اخبار

نمره رشته جدید ۵ / ۱۵ / ۲و۱۵۱

میکرو فیلم تهیه شد

باز بین شد
۱۳۵۳ خ

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب: راحة الارواح و مونس الاشباح - فارسی

~~مصنف~~ مؤلف: ابوسعید حسن بن حسین شیعی سبزواری

خطی ~~چاپی~~: نسخ ۱۸ سطری

سال ~~طبع یا~~ تحریر: ۱۱۰۵ عدد اوراق: ۱۲۸

جزء کتب: اخبار شماره: ۵۳۲ (۱۳/۱۱۵)

شماره عمومی: ۲۰۱۷ شماره قبض:

واقف: نادرشاه تاریخ وقف: ۱۱۴۵

طول: ۲۵ عرض: ۱۷ سانتیمتر قفسه:

اربعین ۶۷۵۴ عمومی

۳۳۶ خصوصی - اخبار

شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	راحة الارواح و مونس الاشباح		
	درجه نفاست	عادی		خطی ✓ / چاپ سنگی
	تعداد اوراق	۱۲۸	اندازه	۲۵×۱۷
	قطع	وزیری	شماره اموالی	۲۰۱۷
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	۱۰ / ۲۰ / ۵۰ / ۸۰	از هم پاشیدگی عطف	دارد / ندارد ✓
	نیاز به جعبه	دارد / ندارد ✓	نوع آفت	شیمیایی / زیستی / فیزیکی
	نیاز به جلد سازی	دارد ✓ / ندارد	نیاز به مرمت جلد	دارد ✓ / ندارد
	نیاز به مرمت اوراق	دارد / ندارد ✓	نیاز به دوخت عطف	دارد / ندارد ✓
	نیاز به لکه گیری	دارد / ندارد ✓	نیاز به گردگیری	دارد / ندارد ✓
	نیاز به آفت زدایی	دارد / ندارد ✓	نیاز به اسیدزدایی	دارد / ندارد ✓

بررسی کنندگان: ۱. ۲. ۳.

تاریخ بررسی:

اقدامات انجام شده:

تاریخ اقدام:

اخبار

میکرو فیلم تهیه شد

بازبین شد
۱۳۵۳خ

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب راحة الارواح و مونس الاشباح - فارسی

مؤلف ابوسعید حسن بن حسین شیعی سبزواری

خطی نسخ ۱۸ سطری

سال تحریر ۱۱۰۵ عدد اوراق ۱۲۸

جزء کتب اخبار شماره ۵۲۳

شماره عمومی ۲۰۱۷ شماره قبض

واقف نادرشاه تاریخ وقف ۱۱۴۵

طول ۲۵ عرض ۱۷ سانتیمتر قفسه

اربعین ۶۷۵۴ عمومی

۳۳۶ خصوصی - اخبار

شناسنامه کتب خطی
عنوان

فهرست

مجموعه مشتمل بر رسالها و دعا و غیره

راحة الارواح · وصیتنامه · رساله · جهل و دلیل · الجعلیه · دعا و مونس الاشباح · حضرت رسول · دیگر · طب الائمه · منتخب · تذکره · ترجمه الزبور · چند کلمه از صحف ابراهیم · نامه الله خود زاید · اصول دین منظوم · ایات قرآن که عرک کرده اند

تاریخ ... حمل ۲ ... ۱۳۴۳
نمره ... کتاب ۹۹

باز بین شد
۱۳۵۳

کتابخانه آستان قدس
وقف

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

شکر و سپاس و حمد بی قیاس مالک الملکی را که عظمت و علا و جلالت و کبریا
از صفات کمال و خواص حضرت جلال اوست که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری
ملک و پادشاهی او راست که قل اللهم مالک الملک و پادشاهی بدان کس دهد
که استحقاق آن داشته باشد و سزاوار آن بود از ظالمی عاصی باز ستاند
و بمطیع عادل دهد دوستانرا عزیز کرداند و دشمنانرا خوار و ذلیل چنانکه
درین ایام عزیز کردانید و ملک داد اعدل اکمل اعظم مالک الرقاب الامم
اعدل سلاطین العجم کهف المظلومین ملاذ الضعفاء والمساکین المخصوص
بمواهب الله رب العالمین نظام الحق والدنیا والدین یحیی بن الصاحب
الاعظم منبع الجود والکرم شمس الدولة والدین کرابی اعلی الله اقتداره و
اعظم سلطنته را اساس عدل و انصاف ظاهر او رسم ظلم و بدعت برداشت
لاجرم خواص و عوام و وضیع و شریف در ریاض امن و امان خرامان شدند
و از حضرت رحمان دوام دولتش خواهان و بر غبتی تمام و صدق ما لاکلام
کویان **شعر** یا رب تو مر این سایهٔ یزدانی را ٭ بکذار درین جهان جهانبانی را
٭ اندر کنف عاطفت خویشش دار ٭ این حامی بیضهٔ مسلمانی را ٭ و چون در
دلش بالطاف ایزدی کشاده بود و بنور فمن شرح الله صدره منور و محبت
اهل بیت رسول علیهم السلام بمیان دل و اندرون جان وی رسیده بود و جای کرفت

کتابخانهٔ آستانهٔ قدس

که این ضعیف کمترین سایر ابی العبد الداعی المحتاج الی رحمة الله الباری الحسن الشیعی
السبزواری احسن الله عقباه و حشره مع من تولاه علیه و آله و ولاده ائمه
علیهم السلام وطرفی از معجزات و ذکر اعمار و وفات ایشان و تحفه حضرتش
کرداند پس ابتدا کرد بحمد الله و عونه و مبوب کردانید بر یازده باب
هر بابی مشتمل بر چند فصل و نامش راحة الارواح و مونس الاشباح نهاد
چون دانست که از خواندن او جانها راحت یابند و دلها آسایش والحمد لله رب
العالمین والصلوة علی محمد و آله الطیبین **باب اول** در ذکر احوال
مهتر عالم و بهتر بنی آدم شاه عرب و عجم ماه یثرب و حرم سید انبیا محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و این باب مشتمل است بر شش فصل **فصل اول** در نور
او و نقل کردن از حجابی بحجابی و از صلبهای پاک برحمهای پاک روایتست
از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع که او روایت کرد از پدرش از جدش
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام که خدای تعالی نور محمد صلی الله
علیه و آله بیافرید پیش از آفریدن آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح
و قلم و بهشت و دوزخ و پیش از افریدن آدم و نوح و ابرهیم و اسماعیل
و اسحق و یعقوب و موسی و عیسی و داود و سلیمان و هرون و پیغامبری
که حق تعالی ذکر ایشان کرده است درین آیه که و وهبنا له اسحق و یعقوب
تا آنجا که و هدیناهم الی صراط مستقیم و حق تعالی باوید و از ده حجاب آفرید
حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت

وحجاب کرامت وحجاب منزلت وحجاب هدایت وحجاب نبوت وحجاب رفعت وحجاب
هیبت وحجاب شفاعت پس نور محمد را در حجاب قدرت باز داشت دوازده هزار
سال و وی میگفت سبحان ربي الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال و وی
میگفت سبحان عالم السر و در حجاب منت ده هزار سال و میگفت سُبحانَ مَن هُوَ
قائمٌ لایلهوا و در حجاب سعادت نه هزار سال و میگفت سبحان الرفیق الاعلی
و در حجاب رحمت هشت هزار سال و وی میگفت سُبحانَ مَنْ هُوَ دائمٌ لا یسهوا
و در حجاب کرامت هفت هزار سال و وی میگفت سُبحانَ مَنْ هُوَ غنیٌّ لا یفتقر
و در حجاب منزلت شش هزار سال و وی میگفت سبحان العَلِيِّ الکریم و در حجاب
هدایت پنج هزار سال و وی میگفت سُبحانَ ذِي العَرْشِ العَظیم و در حجاب نبوت
چهار هزار سال و وی میگفت سُبحانَ رَبِّكَ رَبِّ العِزَّةِ عَمّا یَصِفُونَ و در حجاب
رفعت سه هزار سال و وی میگفت سُبحانَ ذِي المُلكِ وَالمَلَکوتِ و در حجاب
هیبت دو هزار سال و وی میگفت سُبحانَ اللهِ وَبِحَمدِهِ و در حجاب شفاعت
هزار سال و وی میگفت سُبحانَ رَبِّيَ العَظیم وَبِحَمدِهِ پس نام او بر لوح ظاهر
کرد و آن بود که چهار ده هزار سال نام او نوشته بود پس آنرا بر عرش پیدا
کرد بر ساق عرش بود هفت هزار سال تا که آنرا در صلب آدم نهاد و از صلب آدم
بصلب نوح نقل کرد و همچنین از صلبي بصلبي تا که آنرا در صلب عبد المطلب
نهاد و از صلب او بصلب عبد الله رسانید و او را داشت لباس کرامت در پوشانید
پیراهن رضا و رداء هیبت و سراویل معرفت و بند آن سراویل از محبت و نعلین

خوف

خوف و عصای منزلت بدو داد پس وی را گفت بنزدیك مردمان رو و بکوی ایشانرا
تا بکویند لا اِلهَ اِلّا اللهُ وَمُحَمَّدٌ رَسولُ الله وَعَلِيٌّ وَلِيُّ الله و اصل آن پیراهن از شش چیز
بود قامتش از یاقوت و دو آستین از مروارید و تیریز از بلور و خشتک از زبرجد
و گریبان از مرجان سرخ و جیب از نور خدای تعالی وحق تعالی توبهٔ داود بدان پیرهن
قبول کرد و خاتم سلیمان بسبب آن بدو باز داد و یوسف را بیعقوب بواسطهٔ آن
رسانید و یونس را از شکم ماهي بران نجات داد و همچنین پیغمبرانرا از بلاها بدان
نجات داد روایت است از جابر بن عبد الله الانصاري رحمة الله علیه از رسول
صَلَّی اللهُ علیهِ وَآلِهِ که گفت حق تعالی نور مرا و نور علی عَلَیهِ السَّلام را پیش از عالم
و آدم آفرید بچهارده هزار سال ما بتسبیح وَتهلیل حق تعالی بودیم در وقتی
که هیچ مسبحی و مُهللی نبود حق تعالی چون آدم را بیافرید نور ما را در صلب آدم
نهاد آدم در بهشت بود و ما در صلب وی بودیم و نوح در کشتی نشسته بود
و ما در صلب وی بودیم و ابرهیم را در آتش انداختند و ما در صلب وی بودیم
حق تعالی ما را از صلبهای پاك برحمهای پاك نقل میکرد تا که بصلب عبد المطلب
رسانید آن نور را بدو نیم کرد نور مرا در صلب عبد الله نهاد و نور علی را
در صلب ابو طالب مرا نبوت داد و علی را امامت داد و نام از نامهای خود از برای
ما اشتقاق کرد خداوند عرش محمود است و من محمدم و او علی الاعلی است و این
علیست روایت کرده اند که چون رسول صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ علی را بامامت نصب
کرد عباس که عم رسول بود آمد و گفت یا رسول الله نه من و تو ثمرهٔ یك شجریم ند

من و تو از یک اصل و گوهریم گفت آری چنین است گفت پس چند علی را بر پیران بنی هاشم تفضیل می‌نهی مگر از برای آنست که دختر خود را زهرا نام کرده و جفت وی گردانیده رسول علیه السلام گفت که ای عم اندیشهٔ فاسد بخود راه داده و جادهٔ صواب را بگذاشته و قدم در طریق خطا نهاده ای عم ندانی که فضل بعلم و ادب است و امامت و ولایت عطاء یزدانیست نه اختیار خلقان ای عم خدای تعالی نور ما را پیش از عالم و آدم آفرید بچهارده هزار سال و ما بتسبیح و تقدیس حق مشغول بودیم در وقتی که هیچ مسبّحی و مقدّسی نبود چون ارادت حق تعالی بایجاد عالم تعلق گرفت نور مرا بشکافت و از وی عرش و کرسی بیافرید بحق حق که من از عرش و کرسی بهترم و نور علی را بشکافت و از وی لوح و قلم بیافرید بحق حق که علی از لوح و قلم بهتر است و نور فرزندم حسن بشکافت و از وی آسمان و جمله فرشتگان بیافرید بحق حق که حسن از هفت آسمان و جمله فرشتگان بهتر است و نور فرزندم حسین را بشکافت و از وی هشت بهشت و حوران بیافرید پس بحق حق که حسین از هشت بهشت و جملهٔ حوران بهتر است پس ابر ظلمت را فرمان داد تا بر هفت آسمان سایه افکند و تاریک کرداند فرشتگان آواز تسبیح و تهلیل بر آوردند و ما را شفیع آوردند تا حق تعالی کشف آن ظلمت کند حق تعالی کلمه بگفت و از آن نوری بیافرید و کلمهٔ دیگر بگفت و روحی بیافرید و نور و روح را با یکدیگر ممتزج کردانید و نور فاطمه را بر هیئت قندیلی بیافرید و در پیش عرش بداشت پس هفت آسمان و زمین از نور وی روشن گشت و از برای اینست که وی را زهرا لقب است ای عم علی را دوست دار که

دوستی

دوستی وی ایمانست و بغض وی کفر و نفاق و از صادق علیه السلام روایت است که حق تعالی روح محمد را پیش از آفریدن آسمان و زمین و دنیا و آخرت و ملائکه بیافرید و چون روح وی را بیافرید جوی شیر و عسل آفرید و مستقر روح وی گردانید بعد از آن آنچه خواست بیافرید چون روح وی از آنجا بر داشتند از وی صد و بیست و چهار هزار قطره فرو چکید حق تعالی بهر قطرهٔ روح پیغمبری بیافرید از اینجاست که او افضلست بر انبیا که ایشانرا از قطرهٔ آبی آفریدند که از وی چکیده بود فصل دوّم در ولادتش علیه السلام و ذکر نسبش تا بآدم ع روایتست از مادرش آمنه که چون ولادت فرزندم محمّد نزدیک آمد آوازی شنیدم و خروشی که از جنس سخن آدمیان نبود و علمی سندسی بر قصبی از یاقوت در میان آسمان و زمین و نور از آن علم بر می آمد تا با آسمان و کوشکهای شام دیدم که می درفشید و گرد بر گرد خود مرغان دیدم که بالها گسترانیده و جماعتی را دیدم در هوا ابریقها در دست گرفته و تشنگی بر من غالب شده بود مرا شربتی آب دادند بغایت سفید گفتم مگر شیر است شیرین تر بود از عسل و حجاب از پیش من برداشتند مشارق و مغارب زمین را بدیدم و سه علم دیدم یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی در بام کعبه آنکه محمّد بر زمین آمد بسجود شده بود و انگشت برآورد بر هیئت متضرعان پس سه کس فرو آمدند بر دست یکی آب دستان سیمین و بوی از وی میدمید چون مشک و در دست دیگر طشتی از زمرد سبز و در دست سیوم حریری سفید در نوردیده آنرا باز کرد و مهری از آنجا بیرون کرفت و محمّد را بآن آب بشست و مهر بر کتف وی

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

نماد واو را در حریری بپیچید و در شد از مشک اذفر بر وی بست و گفت ابشاک
بسا ترا که بهترین اهل عالم است و عزیزترین دنیا و آخرت است **ذکر نسب**
او علیه السّلام رسول الله محمّد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد
مناف بن قُصَیّ بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لُؤَیّ بن غالب بن فهر بن مالک
بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن
معدّ بن عدنان بن ادّ بن اُدد بن الیسع بن همیسع بن سلامان بن نبت بن
حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم بن تارخ بن ناحور بن ساروغ بن ارغو بن
فالغ بن عابر بن شالخ بن قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متو
شلخ بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم
علیهم السّلام **فصل سیم** در ذکر نامهای وی و زنان و فرزندانش نامهای
که خدای تعالی در قرآن یاد کرده است رسول النبیّ الامّی المرسل المدّثّر المبین حق
مصطفی کریم نور نعمة رحمت عبد رؤف رحیم شاهد مبشّر نذیر داعیًا الی الله سراج
منیر عبد الله مذکر طه یس کنیت او ابو القاسم **فصل چهارم** در ذکر زنان او ع
چون رسول صلّی الله علیه و آله وفات کرد از وی نه زن باز ماند جز خدیجه و عایشه و حفصه
ام سلمه ام حبیبه زینب میمونه صفیّه جویریه و سوده ذکر فرزندانش هفت فرزند
او را بودند قاسم طاهر مطهّر طیّب ابرهیم فاطمه زینب رقیه ام کلثوم این فرزندان
بجز ابرهیم که از ماریه بود دیگران همه از خدیجه بودند **فصل پنجم** در معجزات
او ع روایت کرد جابر بن عبد الله که گفت رسول صلّی الله علیه و آله بر عتبة بن ابی لهب

نفرین و دعای بد کرد
سند خواند گفت هلاک کناد ترا خدای تعالی پس رسول صلّی الله علیه و آله روزی
با جمعی صحابه بیرون آمد از مکّه بکنار تره زار و برفت عتبة بن ابی لهب تنها
بیرون آمد و کاردی برگرفت بعزم آنکه رسول را بکشد و پنهان آمد تا نزدیک
اصحاب رسول فرود آمد و ایشانرا خبر نبود چون شب در آمد شیری سخت
بانگ کردن گرفت و بمیان رحل در آمد و عتبة بن ابی لهب را از میان ایشان
بیرون برد و بانگ کرد چنانکه همه جماعت بشنیدند و گفت این عتبة ابی لهب
است که پنهان از مکّه بیرون آمد و دعوی کرد که محمّد را بکشم پس شیر او را پاره
پاره از هم بدرید و بگذاشت و بخورد **معجز دیگر** از امیر المؤمنین علی علیه
السّلام روایتست که گفت من با پیغمبر بودم که جماعتی از قریش آمدند و گفتند ای
محمّد تو کاری عظیم دعوی میکنی که پدران تو آن دعوی نکرده اند و نه هیچکس
از خاندان تو اگر آنچه ما از تو در خواهیم و تو اجابت کنی بدانیم که تو پیغمبری
و اگر نه جادو و دروغ زنی گفت چه میخواهید گفتند آنکه آن درخت را بخوانی
و اشارت کردند بدرختی که درخت از بیخ بر آید و پیش تو آید و بایستد رسول
صلّی الله علیه و آله گفت خدای بر همه چیز قادر است اگر این بکند شما ایمان می
آورید و گواهی می دهید بحق گفتند آری گفت من بشما نمایم آنچه طلب میکنید و می
دانم که در شما خیر نیست پس رسول صلّی الله علیه و آله روی بدان درخت کرد
و گفت ای درخت اگر بخدای ایمان داری و بروز آخرت و میدانی که من رسول
خدایم با بیخ از زمین بر آی و بنزدیک من آی امیر المؤمنین گفت بدان خدای

که او را بحق تجلی فرستاد که آن درخت از بیخ بر آمد با آوازی و حرکتی چون حرکت
بال هاء مرغ و بیامد و پیش رسول صلی الله علیه و آله بایستاد و شاخ بلندترین
بر پیغمبر افکند و بعضی از آن شاخها بر دوش من آن قوم چون چنان دیدند گفتند
بفرمای تا یک نیمه پیش تو ماند و یک نیمه بجای خود باز رود یک نیمه پیش رسول
ماند و یک نیمه بجای خود رفت آن جماعت از کفر و عتوی که داشتند گفتند بگو تا این
نیمه باز برود و بآن نیمه پیوندد و رسول صلی الله علیه و آله بفرمود تا این نیمه هم
باز گشت و بآن نیمه پیوست من گفتم که لا اله الا الله من نخستین مؤمنانم بتو یا رسول الله
و نخستین مؤمنی بدانکه این درخت چه کرد بفرمان خدای تعالی و تصدیق نبوة
تو آن قوم گفتند جادو نیست دروغ زن و بجز چنین کس وی را تصدیق نکند و
بدین مرا خواستند **معجزه دیگر** ام سلمه روایت کرد که رسول صلی الله علیه
و آله در نیم روز وقت قیلوله در حجره من بود سه تن از مشرکون بیامدند
و دستوری خواستند و پیش رسول آمدند یکی گفت ای محمد تو گفتی که من از
ابرهیم فاضلترم ابرهیم خلیل بود و تو خلیل نیی گفت من خلیلم و صفیم و صفی
نزدیکتر بود از خلیل دوم مرد گفت تو گفتی که من از کلیم الله فاضلترم موسی
با حق سخن گفت و تو با حق بی واسطه سخن نگفتی رسول گفت موسی با حق سخن گفت
در زمین من وراء حجاب حق تعالی با من سخن گفت زیر سرادق عرش بی حجاب
دیگری گفت ای محمد تو گفتی که من از عیسی فاضلترم عیسی مرده زنده کرد و تو مرده
زنده نکردی رسول صلی الله علیه و آله دست بر هم زد و گفت یا علی یا علی رحال

علی

علی از در سرای بیرون آمد گلیمی صوفی در خود پیچیده گفت لبیک لبیک یا رسول
الله گفت یا علی از کجا آمدی گفت در خرماستان بودم آب از چاه بر میکشیدم
آواز تو و آواز دست تو بمن رسید بیامدم گفت بیا این پیرهن نبوت من
در پوش و بگور یوسف بن کعب شو و او را از بهر ایشان زنده کن تا علامت نبوة
و کرامت و امامت ببینند ایشان برفتند ام سلمه گفت من نیز از رسول دستوری
خواستم و بر اثر ایشان بیرون شدم تا ببقیع رسیدیم علی علیه السلام بسر گور
مندرس و مطموس رسید بایستاد که کس از آن نمی شناخت و آواز داد که ای خداوند
گور برخیز بدستوری حق تعالی و علامت راستی سخن و دعوی محمد را گور
در جنبش آمد باز دیگر بگفت گور بشکافت سیم بار بگفت قم باذن الله پیری بر
خاست خاک از سر خود می افشاند دست بموی محاسن فرود آورد و روی
سوی آسمان کرد و گفت یا ارحم الراحمین پنداشت که قیامت است انکه روی
بسوی آن سه کس کرد و گفت اکفرتم بعد ایمانکم انا یوسف بن کعب صاحب
اصحاب الاخدود سیصد و شصت سالست تا من در زیر خاکم آوازهاء نمی شنیدم
که ای یوسف برخیز و سید اولین و آخرین را تصدیق کن که او را باو رنجه دارند در
محل منزلت و رتبت و جلالت او شک می آرند آن جماعت دیگر بار نگریستند
و گفتند نباید که قریش این معجزه ببیند سنگ در ما اندازند که بسبب گفتن
ما محمد را چنین معجزه ظاهر شد ای علی بفرمای تا بجایگاه خویش باز شوند
علی بفرمود تا بجای خود شد و خاک بروی راست گشت **معجزه دیگر** روایت

از سعد بن المسیب که گفت در عهد رسول صلی الله علیه و آله شبی اندک باران
بارید چون بامداد بود رسول صلی الله علیه و آله علی را گفت بیا تا ببقیع شویم
و در آن گورها نظر کنیم امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت برفتیم چون ببقیع رسیدیم
آن گورها پر آب دیدیم بغایت صافی و نیکو گفتم یا رسول الله اگر بشب مرا اعلام
فرمودی سفره بساختمی که اینجا طعامی تناول کردیمی گفت یا علی آنکس که ما از
برای او آمده ایم ما را ضایع نگذارد ما ایستاده بودیم که میغی بر سر ما سایه افکند
با رعد و برق و چون بنزدیک آمد سفره در پیش رسول صلی الله علیه و آله بینداخت
بر وانارها بود که هیچ بیننده مثل آن ندیده باشد هر اناری را سه پوست
بود پوستی از لؤلؤ و پوستی از سیم و پوستی از زر پس مرا گفت نام خدای بگوی
و تناول کن یا علی این از آن سفره که خواستی آوردند شد و خوش بویی تر است
انار بشکستم سه لون دانه بود دانه چون یاقوت سرخ و دانه چون مروارید سفید
و دانه چون زمرد سبز در طعم همه مستلذات بود از برای حسن و حسین و فاطمه
سه انار برگرفتم و در آستین نهادم پس سفره برداشتند و ما باز گردیدیم ابوبکر
و عمر علیهم اللعنه بما رسیدند ابوبکر گفت از کجا می آیید یا رسول الله رسول الله
صلی الله علیه و آله گفت از عقیق گفت اگر دانستمی سفره بساختمی رسول
صلی الله علیه و آله گفت آنکس که ما از برای وی بیرون شده بودیم ما را ضایع نگذاشت
عمر گفت یا ابا الحسن بویی از شما میشنوم امیر المؤمنین گفت من دست در آستین
کردم تا اناری با ابوبکر و عمر دهم هیچ ندیدم از آن غمناک شدم چون برا

کنده

کنده شدیم و رسول صلی الله علیه و آله با منزل خود شدیم و من بر در
حجره رسیدم آوازی از آستین خود شنیدم بنگریستم انار در آستین
بود یک انار بفاطمه دادم و یکی بحسن و یکی بحسین پس بیرون آمدم
تا نزدیک رسول صلی الله علیه و آله شوم رسول صلی الله علیه و آله
چون مرا بدید گفت یا ابا الحسن تو حدیث کنی یا من حدیث کنم گفتم یا
رسول الله حدیث تو غلیل حرارت مرا شفا بود گفت ابوبکر و عمر بتو رسیدند
از آن بوی خوش که از آستین تو می آمد دست در آستین کردی تا
اناری بایشان دهی هیچ ندیدی چون باسرا آمدی انارها در آستین
یافتی یکی بفاطمه دادی و یکی بحسن و یکی بحسین گفتم چنین بود یا
رسول الله گفت جبرئیل آمد و مرا خبر داد که خدای تعالی بدو وحی کرد
که انار بهشت بجمله ما آورد بعقیق و فرمود که از آن نخورد مگر پیغمبری
یا وصی پیغمبری یا دختر پیغمبری یا دو نواده پیغامبری چون خواستی
که انار بایشان دهی جبرئیل انارها را از آستین تو بیرون کرد چون بمنزل
خود رسیدی در آستین تو نهاد پس گوارنده باد ترا یا ابا الحسن و فرزندان
و زن ترا **معجز دیگر** روایتست از امام حسن بن علی العسکری از پدرش
از پدرانش از علی بن ابی طالب علیهم السلام که گفت ابوذر از جمله اخیار
صحابه بود روزی نزدیک رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا
رسول الله گوسفندی چند دارم میخواهم که ایشان را بدین بیابان برم

واز خدمت حضرت تو مفارقت کنم و نمی خواهم که بچوپان دهم که مبادا بر ایشان
ظلم کند چون میغرها نیمه رسول صلی الله علیه و آله گفت خود ایشانرا
بصحرا بر ابو ذر برفت روز هفتم باز آمد و رسول صلی الله علیه و آله گفت
حال گوسفندان بچه رسید گفت یا رسول الله گوسفندانرا قصه عجیبست گفت
چگونه گفت من در نماز بودم گرگی در آمد و روی بگوسفندان نهاد
گفتم خداوندا نمازی باید گذارد و گوسفندانرا نگاه می باید داشت
اکنون من نماز بر گوسفندان اختیار کردم شیطان در خاطرم آورد که
اگر گرگ در گوسفندان تو افتد و تو در نماز باشی همه را هلاک کند
و ترا در دنیا سبب معاش نماند من شیطانرا گفتم توحید خدای و ایمان
بمحمد رسول خدای و مولاة برادرش سید خلقان پس از ان علی بن ابی
طالب و موالاة ائمة الطاهرین از فرزندانش و دشمنی با دشمن ایشان
مرا بماند و پس ازین هرچه از دنیا فوت شود سهل و اندک بود و نماز
میکردم گرگ بیامد و بره بر گرفت شیری را دیدم که بیامد و بر گرگ
حمله کرد و گرگ را بدو نیم کرد و بره را از وی باز ستد و برها گله داد
و مرا آواز داد که یا ابا ذر تو نماز کن که خدا امرا موکل گوسفندان تو کرده
تا که تو از نماز فارغ شوی من نماز بگذاردم شیر بیامد و مرا گفت بنزدیک فارغ
محمد شو و ویرا خبر ده که خدای عز و جل گرامی کرد صاحب ترا که
ترا نگاه میدارد و شیری را بر گوسفندان وی موکل گردانید تا گوسفندان

ترا نگاه دارد ابو ذر این بگفت جماعتی که نزدیک رسول صلی الله علیه و آله
بودند تعجب نمودند رسول صلی الله علیه و آله گفت راست گفتی یا ابا ذر من و علی
و فاطمه و حسن و حسین ترا درین تصدیق میکنیم بعضی منافقان گفتند این
مواطاة و موافقتی است که محمد و ابو ذر با یکدیگر کرده اند می خواهند که ما را
بغرور خود بفریبند بیست مردان از ایشان اتفاق کردند و گفتند ما بگله
گوسفندان ابی ذر شویم و بنگریم چون وی در نماز ایستد تا شیر نگاه بانی
گوسفندان وی میکند یا نه ایشان برفتند و ابو ذر را دیدند که نمازی کرد
و شیر گرد گوسفندان وی طواف میکرد و اگر گوسفندی از میان گله بیرون
شدی ویرا با میان گله داندی تا که ابو ذر از نماز فارغ شدی شیر ویرا گفت
گوسفند خود تمام فرا گیر بعدد تما بسلامت پس آن جماعت را آواز داد که ای
جماعت منافقان کسی که ولی محمد و علی و آل پاک ایشانست و بدیشان بخدای
وصلت جوید انکار کردید که خدای تعالی مرا مسخر کرد اند تا گوسفندی وی
نگاه می دارم بدان که محمد و آل پاک او را گرامی گردانیده است که حق تعالی
مرا فرمان بردار و منقاد ابو ذر گردانیده است تا بجدی که اگر فرماید که شما را
فریسهٔ خود کنم و هلاکتان کنم در حال بکنم و سوگند میخورم بکسی که به بزرگ
تواز و سوگند نخورند که اگر محمد و آل پاکش از خدای در خواهند که آب دریا را
مرو عود یاسمین گر[illegible]ند و کوهها را مشک و عنبر و کافور کرداند و شاخهای
در[illegible] برجد کرد اند خدای تعالی آن بکند و مطلبش بدهد و مرا

حاصل کند پس چون ابو ذر نزدیک رسول آمد رسول صلی الله علیه و آله گفت بدرستی
که خدا را اطاعت نیکو داشتی از برای تو مسخر کرد اینک کسی را که مطیع تو بود در دفع ظالمان
از تو و ترا از افاضل آن کسانی که خدای تعالی ایشان را بپای داشتن نماز مدح گفته است
معجزه دیگر روایت کرد باسناد از محمد بن اسحق بن زید بن ابی حبیب که گفت زنی بنزدیک
رسول صلی الله علیه و آله آمد و پسری دو ماهه داشت چون در مقابله رسول بایستاد
مادر پسر روی رسول صلی الله علیه و آله ترش کرد کودک از کنار وی آواز داد که
السَّلام علیک یا رسول الله السَّلام علیک یا محمد بن عبد الله مادرش او را از وی منکر
آمد رسول صلی الله علیه و آله گفت یا غلام تو چه دانی که من رسول خدایم و محمد بن
عبد الله ام گفت ربّ العالمین و روح الامین جبرئیل با من آموختند و این جبرئیل
بر سر تو ایستاده است و من می نگرد جبرئیل گفت یا محمد این تصدیق است ترا بنبوة
و دلالیست ترا بانقیاد قوم تو بتو ایمان آرند پس رسول صلی الله و آله گفت نام تو
چیست یا غلام گفت مرا عبد العزّی نام نهاده اند و من بعزّی کافرم تو مرا نام نه
گفت ترا عبد الله نام نهادم گفت یا رسول الله از خدای درخواه تا مرا از خدمتکاران
تو کرداند در بهشت جبرئیل علیه السَّلام گفت دعا کن تا خدای مراد ویرا
بدهد پس کودک گفت نیکبخت آنکس باشد که بتو ایمان آورد و بدبخت آنکس باشد
که ترا تکذیب کند پس آواز از آن کودک برآمد مادرش گفت یا رسول الله پدرم و
مادرم فداء تو باد من ترا مکذب بودم تا این آیة نبوة تو بدیدم گواهی میدهم
که جز خدای تعالی خدای نیست و تو رسول اوئی واحسرتا بر آن عمر که ضایع کردم

ودر

و در حضرت تو نبودم رسول صلی الله علیه و آله گفت بشارت باد ترا بدان خدائی
که ترا الهام ایمان داد که من در حنوط و کفن تو مینگرم که با فرشتگانست پس آن زن
از جای فراتر نشد تا که آواز از وی برآمد و جان بداد رسول صلی الله علیه و آله
بروی نماز کرد و او را دفن کرد معجزه دیگر روایت کرده اند باسناد که در بعضی
از فتوح دراز گوشی سیاه در غنیمت نصیبه رسول افتاد آن دراز گوش با رسول
سخن گفت که خدای تعالی از نسل جدّ من شصت دراز گوش بیرون آورده
است که بر ایشان جز پیغامبری ننشسته اند و از نسل جدّم جز من دیگری
نمانده است و از پیغامبران جز تو دیگری نمانده است و من منتظر تو می
بودم که راکب من باشی و پیش از این از آن جهودی بودم و چون بر من نشستی
بعمدا می سکندری و او مرا میزدی و شکم گرسنه میداشتی رسول صلی الله
علیه و آله گفت من ترا یعفور نام نهادم پس رسول صلی الله علیه و آله چون
بجائی شدی بر و نشستی و چون فرود آمدی ویرا بدر سرای آنکس فرستادی
وی بسر در کوفتی و چون صاحب سرای بیرون آمدی بدو اشارت کردی که
رسول ترا میخواهد و چون رسول را وفات رسید چاهی بود ابو الهیثم تیهان
گویند یعفور در آن چاه افتاد از جزع بر رسول و آن چاه گور او شد معجزه دیگر
روایت کرد اصبغ بن نباته از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفت
زنی بود جهود نام عُبَدَه جهودان بنزدیک وی آمدند و گفتند یا عبده تو می
دانی که محمد رکن بنی اسرائیل شکسته کرده است و بنیاد جهودی خراب کرد و جماعتی

از بني اسرائيل اين زهر آورده اند وايشان ترا مزد مي دهند تا اين زهر درين كوسفند
كني عمدا كوسفند بريان كرد در خانه و بنزديك رسول آمد و كفت يا محمد تو حق
من ميداني و رؤساء جهود نزديك من حاضر آمده اند تو نيز اصحاب خود را حاضر
كن و ما را بزيارت خود تشريف ده پس رسول صلى الله عليه وآله وعلي وابو دجانه
وابو ايوب وسهل بن حنيف وجماعتي از مهاجرين بخانه وي شدند ووي بريان
فرا پيش آورد از انكه رسول صلى الله عليه وآله تناول كند براء بن معرور لقمه
در دهن نهاد امير المؤمنين كفت يا براء بد كردي كه پيش از رسول تناول كردي
براء كفت يا علي رسول را ببخل نسبت ميكني كفت از براي بخل نكفتم از ان كفتم
كه برين زن اعتماد نيست مبادا زهر آلود كرده باشد ايشان درين بودند
و رسول لقمه در دهن نهاد از كتف كوسفند آواز آمد كه يا رسول الله
از من مخور كه بر من زهر پر كرده اند براء بن معرور بيفتاد و وفات كرد رسول
آن زن را كفت ترا چه برين داشت كفت با خود كفتم اكر پيغامبر بود ويرا
زيان ندارد واكر كذاب وساحر بود قوم خود را ازو برهانم رسول صلى الله
عليه وآله ياران را كفت بكوييد بِسْمِ اللهِ الشَّافِي بِسْمِ اللهِ الكَافِي بِسْمِ اللهِ المُعَافِي
بِسْمِ اللهِ الَّذِي لَا يَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَيْءٌ وَلَا دَاءٌ فِي الأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَهُوَ السَّمِيعُ
العَلِيمُ و بخوريد بكفتند و بخوردند وايشان را هيچ ضرر نرسيد معجزه ديكر از صادق
ع روايتست كه كفت حديث كرد مرا پدرم از جدم كه روزي اصحاب رسول
بنزديك رسول جمع آمده بودند حديث آدم در افتاد اتفاق كردند كه هيچ نان خوشتر

بر از كوشت

بر از كوشت نيست رسول صلى الله عليه وآله كفت چندين مدتست كه من كوشت نخورده ام
يكي از انصار بخانه رفت و عيال را كفت غنيمتي نيكست كه حق تعالى ما را ابداد وما جري
بازن بكفت و كوسفندي داشتند كه آنرا مي پروردند بكشتند و بريان كردند
و در زنبيلي نهادند و پسر را كفت اين را نزديك رسول بر و بكو كه پدرم فرستاده
است رسول صلى الله عليه وآله در خانه ام سلمه بود پسر پيش وي برد و كفت
اين پدرم فرستاده است كفت برو و علي را بخوان و كساني كه در مسجد اند
همه را بخوان چون همه بيامدند كفت بخوريد بنام خداي و استخوانش
مشكنيد و چيزي از آن بخانه فاطمه فرستاد و بخانه زنان خود پس چون
بخوردند و فارغ شدند استخوانها را جمع كرد و دست بدان استخوانها فرود
آورد و دست بر سر بين وي زد و كفت برخيز بفرمان خداي تعالى كوسفند
زنده شد و برخاست و روي بلب بيرون نهاد و ميدويد و پسر در عقب
وي ميرفت تا بخانه شد و در مربط خود بايستاد پدر پسر را كفت اين با
كوسفند ما مياند پسر كفت بخداي كه اين كوسفند ماست كه رسول وي را زنده
كردانيد و چون وقت نماز پيشين انصاري بمسجد رفت رسول صلى الله عليه و
آله چون سلام نماز بداد و نكريست و كفت هديه تو بما رسيد خداي تعالى
ثواب تو ازان بهشت كرداناد معجزه ديكر روايتست از موسى بن جعفر ع
كه كفت چند روز رسول صلى الله عليه وآله كرسنه بود پشت بدان درخت خرما
باز نهاد كه در مسجد بود و كفت رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ و بمنزل فاطمه

شد علی را دید جامه بخود در کرفته و خفته و فاطمه نیز خفته و ام سلمه بر سرش
باز میجست رسول صلی الله علیه و آله ایشانرا بیدار کرد و کفت من دعا کنم
شما آمین کویید انکه کفت اللّهمّ لَقدیرٌ و لا نقدِرُ على علمِ غیبك و نرث و لا
نورث اللّهمّ انزِلْ علینا رزقك من عندك و قد علمت حاجتنا و قد علمت
انا نشکرك و لا نکفرك انّك فاطمه را کفت در خانه شو در خانه شد و
بیرون آمد شادمان رسول کفت چه دیدی کفت کاسه دیدم در وی خرما
تر و انکور و انجیر و میوهای دیکر که نمیشناسم کفت بیرون آر انکه روی با ام
سلمه کرد و کفت یا ام سلمه از طعام ما نخورد مکر کسی که از ما بود اکر با کسی نخواهی
کفت و افشا نخواهی کرد بخور و اکرنه بسلامت برو و ام سلمه سوکند یاد کرد که با
هیچ کس نکوید رسول کفت نام خدای بکویید و خدا ابو احمد کویید بر نیکه
شما او روزی کرد و بخورید پس از آنجا خوردن کرفتند رسول فاطمه را کفت
در خانه شو و آنچه بینی بیار فاطمه در خانه شد و قدحی بیرون آورد پر شیر
و مسکه ساعتی شیر و مسکه با هم خوردند انکه در کاسه نکریست مرغی بریان
دید با سه نان زیر آن و یکی بر روی آن از آن نیز تناول کردند فاطمه
خواست که چیزی از آن برای پسران بکذارد رسول صلی الله علیه و آله کفت ای
فاطمه این دائم بماند اکر فاش نکردانید پس ایشان از آن طعام و میوه بهشت
دو روز میخوردند و ام سلمه بامداد و شبانکاه بنزدیك ایشان می آمد پس روزی
حسن ع بنزدیك ام سلمه شد و عایشه حاضر بود حسن ام سلمه را کفت ای مادر امروز

چرا بطعام خوردن نیامدی عایشه کفت چه طعام کفت نان و کوشت و مرغ و میوه و دیکر
شیر و مسکه نکر دو کاسه میوه و هرچه در کاسه بود برفت کاسه بماند و قدح
شیر و مسکه و همچنان باقی است و بنزدیك قایم آل محمد است او و اصحاب او از آن
بخایند و میخورند بعضی از ایشان خبر داد که از شهد شیرین تر است و از یخ سرد
تر محمد بن بکر روایت کرد باسناد از عروة الزبیر که کفت نضر بن الحارث
رسول را میرنجانیدی و تعرض وی رسانیدی روزی رسول صلی الله
علیه و آله بکاری بیرون شد میان روز و کرمای سخت بود و چون وی
بقضای حاجتی بیرون شدی دور برفتی چون بپایین ثنیه چون
رسید نضر بن الحارث وی را بدید کفت هرکز وی را ازین خالی تر نیابم بروم
و وی را ناکاه بکشم پس برفت تا بنزدیك رسول رسید باز کشت ترسان
و هراسان ابو جهل بوی رسید کفت از کجا می آیی کفت از قفای محمد برفته
شدم تا مکر وی را بکشم که تنها بود خود شمارهای سیاه دیدم که دنبالها
بر سرها میزدند و دهنها باز کشاده از آن بترسیدم و باز کردیدم ابو جهل
کفت این بعضی است از سحر وی محمد بن بکر روایت کرد باسناد از سعد بن
جبیر از ابن عباس که روزی ابو جهل کفت یا معشر قریش عذابی که آنچه بر ما
بود بکردیم و عذر آوردیم در کار این مرد اکر فردا بینم که نماز میکند چنانکه
میکند سنکی برکیرم و بر سر وی زنم تا ما از و باز رهیم بامداد رسول صلی الله
علیه و آله بدان موضع شد که نماز کردی و ابو جهل با سنکی از پس وی بشد و

و قریش در راه نیر والجن خود نشسته منتظر تا وی چه خواهد کرد چون رسول
بسجود شد ابو جهل سنگ برگرفت و سوی وی نهاد چون نزدیک وی رسید
بازگشت ترسان و هراسان رنگ از روی رفته چنانکه نزدیک بود که روح
از تنش مفارقت کند جماعت قریش چون وی را چنان دیدند گفتند یا ابا الحکم
ترا چه رسید و ما نیز نزدیک محمد هیچ چیز ندیدیم که وی را از تو منع کند گفت
اشتر فحل را دیدم که هیچ اشتر سری مثل سر وی ندیده بودم و دندانها که هرگز
مثل وی ندیده بودم روی بمن آورد و خواست که مرا بخورد معجزه دیگر روایت
کرد باسناد از محمد بن سیرین از اباذر غفاری که گفت رسول الله صلی الله علیه
وآله در غزائی بود و ایشان را طعام نماند و احتیاج پدید آمد گفت یا اباذر نزدیک
تو هیچ طعام نیست گفتم خرماهای چند در مزود مانده است گفت حاضر کن
مزود بیاوردم وی دست در آن مزود کرد و خرماها بیرون آورد جمله
بیست و یک خرما بود وی یک یک خرما می نهاد و بسم الله میگفت تا که همه جمع کرد
پس گفت یا بلال که اصحاب را بخوان ایشان بیامدند و سیر بخوردند و بیرون شدند
گفت فلان کس را بخوان و اصحابش را پس بخواندم بیامدند و سیر بخوردند و بیرون
شدند پس مرا گفت بنشین بنشستم وی از آن بخورد و من نیز بخوردم یک خرما
ماند آنرا در مزود نهاد و مرا گفت یا اباذر چون ترا چیزی باید دست در مزود
کن و بیرون آور آنرا سرنگون مکن تا بر تو نگونسار نکنند پس گفت هرگاه که خواستم
دست در آنجا کردمی تا پنجاه وسق خرما از آنجا بیرون آوردم و آن بر اشتر بود

ازپس

از پس بار آویخته بودم در روزگار عثمان بیفتاد و ضایع شد معجزه دیگر روایت
کرد باسناد از نافع که گفت ما در سفری بودیم با رسول الله چهار صد مرد در موضعی
فرود آمدیم که آنجا آب نبود آن بر اصحاب رسول دشوار آمد پس گفتند رسول
خدای عالم تراست تا که گوسفندی بیامد با دو سرو پیش رسول صلی الله علیه
وآله بایستاد رسول وی را بدوشید و همه اصحابش از آن بخوردند پس گفت یا
نافع مالک این گوسفند را امشب پاس دار و چنان دانم که بیدار نباشی گفت از برای او
میخی راست کردم و وی را برسنی فروبستم و بخفتم چون شب بیدار شدم گوسفند را
ندیدم رسن دیدم آنجا افکنده پیش رسول آمدم و وی را خبر دادم گفت
ببرد وی را آنکس که آورد معجزه دیگر روایت است از راویان اخبار
و ناقلان آثار که کفار قریش گفتند هرچه ما میخواهیم و اقتراع میکنیم از
کارهائی که در زمین است محمد می کند و سحر پیش می آورد اکنون چیزی که
باسمان تعلق دارد ازو التماس کنیم تا تواند که بنماید بیامدند و گفتند ای
محمد آنچه التماس کردیم بجای آوردی ما را یک التماس دیگر است ما را می
باید که این ماه که از این کوه مانند سبوی زرین است و آن شب چهاردهم بود
برای ما بدو نیم کنی اگر توانی و دعوی میکنی که خدای خداوند آسمانها و زمین
است رسول صلی الله علیه وآله دستوری خواست از حضرت عزت چون دستوری
یافت دست برداشت و دعا کرد آنکه بانگشت اشارت کرد بماه بدو نیم شد
چنانکه یک نیمه از این جانب کوه بود و یک نیمه از آن جانب و رسول صلی الله علیه وآله

میگفت اللهم اشهد ای بار خدایا گواه باش و حاضران را میگفت گواه باشید کافران
گفتند سحر کم ابن ابی کبشه جادوی کرد پسر ابو کبشه گفتند بنگرید اگر مسافران
این حال دیده باشند چنانکه شما دیده اید او راست گوید و اگر ندیده باشند
این جادوی باشد پس مسافران را پرسیدند که از راه فرا رسیدند از هر جانبی
همه گفتند ما دیدیم **معجزه دیگر** روایتست از جابر بن عبد الله که گفت
روزی با رسول صلی الله علیه وآله در سفری بودیم در وادی فراخ فرود
آمدیم رسول بقضای حاجت برفت و من ظرف آب از پی وی ببردم رسول
صلی الله علیه وآله بنگریست چیزی ندید که بدان پوشیده شود بر کنار وادی
دو درخت بود از یکدیگر دور رسول بنزدیک درخت شد و شاخی از آن بگرفت
و گفت منقاد شو درخت بفرمان خدای منقاد وی شد چنانکه اشتری که
مهارش میکشند از پس وی میرفت انگه بنزدیک دیگر درخت آمد و شاخی از آن
بگرفت و گفت منقاد شو آن درخت بفرمان خدای از پس وی در رفتن آمد
تا که هر دو درخت باهم جمع کرد و گفت بهم بپیوندید بفرمان خدای تعالی با یکدیگر
التیام کردند جابر گفت من بنشستم تا که رسول از پس درختان بیرون آمد و اشارت کرد
هر یکی را که بجای خود روید هر یکی بجای خود شدند و راست بایستادند پس گفت
یا جابر مقام من بدیدی گفتم نعم یا رسول الله گفت برو و از آن هر دو درخت شاخی
ببر و بیار چنان کردم گفت برد و گور گذر کردم که اهل آنرا عذاب میکردند خواستم
که بشفاعت من ایشانرا آسایشی دهند تا که آن شاخها تر بود بفرمود تا بگور ایشان

نزد

فرو روند **معجزه دیگر** هم جابر گوید که برفتیم چون بلشکری رسیدیم رسول
صلی الله علیه وآله گفت آبی طلب کن تا وضو کنم آب طلب کردم و نیافتم مردی بود
انصاری که از برای رسول آب طلب کردی رسول گفت پیش وی رو تا آب دارد
نداشت در این مشک قطره آب بود گفت آنرا بیار بیاوردم گفت کاسه بزرگ
بیار کاسه بیاوردم رسول صلی الله علیه وآله دست در کاسه نهاد و انگشتان
از هم باز گشاد و گفت بسم الله بگوی و در آن کاسه ریز چنان کردم آب دیدم از
میان انگشتان وی بجوشید و آن کاسه بزرگ پر آب شد گفت یا جابر ندا در ده
تا هر که را با آب حاجت است بیایند و آب بردارند مردمان می آمدند و آب بر می
داشتند و می آشامیدند تا همه سیر آب شدند رسول چون دست از کاسه
بیرون کرد کاسه همچنان پر آب بود **معجزه دیگر** روایت کرد جابر بن عبد الله
انصاری که رسول صلی الله علیه وآله چون خطبه گفتی ستونی بود در مسجد
پشت بدان ستون باز نهادی پس چون مردمان بسیار شدند و اسلام قوی
شد صحابه گفتند یا رسول الله میخواهیم منبری بسازیم تا تو بر آن منبر خطبه کنی
و ما در جمال مبارک تو می نگریم رسول صلی الله علیه وآله اجازت داد چون
منبر بنهادند و رسول صلی الله علیه وآله بر آن منبر شد آن ستون در ناله آمد
چنانکه مردمان از ناله وی بگریستند رسول صلی الله علیه وآله از منبر فرود آمد
و آن ستون را در بر گرفت تا ساکن شد و گفت اگر وی را در بر نگرفتمی تا بقیامت
بر فراق من ناله کردی **معجزه دیگر** خبر سراقة بن جعشم است که معروفست در عرب

ودر این معنی شعرها گفته اند و آنچنان بود که چون رسول الله صلی الله علیه و آله
از مکه بمدینه رفت سراقه بر پی او برفت و میخواست که او را بگیرد و بنزدیک کفار پیش
برد چون بنزدیک رسول صلی الله علیه و آله رسید پنداشت که مقصودش حاصل شد
بفرمان حق تعالی چهار دست و پای اسبش در زمین غایب شد او بدانست که این کاری
آسمانیست آواز داد که ای محمد دعا کن تا خدای تعالی اسب مرا رها کند و عهد خدای
بر من است که هیچ کس را بر تو سبقت نکنم پس رسول صلی الله علیه و آله دعا کرد اسب
او از زمین برجست چنانکه گفتی از بند رها شد و سراقه مردی باهیبت بود و
دانست که پیغامبر را کار بجای بزرگ رسد گفت مرا امان بنویس پس پیغامبر
ویرا امانی بنوشت و او بازگشت معجزه دیگر روایت کرد باسناد از ابی ایوب
انصاری که گفت طعامی ساختم از برای رسول صلی الله علیه و آله و از برای
چندانکه ایشان هر دو را کفایت بود و پیش آوردم رسول صلی الله علیه و آله گفت برو سی کس را
از اشراف انصار بخوان بر من دشوار آمد [illegible] چیزی دیگر ندارم که ان را زیادت کنم در رفتن
تغافل کردم رسول دیگر باره گفت برو سی کس را از اشراف انصار بخوان من ایشان را بخواندم
چون بیامدند رسول صلی الله علیه و آله گفت طعام حاضر کنید حاضر کردم ایشان همه
از آن طعام بخوردند تا که سیر شدند گفت برو شصت کس را بخوان بخواندم فی الجمله
از آن طعام صد و هشتاد مرد بخوردند و همه انصار بودند معجزه دیگر آورده اند که یکی از
اصحاب رسول آهو بچه را صید کرده بود و او را نزدیک رحل خود فرو بست رسول بگذشت آهو
آواز داد که یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله نزدیک وی شد و گفت ایتها الظبیة ما شانک لک

چه بود

چه بوده است ترا گفت یا رسول الله پستان پر شیر دارم و دو بچه خورد دارم
درین کوه مرا رها کن تا ایشان را شیر دهم و باز آیم رسول گفت اگر باز نیایی گفت خدای
مرا عذاب کند چنانکه بار ستانان را کنند اگر باز نیایم از آنکس بتر باشم که نام تو شنود و
بر تو صلوات ندهد رسول ویرا بگشاد برفت و زود باز آمد و گفت یا رسول الله پیش
از آن درنگ نکردم ایشان را شیر دادم رسول ویرا فرو می بست صاحبش آمد رسول
قصه آهو با وی بگفت گفت یا رسول الله آهو از آن تست اگر خواهی رها کن رسول
ویرا رها کرد آهو میرفت و میگفت لا اله الا الله و محمد رسول الله معجزه دیگر روایت
کرد باسناد از ابی امامه که گفت مردی بود از بنی هاشم رکانه نام مردی قوی و قتال بود
و مشرک بود و گوسفندها داشتی در وادی که آن را اضم خوانند شبی رسول صلی الله علیه
و آله از خانه عایشه بیرون آمد و بجانب آن وادی رفت رکانه فرا وی رسید و رسول
تنها بود و گفت ای محمد توی که خدایان ما را دشنام دادی و با خدای عزیز حکیم دعوی
میکنی اگر نه قرابتی بودی که میان ما [illegible] با تو سخن نگفتمی و ترا بکشتمی لیکن تو خدای
عزیز و حکیم خود را بخوان و من لات و عزی را بخوانم و با یکدیگر کشتی گیریم اگر مرا
بیفکنی ده گوسفند نیکو بتو دهم رسول گفت چنان کنم رسول از حق تعالی نصرت خواست
و رکانه از لات و عزی پس کشتی گرفتند رسول ویرا بیفکند و بر سینه وی نشست
رکانه گفت برخیز که تو مرا بیفکندی این خدای عزیز حکیم تو کرد و لات و عزی مرا فرو
گذاشتند و هرگز هیچکس پهلوی من بر زمین ننهاده است بیا تا دیگر باره کشتی گیریم
اگر مرا بیفکنی ده گوسفند دیگر ترا بود پس دیگر باره هر یکی معبود خود را بخواندند و کشتی

گرفتند رسول وی را بینداخت و بر سینهٔ وی نشست گفت برخیز ای محمد گوسفند را اختیار کن
و ببر رسول صلی الله علیه و آله گفت مرا بگوسفند تو احتیاج نیست اما ترا باسلام دعوة
میکنم در رنجم می آید که تو بدوزخ روی رکانه گفت اسلام می آورم مگر آیتی فرا نمایی گفت
خدای بر تو گواهست که اگر آیتی ترا بنمایم مرا اجابت کنی گفت آری رسول نگاه کرد درختی در
دید شاخ و فرع بسیار داشت بدان درخت اشارت کرد و گفت شکافته شو و یک
نیمه پیش من آی درخت شکافته شد و یک نیمه می آمد بفرمان خدای تعالی و زمین
می شکافت تا که پیش رسول آمد و بایستاد رکانه گفت آیتی عظیم است که فرا نمودی اکنون
بفرمای تا باجای خود شود رسول صلی الله علیه و آله بگفت درخت باز گردید تا با نیمه
خود پیوست رسول گفت اجابت کن رکانه گفت آیتی عظیم بود ولیکن کراهت میدارم
که زنان و کودکان مدینه گویند که من از ترس اجابت کردم و مردمان دانسته اند
که هرگز من نترسیده ام و هیچ کس پهلوی من بر زمین ننهاد ببر و گوسفندان را
فرا گیر و ببر رسول صلی الله علیه و آله گفت مرا بگوسفند حاجت نیست چون مسلمان
نمی شوی و باز گردید ابی رکب و درع رسول را از خانهٔ فاطمه طلب کردند گفت رسول
بجانب وادی اضم رفت ایشان بر سر بالاها میرفتند و بوادی مینگریستند و میترسیدند
از رکانه که بوادی بود پس چون دیدند که رسول صلی الله علیه و آله از آن وادی برمی
آمد پیش رسول آمدند و گفتند یا رسول الله تو می دانی که رکانه قاتل ترین مردمان و
شجاع ترین خلقان است در تکذیب تو مبالغه مینماید چگونه بدین وادی شدی تنها رسول
تبسمی کرد و گفت آخر نمیدانید که خدای تعالی گفته است وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ کسی را

که خدای تعالی نگاه دارد چگونه ترسد انکه حکایت ایشان را آنچه رفته بود فرمود ایشان
تعجب کردند و متحیر شدند **فصل سیم** در مدت عمر وی و وفات وی صلوات
الله علیه و آله عمر رسول صلی الله علیه و آله شصت و سه سال بود و پدرش وفات
کرد او را دو سال و چهار ماه رسیده بود و مادرش وفات کرد و او شش ساله بود
و جدش وفات کرد و او هشت ساله بود و چون چهل ساله شد حق تعالی او را
برسالت بخلقان فرستاد سیزده سال در مکه بود و بعد از آن هجرة کرد و
بمدینه آمد ده سال در مدینه بود و وفاتش در روز دوشنبه بود دو شب
مانده بود از صفر سنه عشر من الهجرة **باب دوم** در آنچه رفته است بعد
از وفات رسول صلی الله علیه و آله در کار خلافت و این باب مشتمل است
بر چهار فصل **فصل اول** در بیعت کردن مردمان بابی بکر چون رسول
صلی الله علیه و آله از دار فنا بدار بقا انتقال کرد و امیر المؤمنین بتجهیز و
تکفین وی مشغول بود انصاریان سعد معاذ را برداشتند و او رنجور بود
و بسقیفهٔ بنی ساعده آوردند تا بر وی بیعت کنند عمر خطاب از این خبر
یافت و با ابی بکر و عبیده جراح بسقیفه آمد و در آن سقیفه خلقی بسیار جمع
شده بودند میان ایشان و انصاریان سخن رفت تا باخر ابی بکر گفت من شما را
دعوة با عبیده جراح میکنم یا با عمر خطاب ایشان گفتند تو که ابو بکری بدین
کار از ما اولیتری انصاریان گفتند ما میترسیم از انکه برین کار کسی بر ما غلبه
کند نه از ما باشد و نه از شما از ما امیری باشد و از شما امیری عمر خطاب برپای

خواست وکفت هیهات لا یجمع سیفان فی غمد و شمشیر در یک نیام جمع نشود ای
انصار ما با این کار اولیتریم که خویشان محمدیم ابی بکر بر پای خواست و کفت عمر خطاب
و ابو عبیده جراح از بزرکان قریش اند هر کدام را که خواهید بیعت کنید ایشان ابو
بکر را کفتند ما بر تو امیری نکنیم دست بیار تا بر تو بیعت کنیم پس عمر و ابو عبیده
ابو بکر را بیعت کردند بعد از ان دیکران بیعت کردند پس چون امیر المؤمنین
از تجهیز و دفن رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد بمسجد آمد و بنو هاشم با وی
بنشستند بنو امیه با عثمان عفان و بنو زهره با عبد الرحمن عوف بیامدند و
بنشستند ابو بکر و عمر و عبیده جراح در آمدند و کفتند چرا چنین نشسته اید
بر خیزید و ابو بکر را بیعت کنید عثمان و عبد الرحمن عوف و انانکه با ایشان بودند
بیعت کردند امیر المؤمنین و بنو هاشم باز کشتند زبیر با ایشان بود و بخانه
امیر المؤمنین شدند عمر و جماعت که پیش ایشان بودند در خانه امیر المؤمنین
رفتند و کفتند بیایید و بیعت کنید ابو بکر را که همه مردمان بیعت کردند زبیر
بر خواست و دست بقبضه شمشیر زد عمر کفت علیکم کلب فاکفونا شره سلمه بن
سلامه دست بزد و شمشیر از وی در ربود و عمر شمشیر از وی بستد و بر زمین زد
و بشکست آنها که در آن خانه بودند از بنو هاشم کرد وی در آمدند و بهم پیش
ابو بکر رفتند ایشانرا کفتند بیعت کنید ابو بکر را که همه مردمان بیعت کردند و
اکر ابا کنید حاکم میان شما شمشیر باشد بنو هاشم چون چنان دیدند یک یک
بیعت کردند تا هیچکس نماند الا علی بن ابی طالب علیه السلام ویرا کفتند بیعت کن

کفت

کفت من بدین کار سزاوارترم از انکه من برادر رسول و اولیترم زنده و مرده و من وصی ویم
و وزیر وی و بموضع سر وی عالمترم از شما بکتاب و سنت و از شما بجاعلترم و فصیح
تر و فقیه تر این کار حق منست از خدای بترسید و حق من بمن بکذارید عمر کفت
ما دست از تو بر نداریم تا بیعت نکنی بطبع و رغبت یا بجبر و کراهت امیر المؤمنین
کفت احلب حلبا لك شطره امروز بکوش از برای وی تا فردا بتو دهد بخدای که کفتار
تو نشنوم و از تو هیچ باك ندارم و بیعت نکنم ابو بکر کفت یا علی ترا بقهر برین نمیداریم
آهسته باش و در خشم مرو ابو عبیده جراح بر پای خواست و کفت یا ابن عم حضرت
رسول ما قرابت ترا و فضل ترا دفع نمیکنیم الا آنست که تو جوانی و او درین وقت
سی و سه ساله بود و ابو بکر پیر است از پیران قوم او بهتر تحمل تواند کرد و اکر خدای
ترا عمر دهد این کار بتو تسلیم کنیم ترا خاموش باش و فتنه بر مینکیز تو میدانی
که دلهای عربان و غیر ایشان با تو چه کونه است امیر المؤمنین علی علیه السلام
کفت ای مهاجر و انصار از خدای بترسید و عهدی که با پیغامبر خدای کرده
است در کار من فراموش مکنید حق که اهل بیت پیغامبر است از خاندان وی
بیرون مبرید بخدای که شما میدانید که ما اهل بیت پیغامبریم و با این کار اولیتریم
و خدا پیغامبر ما را باین کار مخصوص کردانیده اند بشیر بن سعد انصاری کفت
ای علی اکر سخن انصار شنیدندی پیش از انکه ابو بکر را بیعت کنند هیچ کس در تو خلاف
نکردی امیر المؤمنین کفت ای جماعت مهاجر و انصار رسول خدای همچنان مرده در خانه
بکذاشتمی و بیرون آمدمی و در کاری که خدای تعالی مرا بآن نصب کرده است با شما

منازعت کردمی بخدای که من نپنداشتم که هیچکس این نکند که شما کردید و هیچ
کس حلال ندارد آنچه شما حلال داشتید رسول خدا را مرده در خانه بگذاشتید
و باین کار مشغول شدید ندانم که روز قیامت پیش رسول خدای چه حجت آرید
بخدای سوگند می‌دهم کسی را که روز غدیر خم از رسول خدای شنیده است که گفت مَنْ
كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ برخاست و گواهی
داد زید ارقم و گفت تو راست گفتی و دوازده مرد دیگر بدین گواهی دادند سخن بسیار
شد و آوازها بلند گشت عمر خطاب بترسید که سخن علی بشنوند و بدو میل کنند مجلس
بهم برآشوبید و پراکنده شدند **فصل دوم** در ذکر آنانکه انکار کردند بر
ابوبکر و وی را بر آن ملامت کردند ابان بن تغلب گفت از جعفر بن محمد الصادق علیه
السلام پرسیدم که هیچ کس بر ابی بکر انکار کرد نشستن وی را در جایگاه رسول صلی الله
گفت دوازده کس انکار کردند از مهاجریان خالد بن سعید و سلمان فارسی
و ابوذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر و بریده اسلمی و از انصار ابو الهیثم
تیهان و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و خزیمه بن ثابت و ابی بن کعب و
ابو ایوب انصاری با یکدیگر گفتند چون ابوبکر بر منبر رسول رود وی را از منبر بزیر
آریم و بعضی از ایشان گفتند این کردن نشاید تا آنکه با امیر المؤمنین مشاورت
کنیم همه بیکبار پیش وی رفتند و گفتند یا امیر المؤمنین حق خویش بگذاشتی
و رسول خدای گفته است عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ و ما قصد آن کردیم تا
برویم و وی را از منبر رسول بزیر آریم ما آمده‌ایم تا تو چه صواب بینی و چه فرمایی

گفت بخدای که اگر چنین کنید همه شمشیرها کشیده پیش من آیند و گویند بیعت کن و اگر
نه گردنت بزنیم و چون چنین شود هر آینه مرا دفع باید کرد و رسول خدای مرا خبر داده
است و گفته که این امت بعد از من با تو غدر کنند و عهد مرا بشکنند و تو از من
بمنزلهٔ هارونی از موسی چنانکه بنی اسرائیل هارون را بگذاشتند و گوساله اختیار
کردند و همچنین ترا و دیگری اختیار کنند گفتم ای رسول خدای مرا چه فرمایی چه
کنم گفت اگر یار و یاوری یابی با ایشان جهاد کن و اگر نیابی خون خود نگاه دار تا نریزند
تا آنگاه که مظلوم با من رسی چون رسول خدای متوفی شد بشستن و دفن کردن
وی مشغول شدم آنگه دست فاطمهٔ زهرا و هر دو پسر خود حسن و حسین گرفتم و
بر مهاجر و انصار بگردانیدم هیچ کس اجابت نکرد الا چهار مرد سلمان و عمار و
ابوذر و مقداد همچنین سه نوبت بگردانیدم تا حجت بر ایشان لازم شود و شما نیز بروید
و آنچه از رسول خدا شنیده اید با ابوبکر بگویید ایشان برفتند و گرد منبر رسول
در آمدند و آن روز آدینه بود چون ابوبکر بر منبر شد این دوازده مرد هر یکی
فصلی فرو خواندند و فضایل علی یاد کردند و ابوبکر را بر آن کار ملامت کردند
و از خدای بترسانیدند ابوبکر چون حجتهای ایشان بشنید فرو ماند و هیچ جواب نداد
گفت وُلِّيتُكُمْ وَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ أَقِيلُونِي أَقِيلُونِي مرا والی شما کرده اند و من از شما بهتر
نیستم مرا اقالت کنید عمر خطاب گفت اِنْزِلْ عَنْهَا يَا لُكَعُ فرود آی از این منبر ای خسیس
لئیم چون اینها نداری من قصد آن کردم که ترا خلع کنم و این خلافت بسالم مولی ابو
حذیفه تسلیم کنم و او را در جای رسول بنشانم ابوبکر از منبر بزیر آمد و عمر دست

وی کرفت تا بمنزل وی و سه روز بیرون نیامد روز چهارم خالد بن الولید آمد
و با وی هزار مرد بود و گفت چه نشسته اید که بنو هاشم درین کار طمع کرده اند و
سالم مولی ابو حذیفه آمد با هزار مرد و همچنین می آمدند تا چهار هزار مرد جمع شدند
شمشیرها کشیده و عمر در پیش ایشان بمسجد رسول آمدند عمر گفت والله یا صحابهٔ علی
بخدای ای یاران علی اگر کسی از شما سخن گوید سر او بردارم خالد بن سعید بن العاص
بر پای خواست و گفت یا بن صُهاكِ الحَبَشیّةِ ما را بشمشیرهای خود می ترسانید و
باین لشکر که گرد کرده اید تهدید میکنید بخدای که شمشیرهای ما از شمشیرهای شما تیز
تر است و ما اگرچه بعدد اندکیم اما از شما بیشتریم از آنکه حجّت خدای علی بن ابی طالب
است با ماست و اگر نه آنست که اطاعت امام بر من واجبست شمشیر بکشیدمی و با شما جهاد
کردمی تا عذر خود آشکارا کردمی امیر المؤمنین علی ع گفت بنشین ای خالد که مقام
تو معروف شد و سعی تو مشکور گشت وی بنشست سلمان فارسی بر خواست و الله اکبر
باین هر دو گوش خود شنیدم از رسول خدای و اگر نه چنین است هر دو گوش من
کر باد گفت بینا اخي و ابنُ عمّي جالسٌ في مسجدي مع نفرٍ من اصحابه تکبسه جماعةٌ من کلاب
اهلِ النّار یریدون قتله و من معه یعنی برادر من و پسر عم من نشسته باشد در مسجد
من با جمعی از یاران خود که ناگاه جمعی از سگان اهل دوزخ بر وی در آیند و قصد
کشتن وی و یاران وی کنند و من هیچ شك نمیکنم در آنکه سگان اهل دوزخ شمااید
عمر خطاب قصد سلمان کرد امیر المؤمنین علی ع بر جست و گریبان وی بگرفت و
بر زمینش زد و گفت یا بن صهاكِ الحَبَشیّةِ لولا کتابٌ مِنَ الله سبق و عهدٌ من رسول الله

تقدم

تقدم لرایتَ اَیُّنا اَضعفُ ناصِرًا و اَقلُّ عددًا آنکه روی بیاران کرد و گفت باز گردید
که رحمت خدای بر شما باد آنکه عمر در مدینه میگشت و آواز میداد که ابو بکر را بیعت کنید
مردمان می آمدند و بیعت میکردند پس چون چند بر آمد عمر با جمعی بسیار بسرای امیر
المؤمنین علی ع آمد و گفت ای علی بیرون آی و بیعت کن امیر المؤمنین بیرون
نیامد عمر بفرمود تا آتش و هیمه آوردند و گفت بیرون آی و اگر نه این سرای را با
هر که درین سرا است بسوزم وی را ملامت کردند و گفتند فاطمه زهرا دختر رسول
خدای و فرزندانش حسن و حسین درین سرااند چگونه بسوزی گفت ایشان را میترسانیم
نه آنست آنچه گفتم بکردم فاطمه زهرا آواز داد که هیچ قومی ندیدیم و نشنیدیم بتر
از شما رسول خدای را بر جنازه در پیش ما بگذاشتی و خود باین کار مشغول و ما را
درین هیچ حقّی ندیدی زود بود که خدای تعالی داد ما از شما بستاند امیر المؤمنین
گفت من سوگند خورده ام که بیرون نیایم و ردا بر نیندازم تا کتاب خدای را که شما
بینداخته اید جمع کنم ایشان باز گشتند پس عمر ابو بکر را گفت این کار بر تو راست
نگردد و ما ایمن نباشیم تا علی بن ابی طالب بیعت نکند گفت کرا بطلب وی فرستیم
عمر قنفذ را آواز داد و مردی بود از بنو تمیم یکی از جملهٔ طلقا سخت مولع بود
قنفذ را با جمعی اعوان بفرستاد بدر سرای امیر المؤمنین آمد و دستوری خواست
دستوری نیافت یاران قنفذ باز گشتند و ابو بکر و عمر را خبر دادند که دستوری
نمیدهند که در رویم گفتند بی دستوری در روید خواستند که در روند فاطمه
در پس در آمد و گفت شما را دستوری نیست که در سرای من آیید عمر را خبر دادند

در خشم شد وگفت ما را با زنان چه کار بفرمود تا همه بر کرفتند وکرد سرای در آمدند
ودر سرای امیر المؤمنین بود و فاطمه وحسن وحسین عمر بآواز بلند گفت ای علی
بیرون آی وخلیفهٔ رسول را بیعت کن واگر نه این سرای بر تو بسوزیم این بگفت
وبه نزدیک ابو بکر شد وبنشست ومی ترسید که بناید شمشیر کشیده بیرون عمر را مبادا ابد
گفت اگر بیرون نیاید تو خود را در سرای وی افکن واگر نتوانی آتش در سرای وی
زن عمر بیامد وخود را در سرای وی انداخت امیر المؤمنین دست بشمشیر زد وهمه
جماعت در روی افتادند وبگریختند فاطمه فرا پیش آمد وگفت خلّوا عن ابن عمّی
دست از پسر عم من بدارید عمر ملعون تازیانه سخت بر بازوی فاطمه زد چنانکه
بازوی وی از آن زخم سیاه شد وابو بکر میگفت فاطمه را بزن وسخن بزن عمر
ملعون فاطمه زهرا را بر در زد چنانکه پهلوی وی از آن زخم بشکست وپسری که
رسول صلی الله علیه وآله وی را محسّن نام نهاده بود از شکم وی جدا شد وهم از آن
رنج واز آن زخم متوفی شد وشهید بخاک رفت صلوات الله علیها آنکه میان
امیر المؤمنین وایشان گفتگوی بسیار شد شیخ ابو جعفر قمی گفت امیر المؤمنین بیعت
نکرد وایشان بخاموشی از وی راضی شدند … در جمیعها آنکه امیر المؤمنین
علی ع بر ابو بکر کرده ووی بدان معترف شده امیر المؤمنین را بیعت کرده وبعد
از آن نقض کرده روایتست از جعفر صادق ع از پدر انش علیهم السلام که چون
مردمان بر ابو بکر بیعت کردند وامیر المؤمنین علی را که ذا اشعثا ابو بکر خواست که
او را با امیر المؤمنین علی خلوتی باشد تا عذر وی خواهد ودل وی بدست آرد چون

این

این اتفاق افتاد امیر المؤمنین ع درا گفت یا ابا الحسن بخدای این کار بمراد
من نبود ومن درین کار راغب نبودم از آنکه در خود نمیدیدم که مرا
طاقت این کار بود که از عهدهٔ امّت بدان محتاج باشند بیرون آیم چرا
بر من خشم کرفتهٔ وکراهت ظاهر میکنی وبچشم دشمنی در من نگاه میکنی امیر
المؤمنین گفت چون تو درین کار راغب نبودی وبر خود اعتماد نداشتی
که بدین کار قیام توانی کرد چرا قبول کردی گفت از برای آنکه من شنیدم از
رسول خدای که گفت انّ الله لا یجمع امّتی علی ضلال جمع نکند امّت مرا بر ضلال
وچون ایشان بر من اتفاق کردند گفتم که بر ضلالت نباشد از این سبب
اجابت کردم واگر دانستمی که کسی خلاف کرده است یا خواهد کرد هرگز
قبول نکردمی امیر المؤمنین ع گفت من از امّت نیستم گفت هستی وهمچنین آن
جماعت که از بیعت امتناع کردند چون سلمان وابوذر وعمار ومقداد
گفت آری همه از امّت اند امیر المؤمنین گفت پس چگونه حجت می آری
بحدیث پیغمبر وامثال این جماعت از تو تخلف میکنند وبتو راضی نبودند
گفت من خلاف ایشان کردم آنگاه دانستم که این کار محکم شده بود وترسیدم
که اگر از این رجوع کنم مردمان همه از دین برگردند امیر المؤمنین گفت
مرا بگوی که کسی را که استحقاق این کار داشته باشد بچه چیز باشد گفت
بنصیحت ووفا ودفع مداهنه ومحابا وسیرهٔ نیکو واظهار عدل وعلم بکتاب
وسنت وزهد در دنیا ودغبت ناکردن در وی وانصاف مظلوم از ظالم

خاموش شد امیر المؤمنین گفت بخدای بر تو سوگند میدهم که این خصلتها در خود
می یابی یا در من ابوبکر گفت در تو می یابم نه در خود گفت بخدای بر تو سوگند میدهم
که اولین کسی که اجابت رسول خدا را کرد از مردمان تو بودی یا من گفت تو گفت
در شب غار رسول خدا را بنفس خویش که نگاه داشت و بر بستر وی بخفت تو نگاه
داشتی یا من گفت تو گفت بحدیث غدیر خم من مولای توام و مولای هر مسلمانی یا تو گفت
تو گفت ولایت از خدای با ولایت از رسول در آیه زکوة با انگشتری مرا آمد یا ترا گفت ترا
گفت وزارت رسول و مثل هرون از موسی تراست یا مرا گفت ترا گفت رسول
خدای با اهل من و فرزندان من بمباهله رفت یا با اهل تو و فرزندان تو گفت بتو
و اهل تو و فرزندان تو گفت تطهیر در حق تو و اهل بیت تو آمد یا در حق من و اهل بیت
من گفت در حق تو و اهل بیت تو گفت صاحب یوفون بالنذر تو بودی یا من گفت تو گفت
آفتاب از برای تو باز گشت تا نماز در وقت بگذاردی یا از برای من گفت از برای تو
گفت خیبر رسول خدای رایت بتو داد که بر فتح خیبر بگشادی یا بمن گفت بتو گفت
تو بودی که غم اندوه از دل رسول و جمله مسلمانان باز بردی از کشتن عمرو بن عبدود
یا من گفت تو گفت رسول خدای برسالت جنیان ترا فرستاد یا مرا گفت ترا گفت
رسول خدای خَرَجْتُ اَنَا وَاَنْتَ مِنْ نِکَاحٍ لَا مِنْ سِفَاحٍ مِنْ لَدُنْ آدَمَ اِلَی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ
یعنی من و تو از نکاح در وجود آمده ایم نه از سفاح از عهد آدم تا وقت عبد المطلب
ترا گفت یا مرا گفت ترا گفت پدر حسن و حسین که سیدان جوانان اهل بهشتند تو بودی
یا من گفت تو گفت تو برادر آنست انکه خدای تعالی او را ابد و پاک مرتبی کردانیده است

تا در بهشت

تا در بهشت با فرشتگان می برد یا برادر من گفت برادر تو گفت من ضمان دین رسول
کردم و آواز دادم در مواسم بروا کردن وعده وی یا تو گفت تو گفت رسول خدا را
که مرغ بریان آوردند و دعا کرد و گفت خداوندا آن مرد را که وی را از جمله خلقان
دوستتر داری پیش من فرست تا از این مرغ بریان با من بخورد تو رفتی و آن مرغ
بریان بخوردی یا من گفت تو گفت رسول خدای ترا بشارت داد که با ناکثین و قا
سطین و مارقین حرب کنی بر تاویل قرآن یا مرا گفت ترا گفت رسول خدای بعلم
قضا و فصل الخطاب ترا بشارت کرد و گفت عَلِیٌّ اقضاکم یا بمن گفت بتو گفت خدای تعالی
سلام کرد با میر المؤمنین بر تو فرمود سلام کردن یا بر من گفت بر تو گفت بقرابه رسول
من نزدیکترم یا تو گفت تو گفت تو بودی انکه رسول خدای وی را دیناری داد و با
جبرئیل معامله کرد رسول را ضیافت کرد و فرزند وی را طعام داد یا من ابوبکر در گریه
افتاد گفت تو گفت بودی انکه پای بر کتف رسول نهادی و بتان را از بام کعبه بینداختی
و در هم شکستی یا من گفت تو گفت رسول خدای ترا گفت که صاحب لوای
من یعنی علم دار من باشی روز قیامت یا مرا گفت ترا گفت رسول خدای ترا گفت
در خود را از من در مبند و دیگران را فرمود بدرها بستن از مسجد یا مرا گفت ترا گفت
تو بودی که صدقه دادی انکه با رسول خدای سخن گفتی چون آیه نجوی آمد یا من
گفت تو همچنین امیر المؤمنین مناقبهای خود بر میشمرد و می گفت این تویی او
او میگفت تو انکه گفت این و امثال این نیام توان نمودن بکار امت محمد ترا چه غرور
کردانید از خدای و رسول خدای و دین خدای و بترس چون ترا نیست آنچه امت محمد

بدان محتاج اند ابوبکر بکریست و گفته است میگویی یا اباالحسن مرا مهلت ده امروز
تا در این جمله که از تو شنیدم اندیشه کنم امیر المؤمنین علی ع گفت روا باشد انکه
ابوبکر بازگشت خوش دل آن روز هیچکس را بخود راه نداد و عمر خطاب چون شنید
که ابوبکر با علی نشسته است در خلوت همه روز متردد میبود و گفت مبادا که بقول
علی بازگردد و ترک خلافت کند و ابوبکر آن شب رسول خدای را در خواب دید
که بر وی سلام کرد روی از وی بگردانید و جواب سلام نداد باز دیگر در پیش
روی رسول درآمد و سلام کرد جواب نداد همچنین تا سه بار انکه گفت ای
رسول خدای من چه کرده ام که بر من خشم گرفته و جواب سلام باز نمیدهی رسول
صلی الله علیه و آله گفت چه خواهی کرد بترس از این دشمنی که کردی و می کنی
با انکه خدای با وی دوستی میکند حق را با اهل حق ده گفت یا رسول الله اهل حق
کیست گفت علی بن ابی طالب که با تو عتاب میکرد گفت رد کردم یا رسول الله انکه
رسول صلی الله علیه و آله از پیش وی غایب شد چون روز شد بامداد بگاه
پیش علی رفت و گفت دست بیار تا بیعت کنم و خبر داد با آنچه دیده بود علی دست
بداد ابوبکر دست بدست علی فرو آورد و بیعت کرد و تسلیم کرد امیر المؤمنین
علی گفت بمسجد رو و خبر کن ایشان را با آنچه دیدی در خواب و آنچه در میان من و
میان تو رفت ابوبکر بیرون رفت عمر بوی رسید گفت ما لک یا خلیفه رسول الله
ابوبکر وی را خبر با آنچه دیده بود و با آنچه میان او و علی ع رفته بود داد عمر گفت ای
خلیفه رسول خدای زنهار بسحر بنی هاشم فریفته نشوی و اعتماد نکنی که این اول نیست

سحری نیست بنی هاشم را و همه روز میگفت تا او را از آن بگردانید و عزم کرد که بر آن ثابت
باشد امیر المؤمنین بمسجد آمد هیچ کس را ندید جز این بیافت در پهلوی قبر رسول
صلی الله علیه و آله نشسته عمر خطاب بوی بگذشت و گفت ای علی آنچه میخواهی نیابی
بآن نرسی امیر المؤمنین زمانی نشست انگه برخاست و بخانه رفت **فصل چهارم**
در نامه که ابوبکر بپدر خود نوشته است و جواب وی نوشته روایت کرده اند در
آن وقت که ابوبکر را بیعت کردند پدر ابوقحافه بطایف بود ابوبکر نامه نوشت به پیش
پدر که من خلیفة رسول الله الی ابی قحافة اما بعد فان الناس تراضوا بی فانا الیوم
خلیفة الله فلو قدمت علینا کان احسن بک یعنی نامه است از خلیفه رسول خدای
پیش ابوقحافه بدانکه مردمان بمن راضی شدند و من امروز خلیفه خدایم اگر بنزد ما
آیی ترا بهتر باشد چون ابوقحافه نامه را بخواند آرنده نامه را گفت ایشان را از علی
منع کرد گفت انکه جوانست و بسیار از قریش کشته و ابوبکر بسال از وی بزرگتر است
ابوقحافه گفت اگر بسال است من بسال از وی بزرگترم بر علی ظلم کرده اند و حق او را
برده اند پیغمبر خدای در روز غدیر از برای وی بیعت گرفته است و ما هم وی را
بیعت کردیم انگه جواب نامه نوشت من ابی قحافة الی ابی بکر فقد اتانی کتابک فوجدته
کتاب احمق ینقض بعضه بعضا نامه تو بمن رسید او را نامه احمقی دیدم بعضی بعضی را
نقض میکرد یک بار گفتی خلیفة الله و بار دیگر گفتی خلیفه رسول الله بار دیگر گفتی
مردمان بمن راضی شدند که من خلیفه باشم در کاری مرو که از آن بیرون نتوانی
آمدن و عاقبت آن ندامت و پشیمانی باشد تو میدانی که باین کار که اولی تر است ترک

این کیر وباوی کذار که امروز بر تو آسان تر باشد از فردا باب چهارم در ذکر
فاطمه صلوات الله علیها وعلی ابیها وعلی بعلها وبنیها این باب مشتملست بر چهار فصل
فصل اول در ولادت او علیها السلام آورده که چون خدیجه در عقد ونکاح رسول
آمد وبسعادت وصال دولت دو جهانی یافت زنان مکه از وی بجفتی وپیوند با او دوری
بتریدند وهجران او بر وصال بر گزیدند پس چون رسول از پیش خدیجه بیرون شدی او تنها
ماندی کسی نه که با او حدیثی کند ودرازی کرد خدیجه از آن غمناک واندوهناک میشد
تا چون حامله شد بفاطمه هرگاه که رسول بیرون شدی فاطمه در شکم مادر با مادر سخن
گفتی وویرا انس دادی تا روزی رسول صلی الله علیه وآله در پی آمد سخن ایشان بشنید
گفت ای خدیجه با که حدیث میکردی گفت با این کودک که در شکم منست با من حدیث میکند
ومرا تسلی میدهد گفت بشارت باد ترا که جبرئیل مرا خبر داد که او دختریست که او ونسل
میمون باشد واز نسل وی امامانی بود که حجتهای خدای باشند بر خلقش وخلفای وی
در زمینش پس چون وقت ولادت فاطمه آمد کس بزنان فرستاد که بیائید تا تولای
کار من کنید گفتند نیائیم که تو در ما عاصی شدی وزن یتیم بو طالب شدی خدیجه از آن
غمناک شد ناگاه چهار زن را دید که در آمدند دراز بالا نیکو صورت بر وی سلام
کردند وگفتند ما خواهران توئیم حق تعالی ما را فرستاده است تا تولای کار تو کنیم یکی
گفت من ساره ام زن ابرهیم خلیل وآن دیگر آسیه است بنت مزاحم وآن دیگر مریم است
بنت عمران وآن کلثوم است خواهر موسی پس از گرد وی در نشستند فاطمه صلوات
الله علیها بر زمین آمد نوری از وی بتافت که تمامت مکه از آن روشن شد وده حور در آمدند

باهر یکی

باهر یکی طشتی وابریقی از بهشت ودر آن ابریق آب کوثر بود او را بشستند ویکی از
جامه سفیدی آورده بودند از مشک وزعفران خوشبوی تر در یکیش بپیچیدند
ودیگری مقنعش ساختند وویرا گفتند سخن گوی گفت اشهد ان لا اله الا الله وان
ابی محمدا رسول الله وان بعلی سید الاوصیاء وولدی سادة الاسباط وبر یکایک
سلام کرد ونامهاشان بگفت آن زنان وحوران شاد شدند وخدیجه را گفتند فرا
گیر ویرا پاک وپاکیزه میمون وخجسته برکه کناد وی ونسل وی وبرفتند واهل
آسمانها یکدیگر را بشارت دادند بولادت فاطمه ونوری ظاهر شد در آسمانها
که فرشتگان پیش از آن ندیده بودند پس از برای این ویرا زهرا نام نهادند
فصل دوم در نامهای وی وبعضی از فضیلهء وی صادق ع گفت فاطمه را
نه نام است بنزدیک خدای عز وجل فاطمه والصدیقة والمبارکة والطاهرة
والزکیة والراضیة والمرضیة والمحدثة والزهرا از عباد ع روایتست
که او روایت میکند از پدران خویش که رسول صلی الله علیه وآله بسیار بوسه
بر دهن فاطمه دادی عایشه گفت یا رسول الله میبینم که بسیار بوسه بر دهن
فاطمه میدهی وزبان در دهن وی میکنی گفت ای عایشه مرا چون بآسمان بردند
جبرئیل مرا در بهشت برد نزدیک درخت طوبی وا از میوههای بهشت سیبی بمن
داد سیب بخوردم آن نطفه گشت در پشت من وچون بزمین آمدم با خدیجه صحبت
کردم وحامله شد بفاطمه اکنون هرگاه که مرا اشتیاق بود ببهشت او را بوسه دهم
از وی بوی بهشت یابم انسی است وهم حوری بماوی روایتست از سلمان

فارسی رحمة الله علیه که گفت روزی بدر خانهٔ فاطمه رسیدم نالهٔ فاطمه بسمعم رسید
که میگفت از درد سر و خستگی و دستاس کردن بی طاقت شدم چون آن بشنیدم دلم
بسوخت آب چشمم روان شد آواز دادم که میخواهم که درآیم فضه گفت یا سلمان سیدهٔ
زنان عالمیان را جامه تمام نیست که خود را از تو پوشیده کند در کلیم خود بفضه داد
تا فاطمه در خود پیچید در رفتم فاطمه دستاس میکرد و دست مبارکش مجروح شده
بود و خون بر سنگ چکیده گفتم ای سیدهٔ زنان عالمیان وای مخدومهٔ هر دو جهان
چرا فضه را نمیفرمایی تا دستاس کند گفت پدرم فرموده است که روزی خدمت خانه
من کنم و روزی فضه امروز نوبت منست در این حکایت بودیم که حسین ع در گهواره
بگریستن آمد گفتم ای سیدهٔ من و مولای من مرا از دو کار یکی فرمای یا گهواره جنبانیدن
و یا دستاس کردن گفت دستاس کن تا من حسین را خاموش گردانم سلمان گفت
من دستاس میکردم بانگ نماز برآمد برخواستم و بمسجد شدم و نماز بگذاردم
و امیر المؤمنین را گفتم تو اینجا نشسته و فاطمه را دست از دستاس کردن
مجروح شده است امیر المؤمنین آب در چشم آورد و برفت و زود باز آمد شادمان
رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی گریان شدی و خندان باز آمدی گفت
یا رسول الله بخانه در شدم فاطمه را دیدم خفته و دستاس میکرد دیدم که کسی
وی را گردانید گفت ای علی حق تعالی فرشتگان آفریده است از برای خدمت محمد
و آل محمد حق تعالی بر ضعف فاطمه ببخشود و فرشته را فرمود تا بر کار وی یاری
دهد و خدمت وی کند روایت بیست از سلمان فارسی رحمة الله علیه که گفت بعد وفات

رسول

رسول روزی امیر المؤمنین علی ع بمن رسید و گفت ای سلمان جفا کردی ما را که بعد
از وفات رسول بخانهٔ ما نمی آیی گفتم جفا نیست حزن و اندوه رسول است که مرا از زیارت
شما باز داشته و منع کرده من رسول را در میان شما نمیبینم دلم طاقت آن نمی آرد
و خود را انکه عیبوا ام داشت گفت بخانه آی که فاطمه ترا تحفه نهاده است از آنچه
وی را آورده اند از بهشت گفتم یا امیر المؤمنین بعد از وفات رسول شما را از بهشت
چیزی می آورند گفت آری سلمان گفت بتعجیل بخانهٔ فاطمه شدم او نیز با من همان عتاب
کرد که امیر المؤمنین کرده بود و من همان جواب گفتم گفت ای سلمان من دی متفکر
نشسته بودم که وحی که از ما منقطع شد و آمد و شد فرشتگان از ما باز ایستاد دیدم
که سه زن در آمدند که بخوبی و خوش بویی ایشان کس ندیده بودم گفتم شما از اهل
مکه اید یا اهل مدینه ایشان گفتند ما نه اهل مکه ایم و نه اهل مدینه و نه اهل زمین
ما از حور العین بهشتیم مشتاق و آرزومند دیدار تو بودیم حق تعالی ما را پیش تو فرستاد
یکی را که بزرگتر بود گفتم نامت چیست گفت مقدوده گفتم چرا نامت مقدوده کرده اند
گفت حق تعالی مرا از مقداد اسود آفریده است دیگری را گفتم نامت چیست گفت ذره
گفتم چرا ذره نام کرده اند گفت حق تعالی مرا از برای ابوذر آفریده است دیگری را
گفتم نامت چیست گفت سلمی گفتم چرا سلمی نام کرده اند گفت حق تعالی مرا برای سلمان
آفریده است پس طبق رطب تر در پیش من نهادند از برف سفید تر و از مشک اذفر
خوش بوی تر پس سلمان گفت فاطمه مرا از آن رطبه داد و گفت افطر بها اللیلة
و هستهٔ وی بامداد پیش من آر سلمان گفت از خانهٔ فاطمه بیرون آمدم بر هر قومی که گذشتم

بگفتند ای سلمان مشک داری گفتم نه و چون شبانگاه بدان افطار کردم آن را هیچ
آسیبی نبود بامداد بحضرت فاطمه آمدم و گفتم ای زنان عالمیان آن رطبها را هیچ استه
نبود گفت چگونه استه بود درختانی را که در جنان پادشاه عالم بدست قدرت خود
در دار السلام نشانده است بعد از آن فاطمه علیها السلام گفت ای سلمان رنگت
متغیر شده است گویا تب داری گفت آری گفت جبرئیل علیه السلام به پدرم آمد و
جهت فرزندانم حسن و حسین برای دفع تب این حرز را آورد و مجربست و بامداد
و شبانگاه میخوانم ای سلمان اگر میخواهی که تا زنده باشی بزحمت تب مبتلا نگردی این دعا را
یاد گیر و در خواندن صباح و مسا بدان مواظبت نمای پس سلمان دعا را از حضرت فاطمه
یاد گرفت و دعا اینست بسم الله النور بسم الله نور النور بسم الله الذی خلق النور و انزل النور على
الطور فی کتاب مسطور بقدر مقدور علی نبی محبور والحمد لله الذی هو بالعز
مذکور و بالفخر مشهور و علی السراء و الضراء مشکور و صلی الله علی محمد و آله
وسلم تسلیما از فضایل او علیها السلام روایتست که چون رسول صلی الله علیه و آله
وفات کرد فاطمه بر فراق وی روز و شب میگریست و اندوهی عظیم بوی رسیده
بود جبرئیل پیش آمد و ویرا تسلی داد و بصبر فرمود و از مقام و منزلت رسول
ویرا خبر داد و از فرزندان وی و اماماتی که خواسته بود و فاطمه را خوش
دل گردانید و از رسول صلی الله علیه و آله روایتست که روز قیامت فاطمه را
حله کرامت در پوشند چنانچه خلقان تعجب کنند از آن حله نوشته بخطی سبز که ادخلوا
اهل بیت محمد الجنة علی احسن صورة اهل بیت محمد را در بهشت برید بنیکوترین صورتی

پس

پس بهشت را بیارایند و فاطمه را با هفتاد کنیزک ببهشت برند در حدیثی دیگر آمده است
که رسول صلی الله علیه و آله گفت فاطمه فردا در قیامت بر ناقه بود از ناقهای بهشت
مهار آن ناقه از لؤلؤ بود و دو دست و پایش از زمرد سبز و چشمش از یاقوت سرخ و قبه
از نور بروی بود فاطمه در آن قبه بود بر سرش تاجی بود از نور و آن تاج را هفتاد
رکن بود هر رکنی مرصع بدر و یاقوت که درفشند چنانکه ستاره در آسمان و از راست
وی هفتاد هزار فرشته بود و از چپ وی جبرئیل مهار ناقه گرفته باشد آواز دهد
که چشمها بر هم نهید تا فاطمه بگذرد فاطمه بزیر عرش آید و خود را از ناقه فرو افکند
و گوید الهی و سیدی حکم کن میان من و کشندگان فرزندان من ندا آید از حضرت
عزت که بخواه تا بدهیم شفاعت کن تا ببخشیم گوید فرزندان مرا و شیعه فرزندان مرا ببخش
ندا آید که بخشیدم و بر همه رحمت کردم **فصل ششم** در تزویج فاطمه علیها السلام
آورده اند که پیش از آنکه امیر المؤمنین علی ع خواستگاری فاطمه کرد ابو بکر پیش رسول
آمد و خواستگاری کرد رسول صلی الله علیه و آله گفت کار فاطمه بدست من نیست
خدای دهد و را بدانکس که خواهد عمر طمع کرد بیامد و خواستگاری کرد رسول ویرا
همان گفت عبد الرحمن عوف گفت بروم و خواستگاری کنم و دانم که رسول خدای
اجابت کند زیرا که مرا مالست و او بمال مایل شود بیامد و خواستگاری کرد رسول جواب
نداد او پنداشت که رسول برای آن جواب نداد تا او مهر معین کند گفت یا رسول الله از
مهر چندین زر و سیم و شتر و گاو و گوسفند بدهم رسول صلی الله علیه و آله در خشم شد
و کفی سنگ ریزه برگرفت و در کنار عبد الرحمن ریخت و گفت این بردار تا مالت زیاد

نرم شود آن سنگ ریزه در دست رسول تسبیح کرد و چون بدامن عبد الرحمن رسید دُرّ
و مرجان شد گفت ای عبد الرحمن چند بار گفتم که کار او بمن تعلق نداد والله که اگر از شما
کسی دیگر از این معنی سخن گوید شکایت او با خدای کنم بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله
گفت فرشته بمن آمد که پیش از آن نیامده بود و مرا خطابی کرد که پیش از و کسی نگفته بود گفت
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَوَّلُ وَيَا آخِرُ وَيَا حَاشِرُ گفتم این چه خطاب است گفت تو اوّلی بآن معنی که
اوّلین کسی که سر از خاک بر آرد در روز قیامت تو باشی و آخرین بآن معنی که ختم پیغامبر
بتو شد و حاشری بآن معنی که حشر قیامت بتو و امت تو بر خیزد گفتم چه نام داری گفت
محمود گفتم بچه کار آمدهٔ گفت لِتَزْوِيجِ النُّورِ مِنَ النُّورِ گفت آمده ام تا نور را بنور دهی
گفتم کرا بکه گفت فاطمه را بعلی و این عقد حق تعالی در آسمان ببست و چون بر
خواست کتف در میان دو کتفش نوشته دیدم که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ
وَأَيَّدْتُهُ بِعَلِيٍّ وَنَصَرْتُهُ گفتم ای محمود چند گاه است که این در میان دو کتفت نوشته
اند گفت پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافرید ببیست چهار هزار سال آنگه پس از وی جبرئیل
آمد با بشارت هر چه تمامتر گفت یا رسول الله حق تعالی خازنان بهشت را فرمود تا
بهشت را بیاراستند و درخت طوبی را فرمان داد تا حلی و حلل بار آورد و حور العین را
فرمود تا یس و طه و طواسین و حوامیم بخواندند و بادها را فرمود تا انواع عطر
و طیب بر داشتند و در بهشت بپراکندند و بفرمود تا فرشتگان در آسمان چهارم حاضر
شدند بنزدیک بیت المعمور منبر کرامت بنهادند و فرشته ایست نام وی راحیل که از و
فصیح تر و بلیغ تر نیست تا بر آن منبر خطبه کرد و چون خطبهٔ وی تمام شد پادشاه عالم گفت

کواه

کواه باشید ای فرشتگان که من دختر رسول خود فاطمه را بولی خود علی دادم و درخت
طوبی را فرمان دادم تا حُلی و حُلَل نثار کرد و حور العین آن نثارها بر می چینند و
بهدیه بیکدیگر میدهند و با و فخر می کنند که این نثار تزویج فاطمه است آنکه ابر را
فرمان دادم تا طومارها نثار کرد مهر بیک فرشتگان گفتند بار خدایا آن چیست
گفت این ودیعتهای شیعهٔ علی و فاطمه است بنزدیک شما چون روز قیامت باشد
بر صراط بایستید هر که بر شما بگذرد که مثقال حبهٔ از محبت علی در دل وی باشد
و محبت فاطمه و فرزندانش این جواز بدو دهید بهشت و بیزاری از دوزخ
عنوانش این باشد که بَرَاءَةٌ مِنَ الْعَلِيِّ الْجَبَّارِ لِشِيعَةِ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ مِنَ النَّارِ آنگه
جبرئیل گفت حق تعالی مرا فرموده است تا ترا بگویم که فاطمه را بعلی دهی و
ایشانرا بشارت دهی بدو پسر زکی فاضل در دنیا و آخرة رسول صلی الله علیه
و آله بمسجد آمد و بفرمود تا مردمان حاضر شدند و بر منبر رفت و خطبه بخواند
آنگه گفت ای مهاجر و انصار بدانید و آگاه باشید که جبرئیل مرا خبر داد که حق
تعالی فرشتگانرا جمع کرد بنزدیک بیت المعمور و فاطمه را بعلی داد و مرا فرمود که من
نیز بوی دهم پس امیر المؤمنین را فرمود تا خطبه بر خواند و عقد کردند پس گفت
ای علی برو و درع را بفروش تا در این کار صرف کنی امیر المؤمنین گفت برخاستم
و درع بر گرفتم تا ببازار برم در راه اعرابی پیش من آمد و گفت ای علی این درع
بچند میفروشی گفتم بپانصد درهم دست در آستین کرد و صرهٔ با پانصد درهم بمن داد
من درع باو دادم و پیش رسول آوردم مرا گفت چه کردی گفتم فروختم به پانصد

درهم واینك درهمها گفت بکه فروختی گفتم باعرابی گفت وبرا میشناسی گفتم نه گفت آن جبرئیل
بود پیش از آنکه تو آمدی درع باز آورد و بمن داد پس رسول صلی الله علیه وآله آن درهمها
بهر کس داد تا متاع وقماش که بایست بخریدند وصحابه تحف وهدایاء بسیار آوردند از
گاو وگوسفند واشتر وخرما وگندم وروغن وبنیو رسول صلی الله علیه وآله گندم
وآرد بهر کسی داد تا نان پزند وامیر المؤمنین را فرمود تا آن شب گاو وگوسفند قربان
کردند وموالیان ایشان را یاری میدادند ورسول بدست خود گوشت پاره میکرد
وبامداد دیگها بر نهادند وچون در رسید رسول صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین
را گفت جمله مهاجر وانصار را جمع کن گفت یا رسول الله چه گونه ایشان را جمع کنم که
بعضی بیرون مدینه باشند در کشت زارها وخرماستانها گفت تو بر بام سرای رو
وآواز ده که اجیبوا رسول الله امیر المؤمنین بر بام رفت وآواز درداد جمله اهل
مدینه اجابت کردند از مهاجر وانصار وبنده وآزاد همه آمدند وبر طعام بنشستند وهمه
سیر طعام شدند واز گوسفندان گوسفند ابوایوب را نکشته بودند ابوایوب گفت
یا رسول الله این گوسفند را چرا نکشتید مگر حرامست یا بر صاحبش خشم گرفته اند که بحرمت
گفت نه بلکه جبرئیل گفت که وبرا باز پس دار که او را شانی وکاری خواهد بود پس بفرمود
تا آنرا بکشتند وگفت تا استخوانها نشکنند وبپختند وباز دیگر مردمان را جمع کردند تا از آن
بخوردند وبفرمود تا استخوانهاء وبرا جمع کردند وبه پیش رسول آوردند رسول صلی الله
علیه وآله استخوانها در پوست وی نهاد ودعا کرد حق تعالی آنرا زنده کردانید وبابوایوب
داد حق تعالی وبرا از آن نسل برکه بسیار کرد پس چون مردمان متفرق شدند رسول

صلی الله

صلی الله علیه وآله ام سلمه را وام ایمن را وباقی زنان را گفت بکار فاطمه مشغول شوید
وچهار جامه خلیچه در روی بپوشانید ووبرا بخانه علی برید وختی کنید ورجز خوانید
وخوش بگوئید چون وبرا بیاراستند وشب در آمد وخواستند که وبرا بخانه علی
برند رسول صلی الله علیه وآله بفرمود تا اشتر شهبا را زین کردند وفاطمه را آن
آنجا نشاندند وسلمان را فرمود تا عنان او گرفت وزنان رسول در پیش وی می
رفتند ورجز میگفتند ودر روایت جابر چنانست که جبرئیل با هفتاد هزار
فرشته با ایشان بودند تا که فاطمه را بخانه امیر المؤمنین علی بردند بعد از آن روزی
رسول صلی الله علیه وآله در خانه فاطمه بود کسی آمد که زنان قریش بتهنیت فاطمه
خواهند آمد با حلها وحلیها رسول صلی الله علیه وآله اندیشه کرد گفت همین
ساعت این زنان در آیند با حلها وزیورها وجامهای ایشان بهتر از جامه فاطمه
باشد فاطمه چون ایشان را چنان بیند غمناك کردد گفت خداوندا فاطمه را
حله فرست که ایشان مانند آن ندیده باشند تا شماتت نکنند جبرئیل آمد واز
برای وی حله آورد از بهشت که قیمت او بهرچه در دنیا هست برنیاید فاطمه آن
حله در پوشید وبنشست چون ایشان در آمدند وآن حله را بدیدند متحیر ماندند
گفتند ای فاطمه این حله از کجا آوردی که هانا در دنیا مانند این نباشد ماندیده
ایم ونشنیده ایم گفت هذا من عند الله این از نزدیك خداست حق تعالی از
برای من فرستاده است که فضل او در حق ما بسیار است وکرمش بی شمار فصل
چهارم در مدت عمر ووفات وی ووفات فاطمه علیها السلام سیم جمادی الآخر

بود سنه احدی عشر من الهجرة بعد از وفات رسول بود و پنج روز بماند عمرش شصت و سه
سال بود و ماه بود امیر المؤمنین را وصیت کرده که شب برا دفن کنند امیر المؤمنین و حسن
وحسین و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده بروی نماز کردند و او را
دفن کردند و در موضع گور وی خلاف کرده اند بعضی گفته اند در بقیعش دفن
کردند و قومی گفتند که در سرایش دفن کردند و جماعتی گفتند که میان گور رسول
و منبرش دفن کردند که رسول صلی الله علیه و آله گفته است مَا بَیْنَ قَبْرِی وَ مِنْبَرِی رَوْضَةٌ
مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ میان گور من و منبر من روضه ایست از روضهای بهشت پس احتیاط
آنست که در این سه موضع او را زیارت کنند **باب چهارم** در ذکر امام اول
و وصی افضل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و این باب مشتمل است بر شش
فصل **فصل اول** در ولادت او عم روایتست از عباس عم رسول الله صلی الله
علیه و آله که گفت ما جماعتی پیرامن جامع خانه کعبه نشسته بودیم فاطمه بنت اسد
بیامد و او باردار بود بامیر المؤمنین بدر خانه آمد و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّی آمَنْتُ بِكَ وَ
بِكُلِّ كِتَابٍ اَنْزَلْتَ خدایا من بتو ایمان آورده ام و بهر کتابی که فرو فرستاده و باور داشته
ام آنرا بحرمت جدم ابرهیم خلیل که این خانه را وی بنیاد کرده است بحق این کودک
که در شکم منست که ولادت بر من آسان گردان گفت ما دیدیم که دری از خانه از هم باز
باز شد فاطمه بنت اسد در آنجا شد و دیوار فراهم شد ما خواستیم که بقفل در خانه
بگشائیم نتوانستیم فاطمه بنت اسد بعد از چهار روز بیرون آمد و امیر المؤمنین بروی
دو دست نگه می داشت و میگفت مرا فضل نهادند بر زنانی که پیش از من بودند که در خانه

خدای

خدای فرزند در وجود آمد و از میوه بهشت خوردم و هاتفی آواز داد که ای فاطمه
ویرا علی نام کن که او علیست و خدای تعالی علی الاعلی نام او را از نام خود اشتقاق
کرده است شاه مردان اگر هیچ فضیلتی نبودی بجز این که در خانه کعبه در وجود
آمد که خود تمامست فکیف که مناقب و فضائل وی را حدی نیست **جابر بن عبد الله
الانصاری** گفت رسول را صلی الله علیه و آله پرسیدم از ولادت امیر المؤمنین
گفت آه آه پرسیدی مرا از بهترین مولودی که وی را ولادت بوده است پس از من
بر سنت مسیح بدان ای جابر که حق تعالی نور مرا و نور علی را پیش از عالم و آدم آفریده
است بپانصد هزار سال و چون آدم ع را بیافرید ما را در صلب آدم نهاد و از صلب
آدم نقل میکرد از صلبهای پاک برحمهای پاک تا که مرا از صلب پاک بیرون آورد
و آن عبد الله بود و در رحم پاکی نهاد و آن آمنه بود و علی را از صلب پاک بیرون
آورد و آن ابو طالب بود و در رحم پاکی نهاد و آن فاطمه بنت اسد بود و پیش
از انکه علی برحم مادر رسید در آن عهد عابدی بود نام وی مثرم صد و نود سال
خدا را عبادت کرده بود از حق تعالی درخواست تا ولیی را از آن خود بدو نماید
پادشاه عالم ابو طالب را پیش وی فرستاد مثرم برخاست و بوسه بر سرش و پیش
خودش بنشاند گفت تو از کجائی گفت از تهامه گفت از کدام تهامه گفت از مکه گفت
از کدام قبیله گفت از عبد مناف گفت از کدام عبد مناف گفت از بنی هاشم مثرم
مطلب بدا برخاست و بار دیگر سرش را بوسه داد و گفت حمد خدای را که مطلوب من بداد
و ولی را از آن خود فرا من نمود انکه گفت بشارت باد ترا علی اعلی مرا الهام داده است

که از صلب تو فرزندی بیرون آید که او ولی خدای بود و امام متقیان و وصی
رسول خدای عالمیان و چون آن فرزند را دریابی سلام من بده و برسان ابوطالب
گفت نامش چه بود گفت علی گفت مرا برین برهانی باید که دلالت کند بر حقیقت
این گفت چه میخواهی تا از حق بخواهم تا ظاهر کند گفت طعام از بهشت میثرم دعا کرد
طبقی از میوهٔ بهشت پیش وی نهاده شد انگور و انار و رطب ابوطالب یک انار
از آن برگرفت و بخورد آبی شد در صلب وی و چون با فاطمه بنت اسد صحبت کرد
حامله شد بعلی و زمین در جنبش آمد و زلزله پیدا شد قریش بترسیدند و بتان را
بر سر کوه بوقبیس بردند تا از ایشان درخواهند که آن زلزله ساکن شود زلزله
زیادت شد و پاره های سنگ از کوه افتادن گرفت ابوطالب گفت ای مردمان بدانید
که حق تعالی حادثه پدید آورد و کسی آمد که اگر ویرا طاعت ندارید و بولایت وی
مقر نشوید دیگر بقا مسکن شما نبود گفتند هرچه تو گویی ما آن کنیم و بر منهاج آن ثابت
بویم ابوطالب بتضرع و ابتهال دست برداشت و گفت الهی و سیدی اسئلك با
لمحمدیة المحمودة وبالعلویة العالیة وبالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة
بالرأفة والرحمة در حال زلزله بنشست و ساکن شد و چون شب ولادت امیر المؤمنین
بود آسمان بغایت روشن شد و نور ستارگان اضعاف آن گشت و مردمان تعجب
میکردند ابوطالب بیرون آمد و در کوچها و بازارها میگردید و میگفت ولی از اولیای
خدای ظاهر شد که امام متقیان است و آرایش عابدان است و امیر مؤمنان است
و خصم منافقان است و چون بامداد بود ابوطالب از قوم غایب شد و چهل روز غایب

بود جابر

بود جابر گفت گفتم یا رسول الله کجا است ابوطالب گفت میثرم راهبی جست و او در کوه
لکام متوفی شده بود ابوطالب را غاری نشان داده بود که تو مرا آنجا یابی زنده
یا مرده ابوطالب بدان غار شد اورا مرده در جامه پیچیده روی فرا قبله کرده
دید و دو مار آنجا دید یکی سفید و یکی سیاه او را نگاه داشتند تا چیزی تعرض
بوی نرساند ابوطالب فرمود السَّلام عَلَیكَ یا وَلِیَّ اللهِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ و
حق تعالی میثرم را زنده گردانید برخاست و گفت اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِیكَ
لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَنَّ عَلِیًّا وَلِیُّ اللهِ ابوطالب گفت بشارت باد
ترا که علی بزمین آمد گفت شب ولادتش را چه نشان بود ابوطالب ویرا خبر داد از
هرچه بوده بود وی سر بر سجده نهاد و شکر خدای را گفت و جامه که در بر وی بود در
پوشیدم میثرم درگذشت رحمة الله علیه ابوطالب شد و سه روز آنجا مقام کرد و بعد
از آن بازگشت جابر گفت یا رسول الله بیشتری مردمان میگویند که ابوطالب کافر
بود گفت نه چنین است شب معراج بر زبر عرش رسیدم چهار نور دیدم گفتم الهی
این نورها چیست گفت نور عبد المطلب است و عمت ابوطالب و پدرت عبد الله
و برادرت طالب گفتم الهی و سیدی بچه چیز یافتند این منزلت را گفت بانك ایمان
پنهان میداشتند و کفر اظهار میکردند از خوف و ترس مشرکان و بر آن صبر میکردند
تا که وفاتشان رسید و واصل حق شدند **فصل دوم** در ذکر نامها و لقبهای
وی علیه السلام نامهای وی که در کتابهای خدا است بسیار است اصحاب ما آنرا
در کتابهای خود آورده اند کنیت مشهور او ابو الحسن است و ابو الحسین نیز گویند

وابو السبطین وابو الریحانتین کویند و رسول صلی الله او را ابو تراب خواند که سجده کرده
بود وی بر خاك و امیر المؤمنین علی نیز خوانند و برین لقب خاص کردانید و کفته اند اطلاق
کردن این لفظ بر غیر او از امامان علیهم السلام روا نبود و کفتند که او منفرد است درین
لقب و روا نبود که بجز او را درین مشارکت بود و رسول صلی الله علیه و آله دیکر لقبهاش
داده است چون سید الوصیین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین و سید الاوصیاء
و سید العرب و یعسوب الدین و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین و مولی المؤمنین
و شبیه هرون و المرتضی و خاصف النعل و کشاف الکرب و الصدیق الاکبر و الفاروق
الاعظم و الکرار غیر فرار و قسیم الجنة و النار و لقبهای که دیکران کفته اند بسیار است

فصل سیم در ذکر اولاد او علیه السلام امیر المؤمنین را عم بیست و هفت
فرزند بود حسن و حسین و زینب کبری و زینب صغری که کنیتش ام کلثوم بود و مادر
ایشان فاطمه بود علیها السلام محمد حنفیه مادرش خوله بود دختر جعفر بن قیس الحنفیة
عمر و رقیه مادر ایشان ام حبیب بنت ربیعه بود عباس و جعفر و عثمان و عبد الله که شهید
شدند در کربلا مادر ایشان ام البنین بود دختر حزام بن خالد بن دارم محمد اصغر ابو بکر
و عبید الله که هردو شهید شدند در کربلا مادر ایشان لیلی بنت مسعود الدارمیة بود یحیی
مادر او اسماء بنت عمیس بود ام الحسن و رمله مادر ایشان ام سعید بنت عروة الثقفی
بود نفیسه و زینب صغری و رقیه صغری و ام هانی و ام الکرام و جمانه و امامه و ام سلمه
و میمونه و خدیجه و فاطمه از چند فرزند بودند **فصل چهارم** در طرفی از معجزات
او عم روایت کرد خواجه ابو جعفر رحمة الله علیه باسناد متصل از اصبغ بن نباته که کفت

نزدیك امیر المؤمنین علی عم نشسته بودم در مسجد کوفه و او بحکم و قضا نشسته بود قومی
پیش وی آمدند و سیاهی با ایشان بود دستها باز پس بسته کفت این چیست کفتند دزد است
امیر المؤمنین فرمود یا اسود دزدی کردی کفت آری یا امیر المؤمنین کفت چیست
آنچه دزدیدی بدانکی و نیم درهم میرسد کفت زیادت بود یا امیر المؤمنین کفت یکبار
دیکر از تو بپرسم اکر اقرار آری حکم خدای بر تو برانم و دست راست ببرم کفت نامت
چیست کفت عمرو بن کویز کفت از کدام قبیله کفت از بنی ثعلبه کفت دزدی کردی
کفت آری یا امیر المؤمنین کفت آنچه دزدیدی بدانکی و نیم درهم میرسد کفت
زیادت بود یا امیر المؤمنین امیر المؤمنین عم بفرمود تا دست راستش ببریدند
آن سیاه آن دست راست بریده را در دست چپ کرفته بیرون آمد و خون از
دستش میچکید عبد الله بن الکوا بوی رسید کفت یا اسود دست تو که برید کفت
امیر مؤمنان و سید اوصیا و پیش رو سپید رویان و سپید دست و پایان و امام
مردمان شوهر فاطمه و پدر حسن و حسین و مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل مولای
من و مولای همه خلقان بعد از رسول رب العالمین علی بن ابی طالب عم عبد الله بن
الکوا او دست تو ببرید و تو در حق وی این میکویی کفت چرا نکویم که دوستی وی
بخون و کوشت من آمیخته است و دستم ببرید بحقی که بر من واجب شده بود پس
عبد الله بن الکوا نزدیك امیر المؤمنین عم آمد و کفت چیزی عجب دیدم مردی پیش من
آمد دستش بریده و دست بریده بدیکر دست کرفته و خون از وی میچکید و آنچه
شنیده بود باز کفت امیر المؤمنین عم کفت در میان دوستان کس بود که اکر وی را پاره

بإره کنیم جز دوستی زیادت نکنند و در میان دشمنان ما کس بود که اگر عسل بگلوی وی
فرو ریزیم جز دشمنی زیادت نکنند انگه حسن را گفت آن سیاه را بیار وی را باز آورد
امیر المؤمنین وی را گفت یا اسود من دست تو ببریدم و تو این همه ثنا میگویی بر من اسود
گفت بلی و مادر و پدرم فدای تو باد چرا بر تو ثنا نگویم که دوستی تو با گوشت و خون من
آمیخته است و دستم جز بحقی نبریدی خدای تعالی ترا نجات دهاد چنانکه مرا از عذاب
آخرت نجات دادی امیر المؤمنین گفت بمن ده آن دست بریده فرا وی داد وی آنرا
بموضع خودش باز نهاد و رداء خود بر آن افکند انگه برخاست و دو رکعت نماز کرد و
دعای بگفت که مردمان ندانستند که چه گفت الا ما در میان آسمان و زمین آوازی
بلند شنیدیم که آمین میگفتند و هیچ کس را ندیدیم چون فارغ شد گفت ردا از وی
باز کنید باز کردند دست وی چنان درست شده بود که گویی هرگز نبریده اند معجز
دیگر روایت کرد باسناد متصل از محمد بن ابی بکر گفت حسن بن علی ع رنجور بود
از علی ع انار خواست امیر المؤمنین دست سوی ستون مسجد برد و دعای گفت
دو شاخ از آن ستون بیرون آمد و چهار انار بر آنجا بود دو انار از آن بحسن ع
داد و دو از آن بحسین ع و گفت این از میوه‌های بهشت است گفتیم یا امیر المؤمنین تو
بر آن قادری گفت نه آخر منم قسیم بهشت و دوزخ میان امت محمد صلی الله علیه و آله
معجز دیگر روایت کرد باسناد از علی تمار باسناد مرفوع تا با امیر المؤمنین ع که وی
با بعض اصحاب خود در مسجد کوفه بود مردی وی را گفت بلی و مادر و پدرم فدای تو باد من عجب
میکنم از این دنیا که در دست قوم است و نزدیک شما نیست امیر المؤمنین گفت تو می پنداری

که ما دنیا نمیخواهیم و بما نمیدهند انگه مشتی ریگ بر گرفت و در دست وی همه گوهر
شد گفت این چیست گفت از نیکوترین جواهر است گفت اگر خواستمی چنان بودی
ولیکن نمیخواهم از دهشت بیند لخت همچنان شد که بود معجز دیگر روایت است
از علی بن ابی حمزه از علی بن الحسین از پدرش علیهما السلام که گفت امیر المؤمنین ندا
در داد که هر کرا نزدیک رسول خدای وعده است یا وامی بر ذمت وی است بنزدیک
من آی پس هر که بنزدیک وی می آمد و وعده یا وامی طلب میکرد امیر المؤمنین
مصلی بر میگرفت آن چیز در زیر مصلی مییافت پس عمر ابو بکر را گفت اگر تو نیز همچنین ندا
در دهی که وی میدهد تو نیز همچنین یابی که او می یابد زیرا که این از آنست که وی وام رسول
گذارد پس ابو بکر ندا در داد امیر المؤمنین بشنید گفت زود بود که بر آنچه کرد پشیمان شود
چون دیگر روز بامداد بود ابو بکر با جماعتی مهاجرین و انصار نشسته بود ناگاه اعرابی
در آمد و گفت کدام است از شما وصی و ولی رسول خدای اشارت فرا ابو بکر کردند
گفت تو وصی و ولی رسول خدائی گفت آری گفت بیار آن هشتاد اشتر سرخ موی
سیاه چشم که رسول خدای از برای من ضمان کرده است گفت چیست آن اشتران گفت
رسول خدای از برای من هشتاد اشتر سرخ سیاه چشم ضمان کرده است ابو بکر عمر را گفت
اکنون چه کنم گفت اعرابیان جاهلان باشند از وی گواه طلب از وی گواه طلبید
گفت از مثل من گواهان خواهند رسول خدای را بر چیزی که وی ضمان کند بخدای که
تو وصی و خلیفه پیغمبر نیستی پس سلمان برخاست گفت ای اعرابی از پس من فرا آی
تا ترا دلالت کنم بر وصی رسول خدای اعرابی از پس وی میشد تا که بنزدیک امیر المؤمنین ع

رسید گفت تو وصی رسول خدایی گفت آری چه میخواهی گفت خدای برای من ضمان کرده است
هشتاد اشتر سرخ موی سیاه چشم بیار علی ع گفت اسلام آورده تو و اهل بیت تو اعرابی
گفت گواهی میدهم که توئی وصی و خلیفه رسول خدائی بدین شرط بوده است میان وی
و میان من و ما همه مسلمان شدیم امیر المؤمنین گفت یا حسن تو و سلمان با این اعرابی
بفلان وادی شوید و ندا در دهید که یا صالح چون ترا جواب دهد وی را بگوی که
امیر المؤمنین ترا اسلام میگوید و میگوید آن هشتاد اشتر که رسول خدای از برای این
اعرابی ضمان کرده است بیار سلمان گفت ما بدان وادی شدیم حسن ندا داد جواب آمد
که لبیک یا بن رسول الله وی پیغام امیر المؤمنین بگذارد گفت سمعًا و طاعةً و پس
درنگی بر نیامد که مهار ناقه از زمین بیرون آمد حسن آن مهار بدست گرفت
و فرا دست اعرابی داد و گفت مهار بکش وی میکشید و ناقه ها می آمدند تا که هشتاد تمام
شد بران صفت که وی گفته بود چنان بود معجز دیگر روایت کرد سلمان فارسی
رحمة الله علیه که گفت زنی بود از انصار نام او ام فروه بر بیعت علی تحریض میکرد
و بر بیعت ابو بکر سرزنش میکرد و نقض آن میفرمود خبر با ابو بکر رسید و وی را حاضر
کرد و گفت ای دشمن خدای مردمان را تحریض میکنی بر بیعت علی و بر پراکندگی و
خلاف جماعت مسلمانان چه گوئی در امامت من گفت خود را امام مگوی و این نام
بر خود منه گفت پس من چیستم گفت تو امیر قوم خودی ترا اختیار کردند و والی خود
کردانیدند و اگر ترا کاره باشند معزول کنند و امام مُفتَرِضُ الطاعة آن بود که خدای
و رسول بر وی نص کرده باشند و وی را خاص کردانیده باشند بعلم ظاهر و باطن و آنچه

در شرق

در شرق و مغرب حادث شود از خیر و شر و چون در ماه و آفتاب بایستد وی را سایه نباشد
و امامت نشاید کسی که بت پرستیده بود یا اسلامش پیش از کفر بوده باشد ترا از کدام
امامانی گفت من از آنانم که خدای تعالی ایشان را از برای بندگان اختیار کرده است گفت
افترا کردی بر خدای اگر خدای ترا اختیار کرده بودی در کتاب خود ترا یاد کردی چنانکه
غیر ترا یاد کرد آنجا که فرمود وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ
اگر تو امامی نامهای هفت آسمان بگوی ابو بکر گفت نامهای آن خدای داند که آنرا آفرید
ام فروه گفت اگر شایستی که زنان بمردان آموختندی من بتو آموختمی گفت ای
دشمن خدای نام آن یک یک بگوی و اگر نه ترا بکشم گفت مرا بکشتن تهدید میکنی بخدای
که باک ندارم که مرا چون تو کشد ولیکن آن بگویم انکه نامهای یک یک آسمان بگفت
آن جماعت متحیر بماندند انکه گفتند در علی چه گوئی گفت چه توانم گفت در حق امام
امامان و وصی اوصیاء و انکه آسمان و زمین بنور او روشن شد و انکه توحید تمام
نباشد مگر بحقیقت معرفت او ابو بکر بفرمود تا او را بکشتند امیر المؤمنین ضیعتی
داشت بوادی القری بدان کار رفته بود چون باز آمد و خبر قتل ام فروه شنید بسر گور
وی شد آنجا چهار مرغ سفید دید با منقارهای سرخ چون امیر المؤمنین را دیدند
بانگ کردن گرفتند و گرد وی در پریدن آمدند وی نیز سخن بگفت شبه سخن
ایشان انکه گفتم بکنم ان شاء الله انکه بر سر گور وی بایستاد و دست بر آسمان برداشت
و گفت اللّٰهُمَّ بِحَقِّ الأَسْمَاءِ المَكْتُوبَاتِ عَلَى كُرْسِيِّ كَرَامَتِكَ يَا مُحْيِيَ النُّفُوسِ بَعْدَ المَوْتِ
يَا مُحْيِيَ العِظَامِ الدَّارِسَاتِ أَحْيِ لِي أُمَّ فَرْوَةَ وَاجْعَلْهَا عِبْرَةً لِمَنْ عَصَاكَ هَاتِي اراد

داد که امضِ لِأمْرِكَ فَأَمْرُكَ طاعةٌ بفرمای که فرمان تو بطاعت مقرونست پس امیر
المؤمنین علی ع گفت بیرون آی ای بومیند بفرمان خدای تعالی پس آن زن از گور
بیرون آمد چادری سبز در روی پیچیده از استبرق و میگفت السَّلامُ عَلَیکَ یا امیر
المؤمنین یا مولای پسر بوقحافه خواست که نور تو فرو کشد و خدای تعالی نخواست
الّا آنکه نور تو تمام گرداند آنکه با حالت خود شد و گور فراهم شد آنگاه امیر المؤمنین باز
گردید و بخانه شد و آن مردمان هم چهار برفتند خبر با بوبکر رسید سلمان از آن پرسید
گفت بخدای که اگر علی سوگند بر خدای دهد که جمله امتان پیشین را زنده گرداند
خدای تعالی چنان کند پس از آن امیر المؤمنین بزیارت آن گور می آمد تا که خلافت
بدو رسید بر سر آن گور قبه‌ی بر نمود ساختند و آن را گور شهیده خواندندی و
امام قطب الدین راوندی در کتاب معجزات چنین آورده است که آن زن زنده
بماند و امیر المؤمنین وی را با شوهر بش داد و وی را از او دو پسر بود و آن زن پس
از وفات امیر المؤمنین شش ماه بزیست [illegible] روایت کرده اند جماعتی
از عمار یاسر رحمة الله علیه که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع ببابل بود مشغول
بود بغزا با آن کافران که آنجا بودند نزدیک غروب شدن آفتاب مردی پیش وی آمد
و گفت یا امیر المؤمنین بدرستی که من و اولاد و عیال همه از گرسنگی هلاک شدیم گفت
چرا گفت ضیعتی دارم که قوت من و قوت عیال من هر سال از آن بودی و اکنون
سه سال است تا شیری در آنجا آمده است و هر جانور که در آنجا میباشد شیر وی را
میکشد و میخورد و مردمان بترسیدند و هیچ جانور آنجا مقام نمیکند و کشت نمیکند و ما

از گرسنگی

از گرسنگی و بی برگی هلاک شدیم امیر المؤمنین علی ع گفت آن صحرا کجاست که شیر
در آنجاست گفت بدین موضع نزدیکست و مسافتی اندک است امیر المؤمنین عمار را
گفت با این مرد برو چون شیر را فرا بینی بنماید انگشتری من فرا بوی نمای و بگو که
حیله تو امیر فرماید که دیگر در این صحرا مقام مساز عمار گفت من متحیر بماندم و از آن
شیر میترسیدم زیرا که صفت کرده بودند که او شیر عظیم است و از ملامت امیر
المؤمنین میترسیدم که اگر نروم تو نافرمانی من حمل کند چون برفتم و آن مرد با من
بود چون بدان موضع نزدیک رسیدیم آن مرد گفت شیر در پس این بلندی است
و من از اینجا فراتر نیایم و گرسنگی خراب بود آن مرد بدان گوشه شد و مرا گفت
تو برو چنانکه امیر المؤمنین ترا فرموده عمار گفت من ترسان میشدم چون بدان
پشته شدم شیری دیدم فرو خفته مثل گاومیشی بترسیدم و مضطرب میشدم چون
وی مرا دید بجنبید و دنبال بر زمین زد و رویی بمن نهاد با خود گفتم این ساعت مرا
هلاک کند پس بخاطرم رسید و انگشتری امیر المؤمنین ع باو نمودم و پیغام
بدادم عمار گفت من آن سخن تمام نگفته بودم که آن شیر که در بزرگی چون گاو
میشی بود هم چند سگی گشت بمن نگریست و خود را بر زمین افکند و روی بر خاک
مالید و بر گردید و برفت گفتی همچون مرغ بپرید من چه کردم وی ندیدم و از آن
تعجب می نمودم پس چیزی بر خاطرم بگردید که از آن استغفار خواستم و باز نزدیک
امیر المؤمنین شدم و آفتاب غروب خواست شد وی ع برخاست و دستها بآسمان
برداشت و لب بجنبانید و بآفتاب اشارت کرد آفتاب باز گردید و بآن برج آمد

مخالفت و نافرمانی برداری
وی کرده باشم پس؟؟؟

که وقت نماز دیگر باشد پس وی ع مردمان را امامی کرد و نماز بگذارد و چون سلام بداد و
دعا کرد بمن نگریست و گفت یا عمار اگر کار شیر سحر بود این هم سحر است گفتم یا مولای یا
امیر المؤمنین صلوات خدای بر تو باد چیزی بخاطرم درآمد و بر دست تو توبه کردم که
آنرا دیگر باره بخاطر نیارم علی ع گفت اِنّ النّفسَ لَاَمّارَةٌ بِالسّوءِ اِلّا ما رَحِمَ رَبّی
معجزهٔ دیگر روایت کرد جویرهٔ بن قادم که گفت با مولای خود امیر المؤمنین علی ع بکوفه
بیرون شدم با انبار و او بر اشتر رسول نشسته بود و پای بر گردن اشتر کرده نهاده
و پیراهن پوشیده داشت از صوف سپید و سر برهنه کرده و طیلسان برافکنده
و گرد بر گرد وی پسران وی حسن و حسین بر راست و چپ وی بودند و محمد حنفیه
در پیش و مالک اشتر در میان ایشان میرفتند ناگاه لشکر پراکنده شدند و شور و تشویش
در ایشان افتاد امیر المؤمنین ع گفت کجا میگریزید و هزیمت بکجا میبرید گفتند
یا امیر المؤمنین در پیش راه شیری عظیم در پیش ما آمد که اسبان و اشتران در پیش
وی نایستادند گفت شیر منم و دفع شیر من کنم آنگه نزدیک شیر آمد و گفت از راه
دور شو که من نه امثال آنانم که تو دیدی و مشاهده کردی منم چشم خدای منم گوش
یاد گیرنده از آن خدای منم صراط مستقیم منم دست آویز محکم استوار از آن خدای یا
امیر مؤمنان علی بن ابی طالب شیر باز نشست و گفت بزبان فصیح که عَلا مُخلِصًا
لا اِلهَ اِلّا الله وَحدَهُ لا شَریکَ لَهُ وَاَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبدُهُ وَرَسولُهُ وَاَنَّکَ وَلیُّهُ یا
مولای منم بلد وحش هم چنانکه آدم ابو البشر است و بلد وحش که عهد از فرزندان
من فرا ستده اند چنانکه از فرزندان آدم فرا گرفته است که هیچ کس را نخورند از فرزندان

تو و نه

تو و نه از فرزندان شیعهٔ تو و من از خدای درخواستم تا میان ما جمع کند امروز جمع کرد
امیر المؤمنین گفت ترا بمن چه حاجت هست گفت از خدای درخواهی تا مرا بیامرزد پس
امیر المؤمنین دعا کرد و حسن و حسین آمین کردند ساعتی آنگه امیر المؤمنین گفت برو
که خدا دعا را در حق تو اجابت کرد شیر گفت یا مولای مَن نِشانِ اِجابت چیست گفت
بدان یا ابا الوحش که در دل هر امام از ما عمودی بود از نور که اصل آن ثابت بود
در دل امام و سرش در زیر عرش بود چون امامی از ما دعا گوید و خدای تعالی
آنرا اجابت کند آن عمود در دل امام در جنبش آید وی بداند که حق تعالی دعای
ویرا اجابت کرد شیر گفت یا مولای مَن پس اکنون امروز زندگانی نمیخواهم از خدای
درخواه تا امروز بمیراند من تعجیل کند امیر المؤمنین دوم بار دعا کرد آنگه ویرا گفت
برو که وقت نماز دیگر ترا وفات رسد آنگه روی بمن کرد و گفت یا جویره از پی وی
شو و ویرا دفن کن و امیر المؤمنین برفت و مرا با آن شیر بگذاشت مرا از او ترسی در دل
آمد و من بر سر پشته بنشستم و شیر بر پشته دیگر بنشست تا چون وقت نماز دیگر شد
ناگاه شیر از جای برجست و بانگی کرد و بیفتاد گفتی که مگر صد سال هست که مرده است
من برخاستم و قصد آن کردم که از برای وی گور بکنم از پس خود آواز هاتفی شنیدم و هیچ
کس را ندیدم که گفت ای جویره ما ترا کفایت کردیم باز نگریستم گوری دیدم شیر را در آنجا
دفن کردم و چیزی در خاطرم آمد که اعتقادی باز آن نه پیوست گفتم پنداری که علی بن
ابی طالب این سحر کرد آنگه برفتم تا نزدیک مولای خود رسیدم شبانگاه درآمده بود و یکی
از صحابه دیدم انجری پرسیدم که مولای من نماز گذارد گفت نه نماز دیگر و نه نماز شام گفت

این زمینیست که برکردانید اند در وقت نماز نشاید پس فرا پیش وی شدم اثر خشم در
روی وی و همچون مروارید عرق از وی بچکید گفتم یا مولای من سپر را دفن
کردم وی روی از من بگردانید دیگر باره بگفتم وی روی از من بگردانید سیم بار
بگفتم وی سپر را پیش افکند بنیار سیم چهارم بار اعادت کردم انگه برفت و ما با وی
بودیم تا که بفرات رسید و آنجا از برای وی خیمه بزدند انگه وضو ساخت و لب بجنبانید
من آواز عظیم شنیدم از آسمان همچنان آواز رعد سر برداشتم آفتاب را دیدم که باز
گردانیده بودند تا بآنجا آمد که وقت نماز دیگر باشد امیر المؤمنین نماز دیگر بگذارد و ما را
امامت کرد انگه آفتاب غروب شد و ستارگان برآمدند انگه نماز شام بگذارد و انگه بمن نگریست
و گفت ای جویریه اگر سحر کردم سپر را آفتاب نیز سحر کردم آن نه بودی که کراهت میدارم
که جماعتی در حق من آن گویند که در حق برادرم عیسی مریم گفتند شما خبر دادمی آنچه میخورید
و می آشامید و در خانها ذخیره مینهید و زنانی را از خانهای مردان بیرون آوردمی
که از ایشان فرزند دارند و ایشانرا با شوهر رد کردمی بعلمی که رسول خدای بمن آموخته
است گفتم یا مولای من بدست تو توبه کردم که هرگز دیگر در حق شکی نیارم **معجزه دیگر**
روایت کرد خواجه ابو جعفر قمی رحمة الله علیه باسناد از حبیب بن الجهم که گفت با علی بصفین
میرفتیم وی بدیهی فرود آمد که انرا صندودا گویند انگه بعزم رفتیم تا از آنجا برداشتیم و
برفتیم ما را در صحرای خالی فرود آورد مالک اشتر پیش وی شد و گفت یا امیر المؤمنین
اینجا نزول میفرمائی و هیچ آب نیست گفت ای مالک بدرستی که خدای تعالی ما را اینجا
ما را آبی دهد خوش تر از شهد و نرم تر از مسکه و صافی تر از یاقوت دیری نپاید آمد

که میتوانست

که میتوانست بد جماعتی از لشکر بنزدیک دیر شدند و راهب را آواز دادند که
اینجا آب هست گفت اینجا آب دو فرسنگ است امیر المؤمنین ع گام چند برفت
و گفت اینجا زمین بکنید بکندند سنگی سیاه عظیم پدید آمد حلقه در آنجا همچون
سیم سپید فشید گفت آنرا بردارید صد مرد جهد کردند آن سنگ را از جای خود
نتوانستند برداشت گفت دور شوید دعائی بگفت و دست برد و آن سنگ را
برکند و چند گز بینداخت آبی از زیر آن سنگ بیرون آمد چنانکه وی گفته بود خوشتر
از شهد و سردتر از برف و صافی تر از یاقوت پس لشکر را گفت سیراب شوید و آب
بردارید چنان کردند و پس سنگ را بجای خود بنهاد و بفرمود تا انرا ملد و پس کردند
راهب از بالای دیر بدید فریاد بر آورد که فرود گیرید او را فرود آوردند پیش آمد
و گفت تو پیغامبری گفت نه وصی پیغمبرم گفت تو شمعونی گفت آری این نامی است
که مادرم مرا نهاده است و جز خدای تعالی کس را بدان اطلاع نبوده گفت تمام کن
نامم نیز از برای تو تمام کنم گفت از این چشمه بپرسی این چشمه نام ما ست از بهشت
و سیصد و سیزده وصی از وی آب خورده اند و من آخر آن اوصیا ام راهب گفت همچنین
یافتم در همه کتب انجیل دست بیار تا مسلمان شوم امیر المؤمنین دست بداد و او گفت
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و ان محمدا رسول الله و اشهد انك وصی
رسول الله یا امیر المؤمنین این دیر را برای آن بنا کرده اند تا نزاد رهابنه بسیاری
پیش از من در که نشستند و در نیافتند و حق تعالی مرا روزی کرد که ترا دریافتم و ما در کتابها
خوانده ایم و از عالمان خویش شنیده ایم که اینجا چشمه است و بر آنجا سنگی نهاده

کتابخانه آستان قدس

ومکان آن نشاید مگر پیغمبر را یا وصی پیغمبر و جز پیغمبر یا وصی پیغمبر آن سنگ را
از جای برنتواند داشت اکنون چون بر دست تو ظاهر شد و ترا بود مدد
برکندن این سنگ من مسلمان شدم و مؤمنم بحق مولای توام پس با امیرالمؤمنین
بصفین شد و درجهٔ شهادت یافت و امیرالمؤمنین بروی نماز کرد و دفنش
کرد و از برای وی بگریست و گفت المؤمن مَن احبّ او با ما بود و رفیق ما بود در بهشت
معجزهٔ بیست و نهم روایت است از میثم تمار که گفت که پیش مولای خود امیرالنحل ع
بودم بکوفه و جماعتی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله گرد بر گرد وی نشسته
مردی در آمد از بالای قباخز پوشیده و عمامهٔ زرد در سر بسته و دو شمشیر
قلاده کرده گفت کدام یک است از شما که در مجلس شجاعت بوده است و عمامهٔ براعت
و کمان فصاحت در بسته و درع قناعت در پوشیده کدام است از شما که ولادتش
در حرم بوده است و در اخلاق پسندیده بمحل اعلی رسیده و کرم صفت لازم وی
شده کدام است از شما که محمد را در عهد وی نصرت کرد و سلطانیش بد و عزیز
شد و کارش بد و عظیم گشت کدام است از شما که دو عمر را اسیر کرد علی ع گفت منم
یا سعد بن الفضل بن الربیع بپرس از هر چه خواهی منم پناه گاه اندوهناک منم موصوف
بمعروف منم که بلاهای عظیم بر من کوید و محل و مقاساة آن من کنم منم که صفت من در
کتابها کرده اند منم ق والقرآن المجید منم نبأ عظیم منم صراط مستقیم منم که کانفای گران
کشم و کافرانرا من کشم و بر بلا و بر شدائد صبور باشم منم علی و برادر رسول خدای اعرابی
گفت بما رسیده است که تو معجز پیغمبر خدائی و امام اولیاء خدائی و حکم آسمان و زمین ترا

باشد

باشد و کس با تو منازعت نتواند کرد چنین هست که بما رسیده است یا نه گفت آری بگوی
هر چه خواهی گفت من رسولم بنزدیک تو از نزدیک شصت هزار مرد که ایشانرا عنقیه
خوانند و کشته آورده ام که در کشتن خلاف افتاده است اگر تو ویرا زنده کردانی
تا بگوید که ویرا که کشته است ما بدانیم که تو صادقی و ما را الحق شود که تو حجت
خدائی و اگر بران قادر نباشی بدانیم که در آن دعوی تو بر صواب نیستی و از خود
ظاهر میکنی چیزی که نتوانی پس علی ع میثم را گفت که بر اشتری نشین و در محلها
کوفه بگرد و آواز ده که هر که میخواهد ببیند آنچه خدای تعالی علی را داده است
که برادر رسول خداست گو فردا بنجف حاضر آید میثم برفت و ندا در داد و باز
آمد امیرالمؤمنین ع گفت یا ابا جعفر اعرابی را بضیافت ببر بخانه خود میثم گفت اعرابی را
بخانه بردم و جنازه را که آورده بود و اهل خود را بخدمت وی فرمودم پس چون
امیرالمؤمنین ع نماز بامداد بگذارد روی بصحرا بیرون نهاد و اهل کوفه از بر و
فاجر بیرون آمدند و بنجف حاضر شدند امیرالمؤمنین ع گفت اعرابی و جنازه را
حاضر کن میثم گفت چنان کردم انگه گفت ای کوفه در حق ما آن گویید که بینید
و روایت آن کنید که از ما شنوید انگه سر تابوت بگشاد جوانی نوخط دید سرش
از گوش تا گوش بریده علی ع فرمود ای اعرابی چند روز است که ویرا کشته اند
گفت چهل روز است گفت طلب خون وی که میکند گفت پنجاه مرد از قوم وی قصد
یکدیگر میکنند در طلب خونش امیرالمؤمنین گفت عمش ویرا کشته است که دختر خود بوی
داده بود وی دختر عم را رها کرده بود و زنی دیگر خواسته بود اعرابی گفت ما

بدین سخن راضی نشویم بلکه چنان خواهیم که تو او را زنده کردانی تا نزدیک اهل
خود کواهی دهد تا تیغ و فتنه از میان برخیزد پس امیر المؤمنین برخواست و
خدای را حمد و ثنا کفت و بر رسول صلی الله علیه و آله درود فرستاد انکه کفت ای
اهل کوفه بقره بنی اسرائیل نزدیک خدای بزرکتر نیست از علی بن ابی طالب
برادر رسول خدای که پاره از آن بقره بر کشته زدند که هفت روز بر آمده بود
زنده شد و من بعضی از خود برین مرده میزنم که بعضی از من نزدیک خدای بهتر است
از بقره انکه پای راست خود بروی زد و کفت برخیز بفرمان خدای یا مدرک بن حنظله
بن غسان که خدای ترا زنده کردانید غلام برخواست و میکفت لبیک لبیک
یا حُجّة فی الأنام والمنفرد بالفضل والانعام امیر المؤمنین کفت کشنده تو کیست
کفت عمم حریث بن حسان کفت برو بنزدیک اهل خود و ایشان را خبر ده کفت
یا امیر المؤمنین مرا در آن قوم هیچ حاجت نیست میترسم که دیکر باره مرا بکشند و تو
حاضر نباشی که مرا زنده کنی دابی الحرابجیرا کفت که تو برو و وی نیز کفت یا امیر المؤمنین
من نیز بیرون نروم که با تو باشم خدای لعنت کناد آنرا که حق روی بوی کند و وی میان
خود و میان حق پرده خود کند و حجابی کند پس ایشان هر دو در خدمت امیر المؤمنین
می بودند تا که در صفین شهید شدند پس اهل کوفه با منزل خود شدند و هر کسی در حق
علی سخنهای مختلف کفتند معجزه دیکر روایت کرد محمد بن عباد البصری
کفت در همسایکی من مردی صالح بود کفت شبی بخواب دیدم که قیامت بر خاسته است
و رسول را دیدم بر لب حوض حسن و حسین نزدیک وی ایستاده و کاسه رسول در دست ایشان

امت را

امت را آب میدادند کفت من نزدیک حسن شدم و آب خواستم نداد نزدیک رسول شدم
و کفتم یا رسول الله حسن و حسین را بفرمای تا مرا آب دهند کفت آب مدهید کفتم پدرم
و مادرم فدای تو باد من ایمان آورده ام بخدای و بتو و خلاف نکرده ام چرا مرا آب نمی
دهید کفت زیرا که در جوار تو مردی است که علی را لعنت میکند و تو وی را منع نمیکنی
کفتم یا رسول الله ترسیدم و نتوانستم کفت رسول صلی الله علیه و آله کاردی از نیام بر
کشید و بمن داد و کفت برو آن مرد را سر ببر من در خواب چنان دیدم که برفتم و آن مرد را
سر ببریدم پس رسول صلی الله علیه و آله کفت یا حسین وی را آب ده حسین مرا آب داد
و کاسه بدست من داد و نمیدانم که آشامیدم یا نه و لیکن از خواب بیدار شدم سخت
ترسان و در نماز ایستادم و نماز میکردم و میکریستم تا که صبح بر آمد فریاد و واویلاه
که میکفتند فلانرا بر بستر سر بریده اند و سرهنکان و عوانان همسایکان بی کناه میکرفتند
من کفتم سبحان الله این چه چیزی است که من در خواب دیدم و خدای آنرا محقق کردانید
پس بنزدیک امیر المؤمنین شدم و کفتم این کردم و قوم بی کناه اند کفت بچه وجه
میکویی کفتم ایها الامیر من چنین بخواب دیدم و خدای آنرا محقق کردانید پس ایشان را
چه کناه امیر کفت برو که خدای ترا جزای خیر دهاد تو بی کناهی و قوم بی کناه اند معجزه
دیکر روایت کرده است از محمد بن عمر الواقدی که کفت هارون الرشید هر روز عرفه
بنشستی روزی نشسته بود و شافعی حاضر بود و چون محمد اسحق و محمد بن یوسف نیز حاضر
بودند واقدی کفت من در آخر مردمان بودم رشید کفت چرا دیر آمدی کفتم تا خیر از تقصیر
و ضایع کذاشتن حق نبود و لیکن شغلی مرا مانع آمد پس مرا در پیش خود بنشاند و مردمان

در هر نوعی از علم خوض کردند رشید شافعی را گفت یا ابن عم چند فضیلت از فضیلت علی بن
ابی طالب روایت میکنی گفت چهارصد حدیث بلکه زیاده تو گفت بگوی و مترس گفت
بپانصد رسد بار زیادت محمد یوسف را گفت تو چند روایت میکنی در فضایل علی گفت
بهزار بار زیادت محمد اسحق را گفت تو چند روایت میکنی مرا خبر ده و مترس گفت اگر نه
خوف بودی روایت ما در فضائل علی زیادت از آنست که برشمرد گفت از که میترسی
گفت از تو و از اعمال و اصحاب تو گفت ایمن باش بگوی مرا خبر ده که چند فضیلت
در حق وی روایت میکنی گفت پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار حدیث
مرسل و اوکی گفت پس روی فرا ابن کرد و گفت تو در آن معنی چه میدانی همان گفتم
که محمد یوسف گفت رشید گفت ولیکن من وی را فضیلتی میشناسم که بچشم خود دیده ام
و بگوش خود شنیده بزرگوارتر است از هر فضیلت که شما روایت میکنید و من توبه
کردم و با خدای کردیم از آنچه از من صادر شد در کار طالبیان پس ما همه گفتیم
خدای تعالی امیرالمؤمنین را توفیق دهاد و بصلاح داراد اگر صواب بیند ما را
بدان حدیث اعلام فرماید گفت آری من عامل خود یوسف بن الحجاج را ولایت دمشق
دادم و وی را فرمودم بعدل با رعیت و انصاف نگاه داشتن در قضیه چنان کرد
که فرمودم و بدو انها کردند که خطیبی در دمشق خطبه میگوید و علی بن ابی طالب را
هر روز دشنام میدهد و نقص میکند وی را حاضر کرد و از آن پرسید اقرار آورد
گفت چه چیز ترا بر آن میدارد گفت وی پدران ما را بکشت و فرزندان ما را پس آن کینه
در دل من مانده است و هرگز ترک آن نکنم پس وی را ببند و غل بر نهاد و محبوس

کرد وحال

کرد و حال وی مرا باز نمود فرمودم که وی را در بند پیش من فرست و چون پیش من فرستاد
وی را زجر کردم و بانگ بر وی زدم گفتم تو ئی که علی بن ابی طالب را دشنام میدهی گفت آری
گفتم ویلک کسی که او بکشت و سبی کرد بفرمان خدای و رسول خدای کرد گفت من
ترک آن نکنم که دلم بدان ترک کردن خوش نباشد بفرمودم تا مار تازیانه و عقابین
حاضر کردند و جلاد را فرمودم تا پیش من صد تازیانه بر وی زد و وی بسیار فریاد
کرد و بول فرو شد پس بفرمودم تا وی را در خانه کردند و بر در قفل زدند و آن
شب در آن تفکر بودم تا وی را چه گونه کشم و بچه نوعش عذاب کنم وقتی میگفتم گردنش
بزنم و ساعتی میگفتم از میانش بدو نیم کنم و یکبار میگفتم غرقش کنم و یک بار میگفتم
بتازیانه بکشم در آخر شب در خواب شدم بخواب چنان دیدم که در آسمان گشاده
شد و رسول صلی الله علیه و آله فرود آمد پنج حله پوشیده پس علی فرود آمد سه
حله پوشیده و حسن فرود آمد با دو حله و حسین فرود آمد با دو حله پس جبرئیل
فرود آمد با یک حله و او کاسه داشت در وی آبی از صافی ترین و نیکوترین آبها
رسول صلی الله علیه و آله کاسه از وی بستد و بآواز بلند ندا در داد که ای شیعه
آل محمد وی را اجابت کردند از خدم و غلامان و اهل سرای من چهل کس که من ایشان را
میشناسم و در سرای من زیادت از پنج هزار آدمی بود ایشان آن آب بیاشامیدند گفت آن
دمشقی کجاست پس گوئی که آن در باز کردند و وی را بیرون آوردند چنان که علیها
وی را دیدید گوییان وی بگرفت و گفت یا رسول الله او بر من ظلم میکند و مرا بی موجبی
دشنام میدهد رسول گفت رها کن وی را یا ابا الحسن تا که رسول بنده بمقتضی کردد

وگفت تو علی بن ابی طالب را دشنام میدهی گفت آری گفت خدا او را مسخ کرد ان وگر
و کاستش کن و کینه از وی بستان پس وی سگی شد و برادران خانه کردند و رسول
و آن که با وی بودند بآسمان بر شدند و من ترسان و هراسان از خواب در آمدم غلام را
بخواندم و فرمودم تا ویرا از خانه بیرون آورد و او سگی بود او را گفتم چگونه دیدی
عقوبت خدا را وی بسر اشارت میکرد چنانکه علامت آری دهد پس بفرمودم تا ویرا در
خانه کردند و اینک در خانه است پس بفرمود تا ویرا از خانه بیرون آرند غلام گوش
وی گرفته بود و ویرا می آورد و گوشش گوش آدمی بود و او در صورت سگی بود
پس در پیش ما بایستاد و زبان میخایید و لب میجنبانید چون عذر خواهنده شفیع
گفت این مسخ است و من ایمن نیستم که زود بود که عقوبتی بوی رسد بفرمای تا ویرا
از پیش ما بیرون برند بفرمود تا ویرا در آن خانه کردند هم آندم آوازی شنیدیم چون
صاعقه که بر بام خانه افتاد خانه و سگ سوخته شد و خاکستر گشت عامری گفت
رشید را گفتم این معجزه است و موعظه که تو ایشان را پند دادند پس از خدای بترس در حق
فرزندان این مرد پس رشید گفت من توبه کردم و با خدای گردیدم از آنچه میکردم
والحمد لله رب العالمین **معجزهٔ دیگر** روایتست از جعفر دقاق گفت من رفیقی داشتم
که با من چیزی می آموخت و در محلهٔ باب البصرة مردی بود احادیث روایت میکرد
و مردمان از وی استماع میکردند و او را ابو عبدالله المحدث میگفتند من و رفیقم
پیش وی میشدیم و احادیث میشنیدیم وی هر بار که در فضائل اهل بیت حدیثی
املا کردی بر آن حدیث و بر راویان طعنه زدی تا روزی در فضائل علی و فاطمه

طعنه زد

طعنه زد و در ایشان کلمات منکر گفت جعفر دقاق گفت من رفیق خود را گفتم ما را نشاید
نزدیک این مرد آمدن که وی دیانتی ندارد و دایم زبان طعن بعلی و فاطمه دراز
میکند و این مذهب مسلمانان نیست صاحبم گفت راست میگویی ما را پیش کسی دیگر باید
رفت که این مردی کم راه است پس عزم کردیم که نزدیک دیگری رویم پس آن شب بخواب
دیدم که در مسجد جامع شدم و ابو عبدالله المحدث را دیدم در آنجا و امیر المومنین را
دیدم که می آمد بر خر مصری نشسته بمسجد جامع در آمد با خود گفتم و او یلا این ساعت
بتیغ خود گردن او بزند چون نزدیک وی رسید قضیبی در دست داشت بر چشم راست
وی زد و گفت ای ملعون چرا مرا و فاطمه را دشنام میدهی محدث چشم باز نهاد و گفت
آه مرا کور کردی جعفر گفت من از خواب بیدار شدم و عزم کردم که نزدیک رفیق خود
روم و آن خواب را بوی حکایت کنم وی بنزدیک من آمد و رنگ گردیده گفتم چرا
متغیر شده گفت دوش خوابی دیدم در حق محدث و بعینه همچنانکه من دیده بودم
گفت هیچ زیاده و نقصان نه گفتم من نیز همین بخواب دیدم گفتم اکنون بیا تا ما هر دو
با مصحف بنزدیک وی شویم و سوگند خوریم که ما این خواب دیدیم و این موالمالی نیست
بلکه برای وی شدیم در بزدیم کنیزکی فرا آمد و گفت وی را نتوان دید که از نیم شب
باز دست بچشم نهاده است و فریاد میکند و میگوید مرا علی بن ابی طالب کور کرد کنیزک را
گفتیم در بگشای که ما برای این آمده ایم در بگشاد در رفتیم و ویرا دیدیم بر زشت ترین
هیئتی فریاد میکرد که مرا با علی چه کار که دوش قضیب بر چشم من زد و مرا کور کرد جعفر گفت
ما خوابی که دیده بودیم با وی بگفتیم و گفتیم که از این اعتقاد برگرد و زبان در علی دراز مکن

آن ملعون کفت خدای شما را خیر مدهاد اگر علی دیگر چشم من کور کند من و برا ابو بکر و عمر ا
تقدیم نکنم ما برخواستیم و کفتیم در این مرد هیچ خیری نیست بعد از سه روز ابر فتیم تا حال
وی بدانیم چشم دیگرش کور شده بود و برا کفتیم آخر عبرت نمیکیری کفت بخدای که از این
اعتقاد بر نکردم که علی بن ابی طالب بکند هرچه خواهد ما بیرون آمدیم پس از هفته بر فتیم
تا حالش بدانیم کفتند بمرد و بدوزخ رفت و پسرش مرتد شد از خشم علی بن ابی طالب ع
آیه فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین میخواندیم معجزه دیگر آورده
اند که مرد برادر شام دیدند یک نیم روی وی سیاه شده و برا از آن پرسیدند کفت
از خدای قبول کردم که هیچ کس مرا از آن نپرسد الا که با وی بکویم من علی را طعن بسیار
میکردم و بکروهی و برا یاد میکردم شبی خفته بودم شخصی پیش من آمد و کفت لعنک الله با
علی بن ابی طالب قدح وطعن میکنی و یک طبیعی بروی من باز زد یک سوی روی من چنین
که بینی سیاه شد معجزه دیگر حارث اعور کفت امیر المؤمنین ع روز آدینه بر منبر رفت
و خطبه میکفت ثعبانی از باب الفیل در آمد بسوی منبر و مردمان از وی بترسیدند و قصد
کردند تا دفع کنند و برا امیر المؤمنین اشارت کرد که تر کنند و بپایه منبر بر شد و امیر
المؤمنین سر فرو داشت و ثعبان سر بکوش امیر المؤمنین برد و مردمان متحیر و خاموش
شدند و چیزی میکفت و با امیر المؤمنین و امیر المؤمنین با وا مانند آوازی میتوانست
شنید انکه فرود آمد و برفت و امیر المؤمنین باسر خطبه شد پس چون از خطبه فارغ شد
مردمان از او سال کردند کفت او حاکمی بود از حاکمان جنیان حکمی بروی پوشیده بود
آمد و از من پرسید و برا خبر دادم بدانست و مرا بخیر دعا کرد و باز کشت معجزه دیگر اصبغ بن

بنانه

بنانه کفت مولای من امیر المؤمنین بکورستان کذر کرد و در کورها نظر کرد مرا کفت میخواهی
که آیتی از آیات امام ببرهان خدای تعالی کفتم نعم یا مولای وی اشارت فرا کوری کرد و کفت
برخیز ای مرد بیری برخاست و کفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و خلیفه رسول رب
العالمین علی کفت تو کیستی کفت منم عمرو بن دینار الهمدانی مرا در واقعه انبار بکشتند اصحاب
معویه امیر المؤمنین کفت برو بنزدیک اولاد و اهل خود و ایشان را بکوی آنچه دیدی
و بکوی علی بن ابی طالب ع مرا زنده کرد امشب و بنزدیک شما فرستاد معجزه دیگر حدیث
ماهیان و سخن کفتن ایشان با علی ع در فرات کوفه و آن چنان بود که آب بالا کرفت
چنانکه اهل کوفه از غرق بترسیدند و پناه با امیر المؤمنین ع دادند و امیر المؤمنین علی ع
بر اشتر رسول نشسته بود و بیرون آمد تا بکنار فرات رسید فرود آمد و وضو کرد
و نماز کذارد و دعا کفت پس بنزدیک فرات آمد تکیه کرده بر قضیبی که در دست داشت
پس آنرا بروی آب زد و کفت کم بباش بفرمان خدای تعالی پس آب فرو مینشد تا که ماهیان
در قعر آب پیدا آمدند و بیشتری از آن ماهیان کفتند السلام علیک یا امیر المؤمنین
و برخی از ایشان سخن نکفتند و آنچه سخن نکفتند کلیس بود و مار ماهی و مردمان را
از آن حال عجب آمد و از سخن کفتن از ماهیان و ناکفتن بعضی پرسیدند امیر
المؤمنین ع کفت خدای با من بسخن آورد از ایشان آنچه پاک و حلال بود و بسخن
نیاورد آنرا که نجس و حرام بود معجزه دیگر از حسن بن علی علیهما السلام روایت است
که کفت با پدرم بر کنار فرات بودیم پدرم پیراهن بکشید و بر کنار فرات بنهاد و در آب
شد موجی بر آمد و پیراهن را ببرد امیر المؤمنین از آب بیرون آمد هاتفی آواز داد

که یا امیر المؤمنین فرا کیر آنچه از راست تراست و آن ازاری بود و پیرهنی در وی پیچیده بمن
فرا ستد و در پوشید رقعهٔ از کریبانش بیفتاد بر آنجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم هذه تذکرة
من الله العزیز الحکیم الی علی بن ابی طالب هذا قمیص هرون بن عمران کذلک واورثناها قوما آخرین
این هدیه ایست از خدای تعالی که قوی کار و محکم کار و داناست علی بن ابی طالب را این
پیراهن هرون بن عمران است که بمیراث بقومی دیگر رسانیدیم معجزهٔ دیگر حدیث رشید
هجری معروفست و خلاصه آن آنست که امیر المؤمنین علی ع با جمعی یاران در کوفه میرفتند
تا بخرما ستانی رسیدند در زیر درختی بنشستند و از آن درخت علی ع قلعه خرما
باز کردند و بخوردند رشید گفت یا امیر المؤمنین خرما نیکو خوش است امیر المؤمنین گفت یا
رشید ترا بر چوب این درخت بر دار کنند رشید گفت من بعد از آن بنزدیک آن درخت
میشدم و آب میدادم و تیمار وی میکردم تا بعد از وفات امیر المؤمنین روزی آنجا شدم دیدم
آن درخت پژمرده بود با خود گفتم اجلم نزدیک آمده روز دیگر آنجا شدم یک نیمه از آن
بریده بودند و ستون چرخ چاهی کرده بودند بعد از آن یکی آمد که امیر ترا میخوانند
یعنی عبید الله زیاد چون بدر کوشک رسیدم یک نیمه چوب آنجا افکنده دیدم من پای بر آن
زدم و گفتم مرا از بهر تو آورده اند الکه مرا پیش پسر زیاد بردند مرا گفت بیا از آن دروغهای
صاحبت چیزی بکوی گفتم بخدای که وی دروغ نگفت و من دروغ نمیکویم مرا خبر داد که تو
دست و پای و زبانم ببری پسر زیاد ملعون گفت وی را دروغ زن کردانیم گفت دست و پایش
ببرید و زبانش مبرید و رها کنید چنان کردند وی حدیثهای عظیم روایت میکرد در حق
اهل بیت و میکفت بپرسید از من که این قوم مرا رها نکنند و بکشند تا آنچه میدانم باز گویم

کرده باشم

کرده باشم پس مردی بنزدیک پسر زیاد شد و گفت این چه بود که کردی وی را بگذاشتی
سخنهای عظیم روایت میکند بفرمود تا زبانش ببریدند و بر دار کردند بر آن چوب
که امیر المؤمنین گفته بود رشید شهید شد و سعید گشت رحمة الله علیه معجزهٔ دیگر
و همچنین میثم تمار شایع و مستفیض است در میان طایفه و آنچنان بود که امیر المؤمنین
ع وی را خبر داد و گفت دست و پای و زبانت را ببرند و درخت خرماست بکناسه آن را
بچهار پاره فرو آرند و ترا بر یک پاره از آن بر دار کنند و حجر بن علی را بر یک پاره و محمد بن
اکثم را بر یک پاره و خالد بن مسعود را بر یک پاره گفتم یا امیر المؤمنین چنین خواهد بود
گفت بخدای کعبه که رسول خدای مرا خبر داده است گفتم انکه کنند یا امیر المؤمنین گفت آن
در بشت خوی جانی حرام زاده عبید الله زیاد را پس میثم چون با امیر المؤمنین بصحرا شدی
چون بدان درخت گذر کردی گفتی ای درخت این ترا است و ترا با وی کاری خواهد بود پس چون
ولایت کوفه بپسر زیاد رسید آن ملعون بفرمود تا آن درخت را بچهار پاره فرو آوردند
میثم گفت من پسر خود صالح را گفتم میخی آهنین بفرمای و نام من و پدرم بر آنجا نقش کن
و بر پارهٔ از آن درخت بزن چنان کرد بعد از آن مردمان بازار مرا گفتند بیا تا پیش
امیر از عامل بازار گله کنیم تا وی را معزول کنند برفتیم و سخن قوم من گفتم وی را سخن من
نیکو آمد عمرو بن الحدیث گفت وی را میدانی این میثم تمار است دروغ زن و مولای دروغ
زن علی بن ابی طالب پسر زیاد ملعون باز نشست و گفت چه میگوئی گفتم وی دروغ
میگوید من راستگویم و مولای کریم علی بن ابی طالب امیر المؤمنین امام بحق پسر زیاد
گفت تبرا کن از علی و مساوی وی بگوی و تولا کن بعثمان و محاسن وی یاد کن و اگر نه

بفرمایم تا دست و پایت ببرند و بردارت کنند من بگریستم گفت از گفتن مولی گوئی
کردن را چه خواهی کرد گفتم بخدای که از گفت و کرد تو عذر نگیرم ازان گریستم که آن روز که
امیر المؤمنین مرا بدین خبر داد شکی در دلم آمد گفت دعوی ترا چه گفت آنچه گفته بود گفتم
گفت بخدای که دست و پایت ببرم و زبانت بگذارم تا مرا و مولای ترا دروغ زن کردانی
باشم پس بفرمود تا دست و پایش ببریدند و زبانش بگذاشتند و بردارش کردند و
ندا در داد که هر که خواهد که حدیث صحیح شنود در فضایل علی بن ابی طالب ع گو بیا
روی بدو نهادندی احادیث عجیب روایت میکرد عمرو بن حریث بدآنجا گذر کرد آنرا بدید
بازگشت و پیش ابن زیاد آمد و گفت کس بفرست تا زبانش ببرند که نشاید که مردمان کوفه
از سخن وی بر تو بیرون آیند و ترا هلاک کنند کس فرستاد تا زبانش ببرند آن ملعون
نزدیک وی شد و گفت زبان بیرون کن که امیر فرموده است که زبانت ببرم میثم
گفت نه دعوی کرد آن پسر کنیزک پلید بسامان کار که مرا و مولای مرا دروغ زن کرداند
بگیر زبان من آن ملعون زبانش ببرید وی ساعتی در آن خون گردید انگه جان بحق
تسلیم کرد رحمة الله علیه پسرش صالح گفت بنگریستم و برابر آن چوب بردار کرده بودند
که من آن میخ بر آنجا زده بودم معجزهٔ دیگر روایتست از ابن عباس که گفت چون پیغمبر
صلی الله علیه و آله بغزاة بنی المصطلق شد نزدیک وادی وعر آمد چون آخر شب بود
جبرئیل آمد و خبر داد او را که طایفهٔ از کافران جن در آن وادی پنهان شده اند
و کیدی میسازند و قصد شما دارند رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین ع را بخواند
و گفت بدین بر و اعدای خدا را از پریان دفع کن بقوتی که خدای تعالی ترا داده است

وازاسمائی

و از اسمائی که ترا بدان مخصوص گردانیده است حق خویش ساز و صد مرد را با وی
بفرستاد و بفرمود ایشانرا که فرمان برند امیر المؤمنین برفت تا نزدیک آن
وادی آن صد مرد را که با او بودند بفرمود تا آنجا بایستند و برفت تا بکنار وادی
و عوذها بر خواند و نامهای خدای یاد کرد پس بدان قوم اشارت کرد که نزدیک
آیید نزدیک آمدند چنانکه میان او و میان ایشان تیر پرتابی بود پس خواست که
بوادی فرو شود بادی سخت پدید آمد چنانکه نزدیک بود که آن قوم بر روی افتند
از شدت پس امیر المؤمنین بانگ برداشت و گفت من علی بن ابی طالبم و وصی رسول
خدای و پسر عم اوی بایستید اگر خواهید شخصهای سیاه پدید آمد گفتی هم شعلها
آتش بدست دارند امیر المؤمنین بوادی فرو شد و قرآن میخواند و شمشیر
میراند از راست و چپ پس آن اشخاص چون دودی سیاه شدند و امیر المؤمنین
تکبیر کرد و بالا بر آمد و اصحاب رسول و را بدیدند گفتند چه دیدی یا ابا الحسن
نزدیک بود که ما هلاک شویم از بیم آن امیر المؤمنین گفت چون ایشان پدید
آمدند نامهای خدای بخواندم ایشان حقیر شدند و دانستم که بترسیدند من در
وادی شدم و نترسیدم و اگر بران حال بماندندی همه را هلاک کردمی و خدای
کید ایشانرا کفایت کرد و بقیهٔ ایشان پیش از من نزدیک پیغمبر شدند و ایمان آوردند
پس امیر المؤمنین بازگشت و آن جماعت که با او بودند نزدیک پیغمبر آمدند و آن
حال باز گفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله شاد شد و دعا کرد او را بخیر و گفت پیش از آنکه
تو آمدی آن جماعت که خدای ایشانرا بترسانید پیش نزدیک من آمدند و مسلمان

شدند و من اسلام ایشان قبول کردم **معجزهٔ دیگر** روایت کرد باسناد از جابر بن
عبدالله که گفت عباس پیش امیر المؤمنین آمد و وی را مطالبه کرد بمیراث رسول
صلی الله علیه و آله گفت رسول را چیزی نبود که از و میراث یابند الا اشتر شهبا
و شمشیر ذوالفقار و عمامه و درعی و من محل تو از آن بزرگتر دانم که بچیزی مطالبه
کنی که از آن تو نباشد گفت تا از این چاره نیست گفت بیا تا بمسجد رویم امیر المؤمنین
برخاست و عباس با وی بمسجد شدند امیر المؤمنین بفرمود تا زره و عمامه
و شمشیر و اشتر حاضر کردند و عباس را گفت یا عم اگر یک چیز از اینها برداری
همه از آن تو باشد و اگر هیچ از آن بر نتوانی داشتن ترا از آن هیچ حق نیست
گفت آری چنین است امیر المؤمنین ع زره در وی پوشانید و عمامه بر سرش
نهاد و شمشیر بر کتف وی گفت برخیز بر نتوانست خواست و متحیر ماند زره از و
فرا کردند و گفت برخیز بر نتوانست خواست گفت ای عم اینک اشتر رسول صلی الله
علیه و آله بر در مسجد بداشته است اگر بر وی توانی نشست بر وی نشین عباس
بیرون آمد عمر با وی بود گفت ای عم رسول خدای علی در این چیزها ترا بفریفت
باری باید که در اشتر ترا بنفریبد چون پای در رکاب آری نام خدای بگوی و این
آیه برخوان که إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا پس چون اشتر عباس را
و کسانی که با وی بودند بدید برمید و بانگی کرد که هرگز از وی نشنیده بودند
مردمان جمع آمدند تا اشتر را بدارند نتوانستند امیر المؤمنین زره در حسن
پوشید و شمشیر و عمامه بدو داد و فرمود تا برخاست و در خرامیدن آمد انکه

همچنان

همچنان درع حسین پوشید وی نیز برخاست و میخرامید انکه امیر المؤمنین درع پوشید و اشتر را
آواز داد بنام که هرگز نشنیده بود اشتر پیش وی آمد خاضع و ذلیل وی ع پای در رکاب
آورد و بر نشست انکه فرود آمد و باجای خویش شد اشتر را رها کرد و آنچه خود پوشید
در حسن پوشانید حسن ع اشتر را آواز داد پیش وی آمد حسن پای در رکاب آورد و
بر نشست انکه فرود آمد انکه حسین نیز همچنان کرد عمر گفت وی را رام کرده اند اگر
عباس بر وی نشیند از آن وی باشد علی ع گفت آری عباس دیگر باره قصد کرد تا بر نشیند
نتوانست و اشتر را سخت تر از آن برمید که در اول بار رمیده بود انکه امیر المؤمنین
دیگر باره سلاح در پوشید و بر اشتر نشست و بمنزل خود برفت و میگفت هَٰذَا مِنْ
فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ **فصل پنجم** در بعضی از فضایل وی ع روایت
کرده اند از طریق عام و خاص که مردی را بنزدیک ابوبکر آوردند که خمر خورده بود خواست
که وی را حد زند گفت من ندانستم که آن حرام است زیرا که در میان قومی بزرگ شده ام که
ایشان آنرا حلال داشته اند و من تا اکنون حرمت آن ندانستم ابوبکر در آن فرو ماند
حکم آن ندانست یکی از حاضران مجلس گفت از علی بپرس کس فرستاد تا از علی بپرسد
امیر المؤمنین فرمود دو مرد مسلمان معتمد را فرمای تا وی را بر مجالس مهاجر و انصار
بگردانند و سوگند بر ایشان دهند که هیچکس از ایشان آیهٔ تحریم خمر بر خوانده است یا وی را
بدان خبر داده است از رسول خدای صلی الله علیه و آله اگر دو مرد از ایشان گواهی
دهند وی را حد بزن و اگر هیچ کس از مهاجر و انصار گواهی ندهد که آیهٔ تحریم خمر بر وی خوانده اند
است یا وی را خبر داده است از رسول صلی الله علیه و آله وی را توبه فرمای و رها کن

ابو بكر چنان كرد هيچ كس بدان گواهي نداد وي را ابو بكر فرمود و رها كرد و در آن قضا علي را
تسليم كرد و بر آن برفت **قضيتي ديگر** ابن عباس گفته در ولايت عمر بن خطاب
زني را پيش وي آوردند و بر وي بزنا گواهي دادند و آن دختري يتيم بود نزديك
مردي و آن مرد سفر بسيار كردي چون دختر بزرگ شد و حسني داشت زن آن
مرد بترسيد كه مبادا كه شوهر وي باز آيد و آن دختر را بخواهد زن آن دختر را خمر داد
و زنان همسايگان را بخواند تا وي را با انگشت بكارت وي ببرد و چون شوهر وي باز آمد آن
دختر را بزنا متهم كرد و زنان همسايگان بدان گواهي دادند آنگه داوري پيش عمر بردند
عمر ندانست كه چه حكم كند آن مرد گفت تو برين حكومت واقف نه ما را بنزديك پسر عم
رسول خداي بايد رفت عمر خواست با حاضران و خصمان و گواهان بسراي امير المؤمنين
شدند و قصه عرضه داشتند امير المؤمنين آن زن را گفت بينه داري برين دعوي گفت
گفت زنان همسايگان من بر وي گواهي ميدهند امير المؤمنين شمشير بركشيد و بفرمود
تا هر زني را در خانه ديگر كردند انگه زن آن مرد را بخواند و با وي بسياري جدال كرد
از سر آن دعوي بر نگشت او را بآن خانه فرستاد كه در آنجا بود و يك گواه را حاضر كرد و بر
در آمد و گفت راست بگوي و اگر نه ترا بكشم بچه گواهي ميدهي بر اين زن گفت گواهي
ميدهم كه اين زنا كرد گفت با كه گفت با فلان گفت در كدام روز گفت در فلان روز گفت
در كدام جاي گفت در فلان جاي پس بفرمود تا وي را بهمان خانه بردند و ديگري را حاضر
كردند بعضي ايشان خلاف افتاد تا زني كه در آخر ماند از وي پرسيدند زن بگريست
و گفت امان هست مرا براست گفتن امير المؤمنين علي ع گفت راست بگوي گفت نه چنين است

كه اين زن

كه اين زن دعوي ميكند بلكه چون جمال و صورت و حسن وي بديد بترسيد كه شوهر
آورد و روي برغبت كند وي را خمر داد و ما را بخواند تا وي را نگاه داشتيم و با انگشت بكارت
وي ببرد امير المؤمنين ع گفت الله اكبر اول كسي كه ميان گواهان جدا كرد پس از
دانيال پيغمبر منم و كابين دختر بر زن الزام كرد و فرمود تا پس از آن زن را از شهر
بيرون كردند و شوهر را الزام كرد تا وي را طلاق داد و دختر يتيم را بدان مرد داد
و كابين از بيت المال بداد و در روايتي ديگر است كه زنان را حد قذف بزد و او را
و زنان ديگر را كه وي را ياري كرده بودند بر بكارت بردن مهر الزام كرد چهار صد
درم و ميان زن و شوهر جدا كرد و دختر يتيمه را بدان مرد داد و كابين از مال
خود بداد پس عمر گفت حديث دانيال پيغمبر ما را بگوي گفت دانيال يتيمي بود بي پدر
و مادر و زني از بني اسرائيل وي را بر گرفته بود و وي را پرورده و در آن شهر دو قاضي
بود و اين قاضيان دوستي داشتند كه مردي صالح بود و اين مرد زني نيكو داشت
و اين مرد پيش پادشاه شدي و حديث كردي و روزي پادشاه خواست كه مردي را
بمهمي بجاي فرستد قاضيان گفتند كه اين مرد اهليت آن دارد ملك آن مرد را بفرستاد
و آن مرد زن خود را بقاضيان سپرد و بخير ايشان وصيت كرد در حق وي ايشان قبول
كردند و پس از آن بدر سراي آن مرد ميشدند و احوال آن زن ميپرسيدند پس بدان
زن عاشق شدند و زن را با خود خواندند سر در كشيد و ابا كرد قاضيان
گفتند اگر فرمان نبري پيش ملك بر تو گواهي دهيم بزنا و پس از آن ترا رجم كنيم زن گفت
هر چه خواهيد كنيد پس بر آن زن صالحه گواهي دادند بزنا و آن زن در صلاح و عفت

آوازه و صیتی داشت از آن سبب آن بر ملك عظیم دشوار آمد و سخت غمناك شد
و قاضیان را گفت سخن شما مقبول است سه روز وی را مهلت دهید انکه رجم کنید و فرمود
تا بشهر ندا در دادند که حاضر آیید که فلان زن عابده زنا کرده است و قاضیان بر وی
گواهی دادند وزیر را گفت آخر درین چیزی اندیش وزیر سیم روز بیرون آمد جماعتی کودکان
را دید که بازی میکردند و دانیال با ایشان بود دانیال کودکانرا گفت بیایید تا من ملك باشم
و فلان زن عابده باشد و فلان و فلان قاضیان باشند و پس پارهٔ خاك فراهم
کرد و شمشیری بازی بساخت انکه کودکان را گفت این را دست گیرید و بفلان
جای برید و این دیگر را بفلان جای انکه دانیال یکی از ایشان بخواند و ویرا گفت راست
بگوی و اگر راست نگوئی ترا بکشم بچه گواهی میدهی برین زن و وزیر ایستاده بود و این
هم میشنید و میدید کودك گفت گواهی بدهم که آن زن زنا کرد و دانیال گفت کی گفت در
فلان روز گفت در کدام جای گفت در فلان جای گفت با که گفت با فلان کس دانیال گفت ویرا
بجای خود برید و دیگر را بیارید بیاوردند ویرا گفت بچه گواهی داری برین زن گفت گواهی میدهم
که این زن زنا کرده است گفت با که گفت با فلان کس گفت در کدام روز گفت در فلان روز
گفت در کدام جای گفت در فلان جای پس سخن ایشان مخالف افتاد دانیال گفت الله اکبر گواهی
بدروغ دادند انکه روی بزن ابکر دکان کرد و گفت آواز در دهید که قاضیان گواهی بدروغ دادند
بر فلان زن حاضر آیید که قاضیانرا بخواهند کشت پس وزیر نزدیك ملك شد و ویرا خبر داد
از آنچه دانیال حکم کرد بقاضیان کس فرستاد و ایشانرا جدا کرد و از یك یك ایشان بپرسید
همچنانکه دانیال کرد سخن ایشان مختلف افتاد ملك بفرمود تا مردمان جمع آمدند و قاضیانرا

فرمود

فرمود تا بکشتند داستانی دیگر روایت کرد ابن عباس که در ولایت عمر جوانی میگفت
یا احکم الحاکمین حکم کن میان من و میان مادر من عمر از حال وی پرسید گفت مادرم مرا
برانده است و میگوید که ترا نمیشناسم و ترا من نمی عمر کسی را فرمود تا مادرش را
حاضر کردند زن بیامد با چهار برادرش و با چهل کس از همسایگان گواهی دادند که
این زن ازین پسر بیزار است و این هرگز شوهر نکرده است و این پسر میخواهد که ویرا
رسوا کند عمر گفت تا پسر را در زندان حبس کنند ویرا میبردند امیر المؤمنین در راه
بایشان رسید پرسید جوان گفت پناه بخدای میدهم و با تو یا امیر المؤمنین که من مظلومم
و عمر خطاب گفت تا بظلم مرا حبس کنند و قصه با وی بگفت علی عم گفت ویرا بمسجد برید
چنان کردند عمر گفت چرا ویرا بازآوردید گفتند از تو شنیده ایم که علی را نافرمانی نکنید
که فرمان وی فرمان منست پس چون علی عم در آمد عمر برخاست و ویرا بر جای خود نشاند
امیر المؤمنین فرمود بشنو تا میان ایشان حکم کنم عمر گفت حکم شما نافذ است و من از رسول
صلی الله علیه و آله شنیده ام که میفرمود من شهر علمم و علی در آن شهر هست و میفرمود علی اعلمکم
شما علیست انکه امیر المؤمنین علی عم زن را بپرسید همچنانکه دعوی کرد که در اول کرده بود
و فرزند را انکار کرد و آن چهل کس و آن چهار برادر آن برآن گواهی دادند پس امیر
المؤمنین زن را گفت امر من بر تو نافذ است همچنین برادرانش را گفت امر من بر خواهر شما
نافذ است هم گفتند امر خدا یراست و ترا جاعت را گفت گواه باشید انکه گفت من خدای
و شما را و همه مسلمانانرا گواه میکنم که این زن را بدین پسر دادم بچهار صد درهم سیاه مهری
کاوین و کاوین از خاص منست ای قنبر برو و مال بیار قنبر برفت و کیسهٔ بیاورد چهار صد درهم

در آنجا فرا آن پسر داد و گفت بزن خود ده و دستش گیر و بخانه بر و باید که بنزدیک من
نیایی مگر که از غسل بر تو ظاهر شود پسر برخواست و زر در کنار زن ریخت و دستش گرفت
و گفت برخیز چون زن آن دید فریاد برآورد که الامان ای پسر عم رسول خدای میخواهی
که مرا بپسرم دهی بخدای که او فرزند منست و روشنی چشم منست و میوه دل منست و این
برادران مرا به پدر او دادند و چون ویرا ولادت شد برادران بود تربیتش کردم چون بزرگ شد و
بد و نیک بدانست برادران مرا گفتند که تا ویرا نفی کنم و بخدای که او فرزند منست و روشنی
چشم منست بحق پس امیر المؤمنین علی ع زن و گواهانرا حد فرمود پس مردمان بر رسول
صلی الله علیه و آله و بر امیر المؤمنین درود فرستادند و عمر امیر المؤمنین را گفت خدای ترا
جزای خیر دهاد شما اهل بیت حقید و معدن علم قضیهٔ دیگر ابن عباس گفت در عهد
رسول خدای صلی الله علیه و آله جوانی بود از فرزندان انصار او را ابن عمرو گفتندی
شیوهٔ نیکو داشت و زندگانی خوب میکرد همچنین در زهد و عبادت بود تا زمان
تخلف عمر خطاب و چون وقت آن بود که مردمان بحج میرفتند این بندهٔ صالح پیش
امیر المؤمنین ع آمد و گفت یا ابن عم رسول الله تو داناترین مردمانی بدانچه رسول در حال
حیوة با من کرد از عنایت و رعایت و جانب داری و اکنون بحج خواهم رفت میخواهم
که حاجیانرا وصیت کنی تا در راه مراعات من کنند علی ع پس چون عزم رحل کردند امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب و حسن و حسین همه بهم بیرون آمدند و آن مرد را تسلیم بحاج کردند
و گفتند او ودیعه ماست نزدیک شما و محتاج نیست که شما را وصیت کنیم ویرا گرامی
دارید گفتند شنیدیم و فرمان برداریم خدایرا و شما را پس قافله برفتند و آنرا خدای

جالی داده بود

جالی داده بود زنی در قافله بد و نگریست ویرا دوست داشت و این جوان از قافله
بدور فرو آمدی پس شبی آن زن بنزدیک وی شد و وی در نماز بود چون از نماز
فارغ شد زن گفت من ترا دوست داشتم اکنون با من جمع آی تا مگر ساعتی این آتش
مرا بنشانی مرد گفت دور شو از بر من ای ملعونه و اگرنه فریاد برآرم تا اهل قافله
بشنوند و ترا بکشند زن باز گردید و در دیگر منزل همچنین کرد مرد ویرا زجر کرد
در منزل سیم زن صد و یکی دینار زر سرخ در گردن بندی داشت پنجاه و یکی از آن
یاقوت سرخ در میان آن و دو انگشتری نگین از یاقوت نام شوهرش بدان نگینها
نقش کرده آن هم بر دستارچه بست و در میان شب برخواست و بر سر انگشتان
پای برفت و آن جوان نماز میکرد سر زادهٔ وی باز کرد و آن صره در آنجا انداخت
و سر ببست و باجای خود شد و چون وقت سحر بود آواز رحیل در دادند و آن
زن دست بر سر زدن گرفت و فریاد برآورد مردمان نزدیک وی آمدند و از حال
وی پرسیدند گفت نفقهٔ داشتم که دلم بدان قوی بود آن بدزدیدند مقدم قافله بفرمود
تا فرو آمد همه بجست با ایشان هیچ نیافت با زن گفت هیچ کس نماند الا آن بندهٔ صالح
که امیر المؤمنین ع و حسن و حسین ویرا بما سپرده اند پس مهتر قافله با جماعتی بنزدیک
آن بندهٔ صالح شدند و آن مهتر بر سبیل مزاح گفت چیزی از این زن ضایع شده
است و مردمان را بسبب آن میجویند و تفتیش میکنند چون مزادهٔ وی باز کشادند صره
در آنجا بودند گفت امینست در زمین بحق کور و اعضای رسول که در آنجا بست مهتر قافله
او وی بستان خواست صفت آن بگفت زر بوی دادند و فریاد برآمد که دزد این مرد صالح

بوده است انکه وی را سخت بزدند و قصد کشتن وی کردند یکی گفت این چنین نشاید
که پسر عم رسول خدای علی بن ابی طالب ورا بما سپرده و برادر بند کنید تا چون بازش
کردیم او را بدان تسلیم کنیم و بگوییم که دزدی کرده است و پایش ببستند و بر اشتری برش
افکندند و چون بمکه رسیدند و برادر بکوهی افکندند و مردمان بحج مشغول شدند
گرمای آفتاب در روی اثر کرد و عرق ازوی روان شد آن زن نزدیک شد یا آمد و گفت
مرا فرمان بر تا ترا ازین بند رها کنم و ترا آب دهم مرد گفت کدام دوستی داری الّا آنکه
بروی بانگ و فریاد برآرم تا مردمان بیایند و ترا بکشند زن باز گردید و در میان کوه نهانی
مکه مقید بنده سیاه ازان مغیره پیش وی باز آمد و باوی مقاربت کرد و نطفه
قرار گرفت و چون ایام بگذشت وی بدانست که آبستن شده است حیله مردم حیل
کند زن دست بر سر زدن گرفت و گفت ای مردمان من آبستنم ازین مرد در بند کنند
این چگونه است و چرا او را بند انگنی گفت نخواستم که خود را در میان جمع رسوا کنم و
از ترس اهل خود نتوانم بگویید که تزویج رفتی یا بزنا کردن و میخواهم که شما بدان گواه باشید
چون بمدینه رسیدند امیر المؤمنین علی علیه السلام بیرون آمد و مقدم قافله را پرسید که آن
جوان صالح چه کرد گفت صالح میگویید که او در دست و اینک در آخر قافله است امیر المؤمنین
چون بآخر قافله رسید و برادر دید بند بر نهاده و بر اشتر افکنده امیر المؤمنین اشتر بیاورد
تا که بر در مسجد فرو خوابانیدند و برادر بمسجد آورد و حسن و حسین را گفت بسقیفه بنی
النجار شوید آنجا در سرای بزرگ بیند در بنید و هیچ مگویید زنی صاحب جمال بیرون
آید و گوید شما را مرحبا یکما یا سبطای رسول الله چه بوده است شما را شما بگویید که قاضی شما بمسجد

و میخواهد

و میخواهد که حکم کند میان تو و میان خصم اگر گوید قاضی کیست بگویید پدر ما علی بن ابی
طالب ایشان برفتند و حال بران جمله بود که امیر المؤمنین علیه السلام گفته بود زن چون ذکر علی
علیه السلام شنید برجای بماند و گفت وا فضیحتاه ای رسوایا انکه گفت بحق جد شما که چندان
از پیش فرا تر شوید که لباس خود بگردانم که میدانم که این آخر عمر منست او در پیش ایشان شد
زن پیراهن صوفی در پوشید و کلیمی از صوف برافکند و با ایشان رفت تا بمسجد
رسول صلی الله علیه و آله علی علیه السلام گفت چه میگویی در حق این مرد گفت یا ابن عم رسول الله کار دیدار
چه گویم در حق مردی که مال من بدزدید و با من نزدیکی کرد و من از آن آبستنم و
اهل قافله بران گواهند امیر المؤمنین سلمان را گفت بخانه رسول شو و فاطمه را بگوی تا حجاب
دستی رسول بتو دهد و حقه که در فلان موضع نهاده است سلمان برفت و بیاورد
پس امیر المؤمنین علیه السلام قضیب رسول صلی الله علیه و آله را بستد انکه آن زن را گفت برجای
راست خفت زن چنان کرد علی علیه السلام کلیمی بر وافکند انکه چوب سنت رسول خدای بر پهلوی
راست وی نهاد و گفت بنام خدای و برکت رسول خدای سلام بر تو باد ای کودک در حال
حق تعالی زبان آن طفل را در ظلمت رحم گویا گردانید و گفت السلام علیک یا ابن عم رسول
الله امیر المؤمنین علیه السلام گفت و علیک السلام یا عبد الله مرا خبر ده که پدر تو کیست آزاد است
یا بنده سیاه هست یا سفید از حلال بوجود آمده یا از حرام این مرد پدر تو هست یا نیست
کودک در شکم گفت من گواهی میدهم که جز خدای تعالی خدائی دیگر نیست و پسر عم تو رسول
خداست و من بنده خدایم و پدرم بنده سیاه است ازان مغیره و میان من و میان دیگر
حاکم خداست که حرام الحرام نهاد و حلال نهاد امیر المؤمنین گفت بشهوت پدرت بوده یا بشبهه

مادرت گفت بشهوة هرد و مردمان فریاد برآوردند و صلوات بر رسول دادند و متحیر باز ماندند
و گفتند یا ابن عم رسول الله از خدای آمرزش میخواهیم از خطائی که کردیم امیر المؤمنین گفت
ساکن باشید که کار دیگر مانده است آنکه گفت یا بلال آن حقه بیار حقه باوی داد مهر بر نهاده
امیر المؤمنین آن مهر بشکست و قضیبی خشک شده و خصیه از آنجا بیرون کرد گفتند یا ابن
عم رسول الله این چیست گفت دیگر این جوان هست و من حال وی با شما بگویم رسول صلی الله
علیه وآله روز آدینه بر منبر خطبه میگفت و این آیه بر خواند الزَّانِیَةُ وَالزَّانِی لَا یَنْکِحُهَا
اِلَّا زَانٍ این غلام از مسجد با خانه شد و خود را مجبوب کرد و آلت ببرید پس جبرئیل
رسول را خبر داد رسول وی را از مسجد بجست و نزدیک وی شد خون از وی روان
میرفت و آلت شهوت باد و خصیه پیش وی نهاد و گفت ای ثابت چرا این کار کردی گفت
از تو شنیده ام کی این آیه میخواندی رجع زنا کننده از آتش دوزخ بترسیدم و آلت خود
ببریدم پس رسول صلی الله علیه وآله دست مبارک خود بر وی بکشانید و بر موضع جراحتش
نهادم در ساعت بهتر شد بفرمود تا آلت را در آن حقه نهادند و گفت یا علی نزد تو بود
که این غلام را بعد از وفات من بچنین کاری متهم کنند پس تو چنین و چنین کن آنکه
آنچه درین حقه است باو بنمای پس عمر در خشم شد و گفت این زن را سنگسار
کنید امیر المؤمنین گفت مگوی چنین که امروز رجم بر وی واجب نیست رجم بکلی باید و ورا
پس چون وضع حمل کند آنگه امیر المؤمنین فرمود تا گوری بکندند و وی را در آنجا رجم
کردند تا که عمر و عبدالله عباس گفت عمر بوسه بر میان دو چشم علی داد و گفت اگر علی نبودی
عمر هلاک شدی **قضیه دیگر** روایت کرد هاشم بن الکلبی از محمد بن عبیدة الزبیری که در عهد

عمر شخصی را پیش وی آوردند که دو سر داشت و دو دهن و چهار چشم و چهار دست و چهار
پای و دو قبل و دو دبر و لیکن گفتند در میراث این چه میگوئی و متحیر ماندند و گفت هرگز این
ندیده ام و کتاب خدای او را حقی نمی یابم آنگه گفت آنکه گفت این کار هیچ کس نیست مگر کار علی بن
ابی طالب و را طلب کنید که او عمها زایل کند حسین علی بطلب او شد و برادر خرماستانی یافت
از آن وی بیل میزد گفت ای پدر عمر را مشکلی افتاده و بطلب تو فرستاده و قصه با وی بگفت گفت
ای پسر این چه مشکل است بخدای که پدر ترا در آن فضلهاست آنگه وضو ساخت و جامه در پوشید
و بمجلس عمر آمد همه برخاستند عمر گفت یا ابا الحسن درین معضله مشکله نظری کن و قصه بگفت
گفت این هیچ معضله نیست مراد رین قضیتها اول آنکه ایشان را بخوابانید اگر بیکبار چشمها فرو
خوابانید و بیکبار باز کنند یکی باشند و اگر بعضی چشمها فرا کنند و بعضی نکنند دو تن باشند
دوم آنکه ایشان را طعام و شراب دهند و بقضاء حاجتشان فرمایند اگر بول نخست از یک مخرج بیرون
آید آنکه بعد از آن از دیگر مخرج بیرون آید دو تن باشند و اگر در یک وقت از هر دو بیرون
آید و در یک وقت منقطع شود یک تن باشند پس آنکه ایشان را طعام و شراب دادند و بر ایشان
فرمودند از یک مخرج بیرون آمد و پس از آن از دیگر مخرج امیر المؤمنین گفت این دو تن است
مسلمانان همه تکبیر گفتند در بالای شنیدند عمر برخاست و بوسه بر سر علی داد و گفت مباد ما زنده
در میان قومی که تو نباشی در میان ایشان آنکه بعد از روزها پیش عمر آوردند و از وی نکاح
خواستند عمر گفت این حال از حالت اول مشکل تر بخدای که نمیدانم که چه گویم گفت علی بن ابی طالب
کجاست کس بطلب امیر المؤمنین فرستادند بیامد گفت این معضله از پیشین عظیم تر است و حال
بگفت امیر المؤمنین ایشان را گفت شما را نکاح روا نباشد نشاید که فرجی با فرجی نهد و چشمی

در رو میکرد و مسلمانان تکبیر کفتند از پیش عظیم تر انکه امیر المؤمنین گفت چون طلوع
در ایشان پدید آمد اندکی برهند و یکی از ایشان پیش از دیگری یک عبیر و بساعتی کفتند
یکی از ایشان بعد از نماز دیگر وفات کرد و دیگری یک ساعت پیش از فرو شدن آفتاب
پس تکبیر کرد و مسلمانان تکبیر کردند **قضیه دیگر** روایت است از انس بن مالک که کفت
در خلافت عمر مردی درویش بود که کوسفندی داشت که از شیر او میخورد وی و اولاد
سیاحت روزی این کوسفند بر بام شد از بام بیفتاد و بمرد بخواست وی را ذبح کرد و پوست بستن
کرد بتعجیل بیرون آمد و کارد در دست تا کسی طلبد که آنرا پوست باز کند بول بر وی غالب شد
بقضاء حاجت بخرابه در شد و مردی را دید سر بریده اند و خون تازه از وی میرفت
مرد آنجا بایستاد متحیر مینکریست کارد خون آلوده در دست و از انصار بقضای حاجت
در آمدند آن مرد را بدیدند دستار در کردنش کردند و وی را میکشیدند تا بمسجد رسول
صلی الله علیه و آله و کشته را حاضر کردند و قصه با عمر بکفتند عمر آن مرد را گفت چه کوئی
گفت چنان است که ایشان میکویند عمر فرمود تا کشته را تجهیز کردند و دفن کردند انکه
فرمود تا آن مرد را کردن بزنند مرد را بیرون بردند و سیاف شمشیر بر آورد تا کردنش
بزند جوانی خود را در میان حلقه انداخت و دست سیاف کرفت و گفت وی را مکش بخدای
که آن شخص را وی نکشت و برادر کشتن آن شخص نه نامه برد و نه خبر بی صاحب این کرد
و اعضای رسول خدای که در آنجاست که من وی را کشتم عمر را بدان خبر دادند فرمود تا پیشین را
رها کردند و دومین را بکشند سیاف وی را خواست کشت که امیر المؤمنین علی ع فرا رسید
و حال با وی بکفتند گفت تا او دست بدار و او را رها کنید که کشتن بر او واجب نیست

رها کردند

رها کردند خبر بعمر رسید گفت سبحان الله ای ابو مردی خون کرد و بر خون کردن بر خود اقرار
آورد بچه وجه علی وی را رها میکند علی ع از در مسجد در آمد عمر بر پای جست احترام
وی را و مردمان بر خواستند انس گفت بخدای که آمدن وی را تشبیه نکردم مکر با آمدن
رسول خدای و عمر دست بکردن وی فرا کرد و وی را در بر خود نشاند و کفت یا امیر المؤمنین
بچه وجه این مرد را رها کردی و او خون کرده است و بدان اعتراف آورده کفت
قول خدای تعالی شنیده وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا هر که نفسی را زنده
کرداند همچنان بود که همه مردمان را زنده کردانیده و او نفسی را زنده کردانیده بود
قتل واجب نباشد پس مسلمانان آواز بر آوردند و بر پیغمبر صلوات فرستادند انکه
عمر گفت راست گفت رسول خدای که من شهر علم و علی در آن شهر است هر که خواهد که در
شهر آید کو قصد در کند مباد روزی که نباشی **قضیه دیگر** روایت کردند عبد الله
و عبد الله بن زبیر و عبد الله عباس که در ولایت مدینه عمر شبی بمسجد آمد چون صبح طالع
شد در پیشانی محراب شخصی را دید خفته سر در روی محراب عمر مولای خود او فی را
گفت این شخص را برانکیز تا نماز کند وی را بجنبانید بجنبید از ازارش پدید نهاد اشتی نیست کرد
ولی از انصار بخواند تا وی را بدید مردی بود بصورت زنی دستها حنا بسته و جامها
زنان پوشیده و ریش سترده و سر بریده عمر مولای خود را کفت وی را بکوشهٔ مسجد بر
تا نماز بکذاریم و چون نماز بکذاردند امیر المؤمنین را گفت در این چه بینی گفت تجهیز
وی کن و دفنش کن که زود بود که خبر وی معلوم شود و طفلی که در محراب بجوابان کفت
از کجا میکوئی گفت حبیب و برادر من رسول خدای مرا بدین خبر داده است انس گفت

چون نه ماه بر آمد عمر بنماز بامداد بمسجد آمد آواز طفلی شنید از محراب کفت راست خدای
و رسول خدای و پسر عم رسول خدای علی بن ابی طالب انکه مولای خود را فرمود تا ویرا بر
کوفتی چون از نماز فارغ شد امیر المؤمنین ع درآمد طفل را پیش او آوردند امیر المؤمنین
قنبر را کفت دایه طلب کن و بدر کوچهای مدینه میرفت زنی از انصار پیش آمد و کفت
من بدایکی بیایم و فرزندی لذ آن من فرمان یافته است و شیر بسیار دارم چون بیامد امیر
المؤمنین طفل را بدو داد و ویرا کفت تربیت کن و از بیت المال هر ماه دو درم بتو دهند
و ولادت این طفل در محرم بود و چون شب عید فطر درآمد طفل را نه ماه تمام شد در آن
شب امیر المؤمنین قنبر را کفت آن دایه را بخوان بخواندند کفت بامداد کودک را بیارای
و این جامه را در وی پوش و ویرا بدوش کیر و بنمازگاه برو و بنکر هر زنی که ویرا از تو بستاند
و بوسه بستاند و کوید ای مظلوم پسر زن مظلومه پسر مرد ظالم آن زن را نکاه دار و رها
مکن تا که پیش منش آری کفت چنان کنم چون بامداد بود دایه چنان کرد زنی ویرا آواز داد
که ای زن بایست بحق محمد رسول الله چون نزدیک رسید نقاب از روی باز کرد زنی بود
که در جمال نظیر نداشت کودک را از وی بستد و بوسه میداد و میکفت یا مظلوم یا ابن المظلومه
یا ابن الظالم چون مانندهٔ تو بفرزند من که از روزها چند روز است که مرده است و میکریست
و میکریست انکه ویرا بدایه داد و خواست که بازکردد دایه چادر وی بکرفت کفت چه میخواهی
از من کفت با من بنزدیک امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بیا زن سخت مضطرب شد
و دایه را کفت از خدای بترس و دست از من رها کن که اکر مرا بنزدیک وی بری مرا
بر سر جمع رسوا کند و در مدینه سمر کند و من خصم تو باشم نزدیک خدای دایه کفت نتوانم

کفت

کفت چون مرا پیش علی بری ترا عطائی بخشد و تحفه ندهد با من بیا تا ترا هدیه بزرک بدهم که
بدان شاد شوی و ترا از آن سنک افتد سه دست جامهٔ عراقی و دو برد یمانی و حلهٔ صنعانی
و سیصد درم هجری و این همه را بستان و در مصالح خود صرف کن و این حال با کس مکوی چون
انکار کرد ماند بدید و چون عید اضحی بود خدای بر من کواهست که مثل این بتو دهم چون
این کودک را بسلامت بامن نمائی و دایه باوی برفت و آنچه وعده داده بود بستد و با خانه
شد و چون مردمان از عید بازکشتند امیر المؤمنین دایه را احاضر کرد و کفت ای دشمن خدای
چه کردی وصیت مرا کفت یا ابن عم رسول الله این کودک را بنمازگاه بکردانیدم هیچکس ویرا
از من طلب نکرد امیر المؤمنین بکمازید و کفت دروغ کفتی بحق صاحب این کور [illegible] که زنی
پیش تو آمد و کودک را از تو استد و بوسه داد و بکریست انکه ویرا با تو داد تو دست در روی
زدی و او را بکرفتی او رشوهٔ بتو داد و زیادت از آن نیز وعده داد زن همچون شاخ درخت
لرزان شد با خود کفت اکر ویرا بر آن مطلع نکردانم مرا هلاک کند از سر تعجب روی با امیر المؤمنین
کرد و کفت یا ابن عم رسول الله کوئی غیب میدانی کفت معاذ الله غیب بداند جز خدای این
علمیست که حبیب من رسول خدای در من آموخته است دایه کفت یا امیر المؤمنین بهر این
سخن سخن راست است حال همچنین بود و من پیش تو ایستاده ام هر حکمی که خواهی بفرمای
و اکر بخانهٔ آن زن شوم که من خانهٔ آن بدانستم امیر المؤمنین کفت زنی آن ساعت که آن
تحفه بتو داد از آن سرای بسرای دیکر شده است و اکنون آنچه کردی خدای از تو عفو کرد
این طفل را نکودار و چون عید اضحی آن زن را پیش بنزدیک من آر کفت فرمان برم و انقیاد
نمایم یا ابن عم رسول الله و برفت چون عید اضحی درآمد دایه بر همان هیئت کودک را بر

آن زن بوی رسید وگفت مرا ببخشید که حاجت نیست وامکان ندارد که از تو جدا شوم
تا که ترا بحضرت پسر عم رسول الله برم انکه چادرش محکم بگرفت چون زن آن بدید روی
سوی آسمان کرد وگفت یا غِیاثَ المُسْتَغِیثِینَ وَیا جارَ المُسْتَجِیرِینَ وبدادیه بمسجد
رسول آمد چون امیر المؤمنین وی را بدید بگذارید وگفت کدام دوست تر داری
الکه قصه این کودک راست بگوئی یا انکه بگویم از اول تا آخر که حبیب من رسول الله
مرا بدان خبر داده است زن گفت اگر من قصهٔ خود بگویم تو مرا امان دهی واز
عقوبت خدای ایمن گردانی گفت چنان کنم اگر بران برهانی وحجتی بود زن گفت
من دختری ام از دختران انصار پدرم را در پیش رسول صلی الله علیه وآله بکشتند
در غزاة ذات الاباطل واو را عامر بن سَعدِ الخزرجی گفتند ومادرم در خلافت ابو بکر
وفات کرد من تنها باندم هیچ تیمار برندی ومحرمی نه که نزدیک من آید ومرا زنان
همسایگان بودند که با ایشان نشستمی ودوک رشتمی ومرا با ایشان انسی بود و
من بازی ومزاح دوست داشتمی روزی بود در حجرهٔ خود نشسته بودم وجمعی از زنان
مهاجر وانصار با من بودند پیر زنی فراز آمد سبحه در دست تکیه بر عصائی زده بر
ما سلام کرد جواب دادیم نام هر یکی از ما پرسید انکه نزدیک من آمد وگفت ای دختر نام
چیست گفتم جمیلة بنت عامر الانصاری گفت پدر ومادر وشوهر داری گفتم نه گفت
پس چگونه میباشی برین حالت وتو زن صاحب جمالی وبر من شفقتی بود وغم
خوارگی کردن گرفت انکه گفت رغبت کنی در زنی که با تو بود وترا انس دهد و
در همه کار ترا بمنزله مادر باشم بلکه بهتر گفتم هرگاه که رغبت بیکی خانه ازآن تو است ومرا

ازآن

ازآن شادی عظیم بود ومن دعا وبرکت تو غنیمت شمرم پس وی با من در حجره آمد
وآب خواست ووضو ساخت ودر نماز ایستاد ومن طعام بهر وی ساختم چون از نماز فارغ
شد گفتم حمد آن خدای را که ترا از برای من میسر گردانید وبر ضعف وبیچارگی من
رحمت کرد وطعام پیش وی آوردم وآن نان وشیر وماست وخرما بود وی بها
بنگریست انکه بگریست وگفت ای دختر این طعام من نیست گفتم ای مادر چه طعام
ترا معهود بود گفت نان جو ونمک من آن طبق از پیش وی برداشتم ونان جوین
ونمک پیش وی بنهادم بگریست وگفت ای دختر این وقت طعام خوردن من نیست
ولیکن چون از نماز خفتن فارغ شوم افطار کن تا روزه بگشایم من برخاستم ووی در
نماز ایستاده وچون از نماز خفتن فارغ شد آن نان جوین پیش وی بنهادم گفت پاره
خاکستر بیاور بیاوردم از آن قدری برگرفت وبا نمک بیامیخت وقرص جوین برگرفت
وسه لقمه از آن با نمک وخاکستر بخورد انکه نماز میکرد تا وقت صبح ودعا میخواند که از آن نیکو
تر نشنیده بودم من بوسه بر میان دو چشم وی نهادم وگفتم خنک انکه تو دایم نزدیک وی
باشی وبحق محمد که مرا دعا گوی وآمرزش خواه که بیشک دعای تو مستجاب بود انکه گفت
تو زنی نیکوئی ومن بر تو میترسم از تنهائی ولابد مرا مهمی بیرون باید شد وترا الابد
باید که عما با او انسی بود وهمچنین خواهر مشفق بود ترا گفتم چنین کس از کجا باشد گفت
دختری دارم از تو کهتر با آرام وساکن ومتعبده وخاموش وی را نزدیک تو آرم گفتم چنان
کن برفت وساعتی بود باز آمد تنها من برنجیدم وگفتم کو آن خواهر که وعده دادی گفت
آن دختر من وحشی باشد از مردمان وانس وی با خدای بود وتو زنی مزاح کن وبازی دوست

وزنان مهاجر و انصار بسیار پیش تو می آیند ترسم که چون بیایند ایشان حاضر آیند و ببینند
گویند دختر هم از عبادت باز ماند و ترا بگذارد و برود و من سوگند خورده ام که تا دختر تو نزدیک
من باشد ایشان را راه ندهم گفت شرط چنان است که چون وی نزدیک تو بود هیچ کس را
در باز نکنی گفتم چنین کنم وی بوقت ساعتی بود باز آمد با وی زنی تمام بالا ردی بسر کرده
چنانکه جز چشمها پیدا نبود و چون پیرزن بدر حجره رسید ما را بگذاشت و باز گردید
گفتم چرا در نیایی گفت از شادی آنکه مراد تو بر آمد من در حجره خود باز گشتم ترسیدم
که کسی در شود و چیزی ببرد تو در در بند تا که من باز آیم و هیچ کس را در باز مگشای
من در در بستم و با آن زن مزاح کردن گرفتم و سخن میگفتم و الحال میکردم تا چادر باز کند
باز نمی کرد و هیچ نمی گفت عاقبت من چادر و معجر از سر و روی وی در کشیدم امرد بود
ریش سترده و ابرو برکرده و فرق و طره راست کرده و دست و پای حنا بسته بر شکل
زنان من دست از و رها کردم و مبهوت شدم ساعتی در این تفکر بود پس گفتم ترا چه
چیز بر این داشت که مرا و خود را رسوا کردی و اگر عمر بن الخطاب بداند با تو نکال کند بر
خیز و همچنین پوشیده بیرون شو و از پیش وی برخاستم وی دست در من زد و مرا بگرفت
من بترسیدم اگر فریاد کنم رسوا شوم و همسایگان و خویشان بدانند وی دست در کرد و
می کرد و مرا بیفکند و من در زیر وی چون جوژه بودم در دست گربه و با من مقاربت کرد
و بکارت من ببرد و پرده من بدرید و بر نفس من غصب کرد و چون خواست که از من دور شود
نتوانست از غایت مستی برگردید و بسر باز افتاد و هیچ حرکت در و نماند بنگریستم کاردی
بر میان داشت بر کشیدم و سرش ببریدم و روی سوی آسمان کردم و گفتم پروردگارا تو

میدانی

میدانی که وی مرا رسوا کرد و پرده من بدرید و بر نفس من غصب کرد و من بر تو توکل دارم
و تو آن خدایی که چون بنده بر تو توکل کند کفایت کنی کار او را یا جلیل الستر و چون شب
در آمد وقت سحر وی را بر پشت گرفتم و بمسجد رسول صلی الله علیه و آله آوردم و در محراب
بخوابانیدم و باز گردیدم و چون وقت صبح در آمد چون بدیدم غمناک شدم و اندوهگین
شدم ساعتی میگفتم دارو بخورم که این حمل بر طرف شود و پرده من دریده نشود
و ساعتی میگفتم که صبر کنم چون ولادتش بود وی را بکشم فی الجمله آن را همه یکسان پنهان
داشتم تا که وی را ولادت بود و کس ندانست و پیرزنی میگفت بود گفتم طفل بی گناه است
وی را بگذارم مگر مسلمانان تربیت وی کنند وی را در قماط بپیچیدم و در محراب بنهادم
اینست قصه و حال من یا ابن عم رسول الله راست بگفتم و هیچ پنهان نداشتم عمر گفت
گواهی میدهم که از رسول خدای شنیدم که منم مدینه علم و علی در آنست برادر من
علی بر زبان من سخن گوید اکنون این حکم بکن که جز از تو این حکم نکند امیر المؤمنین
گفت دیه آن کشته بر هیچ کس نیست و کس را نیست که خون وی طلبد زیرا که وی
بر حرام اقدام کرد و پرده حرمت بدرید و بجهل کار عظیم ارتکاب کرد و بر این زن
هیچ حد و ادب نیست زیرا که مرد در خانه وی شد بی خواست علم وی و بر نفس
وی غلبه کرد بی شهوت وی و چون زن بر و دست یافت حق خود از وی بستد انگه
امیر المؤمنین آن دختر را گفت ترا بهمه حال پیرزن را حاضر باید کرد تا حق خدای
از وی بستانم و حد خدای بر وی برانم در طلب وی تقصیر مکن تا سخن تو نزدیک مسلمانان
درست شود زن گفت تقصیر نکنم و لیکن سه روز مرا مهلت ده گفت دادم و دایه را

فرمود تا پسر او را فراوی داد و گفت وی را مظلوم نام نه وای بر پلید پس از خدای روزی که جزا
هر کس بوی رساند انکه زن بخانه شد و نماز کرد و دعا کفت و از خدای تعالی درخواست که وی را
بپوشاند بطلوع کرداند انکه از خانه بیرون آمد بر زن پیش وی باز آمد و وی را بکرفت و بمسجد رسول
صلی الله علیه وآله آورد چون امیر المؤمنین ع وی را بدید کفت دشمن خدای میدانستی که من
علی بن ابی طالبم علم من از علم رسول خداست راست بکوی با آنچه از تو میپرسم حال مرد بکوی
که بنزدیک این زن بردی کفت من این زن را ندیده ام و هرکز این را ندیده ام و این مرد را
ندیده ام و من چنین کارها را ندانم امیر المؤمنین ع کفت سوکند بخوری کفت آری کفت برو
دست بر تربت رسول نه و سوکند خور که این زن را نمیدانی و هرکز وی را ندیده و وی بدین
دعوی میکوید زن دست بر تربت نهاد و سوکند بخورد و بلا بوی فرا آمد و وی بنزد است پس
امیر المؤمنین بفرمود تا آیینه بیاورد و آن آیینه را بزن داد و کفت در روی نکر در حال روی وی
سیاه شد مردمان فریاد بر آوردند و بر پیغمبر صلوات دادند پس زن میکریست و زاری میکرد
و میکفت ای پسر عم رسول خدای توبه کردم و باز کردیدم امیر المؤمنین کفت خدایا تو عالمی
بضمایر و سرایر اکر راست میکوید که توبه کرد تو وی را بر حالت اول برسان کفت رنگ روی وی
باقرار نشد و سیاهی زایل نکشت پس امیر المؤمنین بدانست که از دل توبه نکرده و بحقیقت باز
باز نکردید وی را کفت ای ملعونه ترا چه توبه بود خدای ترا سیاه کرد انکه عمر را کفت اصحاب را
بکوی تا کوری بکیستد و وی را بصحرا برند و سنگ بارانش کنند تا بمیرد و بدوزخ شود که او بود
سبب کشتن آن مرد و پرده دریدن زن و نطفهٔ حرام در رحم قرار کرفتن عمر بفرمود تا چنان
کردند امیر المؤمنین کودک را بازن داد و وی را بخانه فرستاد و چون خلافت با امیر المؤمنین رسید

آن کودک

آن کودک بزرك شده بود در جنگ صفین پیش امیر المؤمنین شهید شد قضیتی دیگر روایت است
از عبدالله عباس که کفت از بصره حکمی آوردند پیش عمر خطاب وی از آن مضطرب شد و اصحاب
رسول را جمع کرد و کفت درین اشارتی و مشورتی کنید کفتند امام و مفزع تویی و مرجع ما و دل
تست کفت از خدای بترسید و راست بکویید بخدای که من میدانم که درین پناه ما که باید آمد
و این علم را از که میباید طلبید ابی بن کعب کفت حکم علی را میخواهی کفت بخدای او ست این
همه حادثه و مشکلات را بر خیزید تا بنزدیک وی شویم عمرو بن العاص کفت اکر کس بدو
فرستی تا وی را اینجا آرند کفت مکوی که مردی را خدای علم داده بود پیش وی باید شد و شرط
آن بود که بخانه حاکم شوند پس عمر برخاست و مردمان با وی و علی ع در حایطی بود از صدقه
و بیلی در دست کار میکرد و این آیه میخواند ایحسب الانسان ان یترک سدی و اولا میکرد
میکرد و میکریست آوازش کویی آواز داود بود در خوشی و نیکویی قوم چون آواز
کریستن وی بشنیدند انکه در بزدند در باز کرد و کفت چرا آمدی کفت حادثهٔ افتاده است
انکه عمر ابو موسی اشعری را کفت آنچه از برای آن آمده ابو الحسن را تقریر کن و ابو موسی والی
بصره بود از دست عمر ابو موسی کفت حق تعالی بتو برخورداری دهاد من از بصره بغزا بیرون
شدم و دو زن در حباله من بود و هر دو آبستن بودند نزدیک برضع چون باز آمدم یکی
پسری آورده بود و دیکری دختر و هر یکی از ایشان دعوی میکند که پسر از آن اوست از برای
میراث علی ع کفت تو در بصره قضا میکنی کفت آری کفت اکنون درین قضیه چه حکم کردی
کفت اکر حکم آن دانستمی از عراق بمدینه نه آمدمی کفت زنان کجا اند کفت آورده ام ایشان را
کفت حاضرشان کن که قضا میان ایشان آسان تر است از این بار هالی که اینجا افتاده است

چون ایشان را بیاوردند بفرمود تا قدحی خرد حاضر کردند و یک زن را فرمود تا شیر
خود در آن قدح دوشید قدح پر شد و فرمود تا بسنجند آنگه آن را بریختند و دیگری را فرمود
تا شیر در دوشید و آن را فرمود تا بسنجند چون وزن هر دو معلوم شد یکی را پسر خود را
برگیر و دیگری را گفت دختر خود را برگیر عمر گفت این از کجا گفتی یا ابا الحسن گفت نمیدانی که
دیه زن نیمه دیه مرد باشد و گواهی دو زن نیمه گواهی مرد و میراث زن نیمه میراث
مرد بود و شیر دختر نیز از آن کمتر بود از شیر پسر عمر خجل شد و گفت یا ابا الحسن خدای مرا زنده
مگذاراد در شهری که تو در آن نباشی **قضیه دیگر** روایتست از عبدالله بن طاوس از پدر
که گفت امیرالمؤمنین در مجلس قضا نشسته بود ناگاه جوانی بیامد و فریاد برآورد که یا
با خدای ستم رسیده‌ام یا امیرالمؤمنین گفت چه بوده است گفت منم پسر فلان و پدرم
با قومی بسفر دریا شد بتجارت و مال بسیار داشت و قوم باز آمدند ما احوال پدر از ایشان
پرسیدم گفتند فرمان یافت از مال وی پرسیدم گفتند ما وی را مالی ندیدیم و مرا تهمت است
که ایشان پدرم را کشته‌اند و مالش برده‌اند امیرالمؤمنین ع گفت ساکن باش که در این
قضیه حکمی کنم که هر که بشنود از آن تعجب کند و خدای بدان راضی باشد و حق با مستحق
رسد ان شاء الله پس بفرمود تا آن قوم را حاضر کردند و ایشان هفت کس بودند و
ایشان را گفت من دانسته‌ام که شما با پدر این غلام چه کرده‌اید و اگر شما پندارید
که من آن ندانم پس از جمله جاهلان باشم پس بفرمود تا ایشان را از یکدیگر جدا کردند
و موکل بر ایشان کرد آنگه بفرمود تا یکی از ایشان را بیاوردند و دبیر را فرمود که هر یکی
از ایشان هر چه گوید لفظا بلفظ بنویس آنگه نخستین یکی را از قصه پدر آن غلام پرسید

کفت

گفت پدرش با ما بسفر دریا آمد و وفات کرد و وی را بفلان موضع دفن کردیم و وی را هیچ
مالی نیافتیم دبیر بنوشت آنگه وی را تنها بنشاند و دیگری را بخواند و از وی پرسید گفت
پدرش با ما سفر دریا کرد و در کشتی بمرد ما وی را کفن کردیم و بر وی نماز کردیم و در دریا
انداختیم و با وی هیچ نبود پرسید که بیماری وی چه کرد و که شست وی را و که نماز کرد بر وی دبیر
بنوشت آنگه وی را جای دیگر بنشاند و سیم را بخواند و حال از وی پرسید گفت یا امیرالمؤمنین
پدرش با ما در سفر بود خواستیم که در دریا نشینیم وی در شهر رنجور شد و وفات کرد و امیر آن
شهر همه مال وی ببرد دبیر آن بنوشت و وی را جای دیگر بنشاند و چهارم را بخواند گفت او با ما در
دریا ننشست چون در آن شهر رسیدیم که مقصد ما بود آنچه خواستیم بخریدیم و میان ما
خلافی افتاد او از ما جدا شد و در کشتی دیگر نشست و شنیدیم که آن کشتی که وی در آنجا
بود غرق شد و ما را از حال او خبر نیست دبیر آن را بنوشت همچنین از همه ایشان بپرسید
چون همه بخلاف یکدیگر گفتند گفت وای بر شما پنداشتید که خدای تعالی از شما غافل است
با کرده از شما با پدر این غلام آنگه مردمان را جمع کرد و بر منبر شد و فرمود تا آن هفت مرد را بصحرا
بردند و بکشتند آنگه غلام را گفت مال پدرت چند بود وی بگفت و بینه بر آن اقامت کرد از
مال آن جماعت جمله فرا وی داد و در روایتی دیگر است که چون از چهار بپرسید و وی را
بند داد مرد اعتراف آورد که ایشان آن مرد را بکشتند و مالش در فلان موضع نزدیک
کوفه دفن کردند و پس از آن یک یک را تخویف میکرد تا که بقتل معترف شدند و فرمود
تا مال حاضر کردند و به پسر مقتول داد آنگه پسر مقتول گفت میخواهم که حکم میان من و ایشان
پیش خدای بود در دنیا از خون ایشان عفو کردم و امیرالمؤمنین ایشان را نکشت و لیکن

عقوبت سخت کرد ابن الکوا امیر المؤمنین را گفت این قضیه از که گرفتی گفت از داود پیغمبر
پرسید که قضاء داود چگونه بود گفت داود در بعضی کوچهای بنی اسرائیل میرفت جماعت
کودکان را دید که بازی میکردند و کودکی در میان ایشان بود و وی را مات الدین
میخواندند داود از آن نام تعجب کرد و گفت کسی این نام ننهد کودک را بخواند و گفت این
نام ترا که نهاده است گفت مادرم گفت پدرت گفت نه گفت مادرت را پیش داود برد
مادرش را از آن نام پرسید و سبب آن گفت پدرش مرا فرموده بود گفت قصه پدرش با من
بگوی که پندارم که در زیر آن سر نهفته است گفت پدرش مال بسیار داشت و تجارة میکردی و سفر
بسیار کردی با قومی بسفر شد و حالی غایب بود تا آنکه آن قوم باز آمدند و وی باز نیامد از ایشان
از حال وی پرسیدم گفتند وی فرمان یافت گفتم مالش کجاست گفتند مال او را مالی نبود
گفتم هیچ وصیتی کرد گفتند آری ما را گفت که زن من حامله بود وی را گوئید که اگر خدای
ترا پسری دهد وی را مات الدین نام کن و بزرگ کن این وصیت من است پس وی را این نام
نهادم بوصیت پدرش داود گفت این قصه عجب است داود همین کرد که من کردم و
قوم را فرمود تا مال بکودک دادند و مادرش گفت اکنون وی را عاش الدین نام کن
که اگر دین مرده بود اکنون زنده شد پس این قضیه از داود پیغمبر گرفتم آنگه گفت
یا ابن الکوا بدانی که من چشم خدایم و شمشیر خدایم وای بر تو ای پسر کوا چون دلیری
تو بر امام خود گفت بخدای یا امیر المؤمنین که من بحث این سوال نکردم مگر از برای
دین گفت سوال کنی از برای تفقه پرس از برای تعنت مپرس قضیتی دیگر روایتست از
اصبغ بن نباته که گفت شریح در مجلس قضا بود شخصی آمد و گفت یا ابا امیه مجلس خالی کن

که مرا حاجتیست

که مرا حاجتیست مجلس خالی کرد الا از خواص و گفت حاجت خود بگوی گفت مرا هم عضو مردانست
و هم عضو زنان اکنون مرا چگوئی و چه حکم میکنی حکم مرد یا حکم زن گفت من از امیر
المؤمنین درین حکمی شنیده ام آن بگویم مرا خبر ده تا بول از کدام مخرج بیرون
می آید گفت از هر دو گفت از کدام نخست منقطع میشود گفت از هر دو بهم شریح تعجب
نمود آن شخص گفت عجب تر ازین بگویم پدرم مرا بشخصی داد بحکم آنکه مرا زن داشت
و من از آن شخص باردار شدم و من کنیزکی خریدم که مرا خدمت کند با وی جمع
آمدم و آن کنیزک باردار شد شریح دستها برهم زد گفت لابد این را بسمع امیر
المؤمنین باید رسانید و بر وی عرضه باید داشت که من حکم این نمیدانم پس بر
خاست و آن شخص با وی و حاضران مجلس پیش امیر المؤمنین شدند و آن شخص
حال خود با امیر المؤمنین شرح داد وی بفرمود تا شوهرش را بخواندند و از وی پرسید
گفت راست میگوید امیر المؤمنین گفت تو در اقدام کردن برین حال دلیرتری از آنکه
شیر را صید کند آنگه قنبر را بخواند و گفت آن شخص را در خانه فرست و چهار زن عدل
فرمای تا وی را برهنه کنند و استخوانهای پهلوی وی را بشمرند بعد از آنکه در پوشیدن
عورتش احتیاط کنند گفت یا امیر المؤمنین من باینکه دادم نه بر مردان توانم نمود و نه
بر زنان بفرمود تا ازار وی محکم ببر و ببستند و وی را در خانه فرستاد و خود در آنجا
شد و استخوانهای پهلوی وی شمرد از جانب چپ هفت بود و از جانب راست هشت
گفت او مرد است میان وی و شوهرش جدا کرد و آن دعوی حمل که میکرد آنرا الغا کرد
و فرزند کنیزک را ابد و الحاق کرد قضیتی دیگر روایت کرده اند که زنی را پیش عمر

آوردند که بشش ماه فرزند آورده بود عمر خواست که ویرا رجم کند امیر المؤمنین گفت
اگر این زن با تو حجت آرد از کتاب خدای بر تو غالب شود که حق تعالی میفرماید که
وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا و میفرماید که وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ
لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ چون زن بچه زاد دو سال شیر دهد و مدت حمل و فصال
سی ماه بود مدت حمل شش ماه بوده باشد عمر آن زن را رها کرد و حکم بدان ثابت شد
والی یومنا هذا عمل بر آنست فصل ششم در مدت عمر علی ع عمر وی شصت و
سه سال بود سی و سه سال با رسول بود و بعد از رسول سی سال بزیست شب نوزدهم
ماه رمضان بود که ابن ملجم ملعون ویرا ضربت زد و شب بیست و یکم با جوار حق
انتقال کرد و حسن و حسین علیهم السلام را گفته بود که چون کار من بسازید مرا بر سریر
نهید و شما پس سریر بردارید و پیش سریر از شما کفایت کنند و آنجا که پیش سریر نهاده
شود سنگی سپید یابید که نور او میدرخشد آنجا را بکنید در آنجا تخته یابید مرا در آنجا
دفن کنید پس حسن و حسین علیهما السلام گفتند چنان کردیم که وی فرموده بود بر آن تخته
نوشته بود که این آنست که نوح نبی ع برای علی بن ابی طالب ع نهاده است پس شاد
شدیم باکرام خدای تعالی امیر المؤمنین علی را باب پنجم در ذکر امام دوم و سبط
اول سید جوانان اهل بهشت حسن بن علی ع و این باب مشتمل است بر چهار فصل فصل اول
در ولادت حسن علیه السلام ولادت او بمدینه بود شب نیمه ماه رمضان سنه ثلاث من الهجرة فاطمه
علیها السلام او را بنزدیک رسول صلی الله علیه وآله آورد در خرقه پیچیده از حریر
بهشت که جبرئیل ع آن را بنزدیک رسول صلی الله علیه وآله آورده بود رسول صلی الله

علیه وآله بانگ نماز در گوش راست وی گفت و اقامت در گوش چپ آنگه علی را گفت
چه نام کرده ویرا گفت من سبقت نکرده ام در نام کردن وی بر رسول صلی الله
علیه وآله گفت من نیز سبقت نکنم بر خدای تعالی جبرئیل ع آمد و گفت السلام علیک
یا محمد العلی الاعلی ترا سلام میرساند و میگوید علی ترا بمنزله هرون است از موسی نام کن
این پسر را بنام پسر هرون گفت نام پسر هرون چه بود گفت شبّر گفت من عربی است گفت
حسن نام کن ویرا حسن نام کرد و روز هفتم عقیقه کرد ویرا بدو گوسفند کیش و ران
قابله داد و موی سر بسترد و بوزن آن نقره بداد فصل دوم در اولاد او ع فرزندان
او شانزده پسر بودند و دو دختر زید بن الحسن و دو خواهرش ام الحسن و ام الحسین مادر
ایشان ام بشیر بود دختر ابو مسعود خزرجی والحسن بن الحسن مادر او خوله بود بنت
منظور فزاری بن الحسن و دو برادر او عبد الله و قاسم که در کربلا شهید شدند مادر
ایشان مادر فرزند بود والحسین بن الحسن که لقبش اثرم بود و برادر و خواهران ایشان
فاطمه و مادر ایشان ام اسحق بود دختر بن عبد الله و ام عبد الله و فاطمه و ام سلمه
و رقیه از مادر فرزندان بودند فصل سیم در طرفی از معجزات وی ع روایت
کرده‌اند که یکی را از موالیان حسن ع همسایه بود و او از آن همسایه رنجیده و اندهگین
میبود بنزدیک حسن بن علی آمد و از وی شکایت کرد حسن ع گفت برو بخانه خود شو
که خدای تعالی شر وی کفایت کرد آن مرد گفت من بخانه شدم هیچ آوازی از آن خانه
همسایه بیرون نمی آمد فرا در شدم و در خانه نگه کردم زن همسایه گفت برو که ما را پروای
تو نیست گفتم چه بوده است گفت من و شوهرم طعامی میخوردیم ناگاه اضطرابی شوهرم را

افتاد و بیفتاد و دست و پای همی زد و گفت یا علی بن ابی طالب از من چه میخواهی
و من هیچ کس را نمیدیدم امّا آوازی میشنیدم که یکی گفت النّار اولی بک تا که بمرد
معجزهٔ دیگر روایت کرد جابر بن عبد الله الانصاری گفت دیدم مولای خود حسن بن علی را
که نشسته بود بر بالای مدینه ناگاه مرغی بیامد و بجانب وی بانگی کرد و بپرید و باز
آمد مرغی دیگر با وی و بانگ کردند پس من تعجب کردم و با خود گفتم چیست این مرغ را
که بانگی کرد و بپرید و در ساعت باز آمد با مرغ دیگر پس از مولای خود سؤال کردم گفت
بدان یا جابر که آن مرغ اوّل که بانگ کرد نرینه است و مدت سه روز از جفت خود غایب
شده بود و گمان برده است که مکر وی خیانتی کرده است بشکایت پیش من آمد گفتم
جفت خود را حاضر کن حاضر کرد گفتم سوگند یاد کن بولایت ما اهل البیت که خیانت
نکردی در این مدّت که جفت غایب بود گفت سوگند یاد میکنم که من هیچ خیانت نکردم چون
آن مرغ نرینه بدانست که وی سوگند یاد خواهد کرد گفت سوگندش مده که راضی
شدم چون سوگند یاد خواهد کرد و معترف ولایت شماست پس هر دو با جازت کردند
و بپریدند معجزهٔ دیگر روایت کرد حذیفة بن الیمانی گفت روزی رسول صلّی الله
علیه و آله بر سر کوه حریی و امیر المؤمنین حاضر بود و ابو بکر و عمر و عثمان و جماعتی از مهاجر
و انصار حسن بن علی می آمد با سکینه و وقار رسول صلّی الله علیه و آله بدو نگریست
و گفت بدرستی که جبرئیل و میکائیل با او می آمدند و او را هدایت و تسدید
میکنند و او فرزند منست و پاک است و از نفس منست و روشنی چشم منست
پس برخاست و ما نیز با وی برخاستیم آنکه گفت تو حبیب منی و روشنی چشم منی

انکه دست وی فرا گرفت و پارهٔ برفت و بنشست و گفت هادی و مهدی باشد پس از من و
او هدیه است از خدای تعالی از من خبر میدهد و آثار من مر شما را تعلیم میکند
و سنّت مرا زنده میدارد و تولی کار من میکند رحمت خدای بر آنکس باد که حق وی
بشناسد و از برای وی اکرام کند رسول صلّی الله علیه و آله در این سخن بود که اعرابی
بیامد چوب سخت از پس فرا میکشید چون رسول بدو نگریست گفت مردی آمد که با شما
سخن درشت گوید و سوالها کند و سخن از سر جفا گوید پس اعرابی فرا رسید و سلام
نگفت گفت محمّد کدام است ما گفتیم چه میخواهی رسول گفت درنگ کنید وی گفت یا محمّد
بدرستی که ترا دشمن میداشتم آنگاه که هنوز ندیده بودم و اکنون دشمنی زیادت شد
رسول بخندید و ما در خشم شدیم و خواستیم که اعرابی را ادب کنیم رسول صلّی الله علیه و آله
ما را اشارت کرد که خاموش باشید پس اعرابی گفت یا محمّد دعوی میکنی که تو پیغمبری و بر
پیغمبران دروغ گفتی و از آنچه ایشان را باشد ترا هیچ نیست گفت یا اعرابی تو چه دانی گفت
برهان خود فرا من نمای گفت اگر خواهی ترا خبر دهم که چه گونه از منزل بیرون آمدی و
در انجمن خود چگونه بودی و اگر خواهی عضوی را از اعضای من ترا برهان خبر دهد تا بر
من مؤکّدتر باشد گفت عضوی سخن گوید گفت نعم ای حسن برخیز اعرابی چشم حقارت
بدو نگریست و گفت کودکی را میفرماید تا با من سخن گوید گفت بدرستی که تو وی را عالم
یابی بدانچه میخواهی حسن علیه السلام گفت شتاب مکن ای اعرابی که تو از نجد در ماندهٔ سؤال
نکردی بلکه از فقیهی عالم سؤال کردی بدرستی که تو زبان دراز کردی و از حد خود در
گذشتی و لیکن از جای فرا تر نشوی تا که مؤمن گردی ان شاء الله اعرابی بخندید و گفت بیار تا چه داری حسن

کفت شما در انجمن خود جمع آمدید و از سر جهل و حمق کفتید آنچه کفتید و دعوی کردید که محمد
صنبور است و فرزند عقبی ندارد و عرب همه دشمن وی اند و اکر وی را بکشند کسی تا وی نطلبد
و تو دعوی کردی که وی را بکشی و قوم خود را مؤنت وی کفایت کنی پس نیزه بدست کرفتی و رفتی
بقصد کشتن وی کردی پس راه بر تو دشوار آمد و کار بر تو ملتبس شد بعاقبت بیامدی
از ترس آنکه مبادا که قوم بر تو استهزا کنند و من ترا از حال تو خبر دهم تو بیرون آمدی
در شبی روشن ناکاه بادی سخت جستن کرفت و میغ انبوه شد و هوا تاریک شد
و باران باریدن کرفت و تو متحیر بماندی نه فراپیش میتوانستی شد و نه پس باز میتوانستی کردید
نه ستاره پیدا که بدان راهی طلبی و نه هوای صافی در روش که بدان اماره جوئی در هوا
باد ترا مضطرب میکردانید و در زمین خار ترا پریشان میداشت و ناهمواری زمین و کوه
و سنک ترا مستوحش میکردانید تا که عاقبت بنزدیک ما افتادی چشمت روشن شد
و مرادت حاصل شد و ملالت و خستکی از تو زایل شد کفت ای غلام این از کجا کفتی کوئی از درون
دل من خبر داری و کوئی تو با من بوده و از کار من هیچ پوشیده نمانده است ای غلام مرا
اسلام تلقین کن حسن ع کفت الله اکبر بکوی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و ان محمدا عبده و رسوله پس وی اسلام آورد و اسلامی نیکو و رسول صلی الله جزوی
از قرآن در روی آموخت پس وی کفت یا رسول الله دستوری هست که بانزدیک قوم خود شوم و
حال ایشان را معلوم کردانم و اسلام بر ایشان آموزم رسول صلی الله علیه و آله وی را دستوری
داد و برفت و کاه باز آمد و جماعتی از وی از قوم وی در اسلام آمدند و مردمان چون امام
حسن ع را دیدندی کفتندی آنچه وی را دادند هیچکس را از آدمیان ندادند معجزه دیکر روایت کرد

داود بن

داود بن عیسی از عتیق بن الحسن از صادق ع که وی کفت مردمان کفتند حسن بن علی
ع را چرا از معویه علیه اللعنه این همه رنج بود بر تو کفت آن بخشیدن محنت بود از انکه
من دعا کنم خدای تعالی عرب را با شام کرداند و شام را عراق و مرد را زن و زن را مرد کرد
مردی بر طریق تعنت کفت کجا ماند بود این حسن کفت برخیز شرم نداری که اندر میان
مردان نشسته تو زنی شده ای بنکر لیست زن شده بود و آلت مردان از آن بر طرف شده
بود و آلت زنان پدید آمده و نیز حسن ع وی را کفت عیال تو مردی شد و با شام شوی
و اندر همه معاریه کنید و بار بکیرید تو از وی و کودک آید ترا خنثی همچنان بود که وی را
خبر داده بود انکه بعد از آن بیامدند و از حسن ع در خواستند تا دعا کرد تا ایشان با حال
و صفت خویش شدند معجزه دیکر روایت کرد جابر بن عبد الله الانصاری از باقر ع
که کفت کروهی مردمان بنزدیک حسن ع آمدند و کفتند ما بنمای از آن عجایبها که
از پدرت میدیدیم حسن ع کفت شما بدان ایمان دارید کفتند بلی هم ایمان داریم که تو
حجت خدائی در تو دلایل و برهان نهاده است چنانکه پدرت را بود کفت شما پدرم را بشناسید
کفتند آری ما در صحبت او بسیار بوده ایم حسن ع یک کوشه پرده را از در خانه فرو کرد
بود بر کرفت و کفت بنکرید ایشان بنکریستند امیر المؤمنین ع را دیدند کفتند والله
هذا امیر المؤمنین حقا پس همه کفتند که کواهی میدهیم که تو فرزند ولی و حجت خدای
بر خلقان و پدرت ما را از این عجایبها و دلایلها بسیار نموده بود صلوات الله علیه
چهارم در بیان عمر وی و وقت وفات وی علیه السلام عمر وی چهل و هفت سال بود
رسول صلی الله علیه که وفات کرد او هفت ساله بود و کفته اند که هشت و چون امیر المؤمنین را

شهید کردند سی و هفت ساله بود از خلافتش شش ماه و سه روز بیش بر نیامده بود که میان
وی و میان معویه صلح افتاد و سبب صلح آن بود که رؤسا اصحاب وی بقصد وی کمر بسته بودند
و بمعویه نامه نوشته در سر که چون در لشکر بیاید بگیریم و نزدیک تو آریم ما حسن را بگیریم
و بتو تسلیم کنیم معویه نامه نوشت بنزدیک حسن بن علی ع و از او صلح خواست و نامهای
یاران وی بوی فرستاد پس چون چنان دید صلح کرد با وی با شرطهای بسیار یکی آنکه
امیر المؤمنین را دشنام ندهد و بلعنت نفرماید و خطیبان از بر سر منبرها از لعنت
کردن باز دارد و شیعه وی را ایمن گرداند و حق ایشان را با ایشان برساند معویه این
قبول کرد و عهد کرد که بدان وفا کند و نکرد و گفت من حسن را امیدها دادم همه
گفته ام آن همه در زیر پای منست آن وفا نخواهم کرد و شب و روز اندیشه آن بود که حسن را
چگونه هلاک کند مدت ده سال حسن ع در رنج و بلای معویه بود و با آخر زن وی را
دختر اشعث قیس که نامش جعده بود علیهما اللعنة بفریبید و گفت حسن را زهر ده تا ترا
بیزید دهم زهر فرستاد و صد هزار درم تا وی را زهر داد در بیست و هشتم صفر سنه
خمسین من الهجرة از دار فنا بدار بقا انتقال یافت صلوات الله علیه باب سیم
در ذکر امام سیم و سبط دوم امام شهید ابو عبد الله الحسین ع و این باب مشتمل است
بر چهار فصل فصل اول در ولادت او ع ولادتش بمدینه بود پنجم شعبان سنه اربع
من الهجرة از ولادت حسن تا ولادت حسین مدت حمل بیش در میان نبود و از اسماء بنت
عمیس روایتست که چون حسین ع در وجود آمد او را پیش رسول بردم رسول صلی الله
علیه و آله وی را در کنار نهاد و بانگ نماز در گوش راستش گفت و اقامت در گوش چپ و از آن

دهن خود

پس خود قطرهٔ در دهن وی کرد و امیر المؤمنین را گفت چه نام کرده او را گفت من سبقت
نکرده ام بر نام کردن وی بر رسول خدای صلی الله علیه و آله رسول ع گفت من نیز سبقت نکنم
بر خدای عز و جل جبرئیل ع آمد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که او را
بنام پسر هرون کن گفت پسر هرون را چه نام بود گفت شبیر گفت زبانی عربیست گفت
حسین نام کن و هم از ابن عباس روایتست که چون حسین ع را ولادت شد حق تعالی
رضوان را که خازن بهشت است فرمود که بهشت را بیارای بکرامت فرزند محمد که در وجود
خواهد آمد و مالک را فرمود که آتش را فرو نشان و در بهشت حور العین را از حلها و زر
بهشت نیکوتر و او را اعتقاد هزار کنیز دادست گفت پیش فاطمه شو و ایمنی وی باش و ترک
کاردی کن و جبرئیل را گفت با هزار جوق فرشته بنزدیک محمد شو و تهنیتش کن چه جبرئیل
روی بحضرت رسول آورد و در وقت فرو آمدن بفرشته رسید نام وی صلصائیل
و در روایتی دیگر دردائیل که حق تعالی بر وی خشم گرفته بود و وی را از صف فرشتگان
رانده بسبب اینکه اندیشه که بخاطرش درآمده بود آن فرشته چون جبرئیل را بدید
با چندان ملائکه آواز بتسبیح و تهلیل برداشته گفت ای جبرئیل چه حادثه شده است
مگر قیامت برخاسته است گفت نه محمد را فرزندی در وجود خواهد آمد حق تعالی
ما را فرموده که برویم و وی را تهنیت کنیم از برای کرامتش گفت ای جبرئیل محمد را از من سلام
برسان و از وی درخواه تا از برای من شفاعت کند تا حق تعالی از من خشنود گردد
گفت درخواهم و از وی درگذشت بجزیره رسید در آن جزیره فرشته بود نام وی فطرس
پر و بالش سوخته که بادشاه عالم کاری فرموده بود و وی در آن تاخیر کرده آتشی در آمد

بود و پر و بالش سوخته و هفت سال در آن جزیره افتاده بود و خدایرا عبادت
میکرد جبرئیل را گفت کجا خواهی رفت وی را خبر داد و گفت اگر توانی که مرا با خود
ببری باشد که مرا محمد شفاعت کند جبرئیل وی را با خود ببرد و بحضرت رسول آورد
و لعفائیل با آن کنیزکان پیش فاطمه شد و بروی سلام کرد و وی را انس میداد تا
وقت سحر رسید حسین ع بزمین آمد لعفائیل وی را در حریری پیچید که از بهشت آورده
بود و پیش رسول فرستاد رسول وی را ببوسید و آب دهن خود در دهن او کرد
پس جبرئیل ع سلام حق برسانید و تهنیت گفت و تعزیتش نیز گفت رسول صلی الله علیه
و آله آب در چشم بگردانید و گفت یعنی از امت من کسی وی را بکشد گفت آری جماعت بد
بختان گفت من از ایشان بیزارم جبرئیل گفت یا رسول الله من نیز از ایشان بیزارم و خدای
از ایشان بیزار است جبرئیل گفت یا رسول الله پیش فاطمه شو و سلام حق تعالی و سلام من
بوی برسان و تهنیتش گوی و تعزیتش نیز ده رسول صلی الله علیه و آله بنزدیك فاطمه شد
و سلام حق تعالی بوی برسانید و سلام جبرئیل و تهنیتش گفت چون تعزیتش داد فاطمه
و لعفائیل و آن کنیزکان بگریستند فاطمه گفت ای پدر پس از جبرئیل تا وی در که وی را شهید
کنند پدر وقتی که بزرگ شود گفت وی را شهید نکنند تا بدان وقت که از صلب وی امامی در وجود
آید که بعد از امامان و معصومان باشند متکفلان خدای در زمینش پس جبرئیل ع حال فطرس
فطرس عرضه داشت رسول صلی الله علیه و آله گفت ای فطرس خود را در حسین مال و خود را
در حسین مالید حق تعالی بالهایش بوی باز داد و بپرید و بر آسمان شد جبرئیل پیغام در رد تا نیل
برسانید رسول صلی الله علیه و آله هر دو دست حسین برداشت و گفت خداوندا اگر این مولود را

بنزدیك

بنزدیك تو ملکی بمنزلتی هست از دربه پاییل خشنود شوی حق تعالی دعای وی اجابت
کرد و مقام وی از صف فرشتگان با وی داد جبرئیل گفت یا رسول الله چون حسین را
شهید کنند آن فرشته فرود آید و خود را در خون وی مالد و بر سر خاك وی بایستد و لعنت
میکند تا روز قیامت فصل دوم در ذکر اولاد ع در روایت شیخ المفید چنانست
که او را شش فرزند بود علی بن الحسین زین العابدین مادرش شهربانو بود دختر کسری
یزدجرد شهریار و علی اصغر که با پدر کشته شد و جماعتی او را علی اکبر گویند مادر او لیلی
بنت ابی مرة بن مسعود بود و جعفر بن الحسین مادر او از قضاعه بود در حال حیوة پدر
وفات کرد و عبدالله بن الحسین که طفل بود و در کنار پدر شهید کردند و بعضی او را
علی اصغرش گویند و سکینه بنت الحسین مادرش رباب بنت امرء القیس بود و او مادر
عبدالله الحسین بود و فاطمه بنت الحسین مادر او ام اسحق بود دختر هارون بن عبدالله
فصل سیم در طرفی از معجزات او علیه السلام روایتست از جابر بن عبدالله
الانصاری که گفت بنزدیك مولای خود حسین بن علی علیهما السلام بودم مردی از اهل
شام آمد و پاره زیت خوش آورد از برای وی چون حسین ع در آنجا نگریست گفت ای
شامی این حرام است گفت چرا یا سیدی که این با کوین زیت اهل شام است گفت از برای
آنکه موشی در وی افتاده بوده است و در وی مرده جابر گفت پس حسین گفت تا شامی را عطا
دادند و وی بشام رفت و چون بشهر خود رسید آنچه باقی گذاشته بود از آن زیت در نظر
کرد موشی بزرگ در وی مرده دید گفت اشهد انکم اهل بیت النبوة و معدن الرسالة پس اسباب
و املاك خود نفروخت و عیال خود را برداشت بنزدیك حسین آمد و از جمله موالی وی شد

معجزهٔ دیگر عبدالله عباس گفت نزدیک حسین ع بودم اعرابیی درآمد و گفت در فلان موضع اشتری
گم کردم و غیر آن ندانستم و تو پسر رسول خدائی و بدانستم که شما اهل بیت پنهانی میدانید دلالت
میکن بران حسین ع گفت برو بفلان موضع اشتر خود را ببین که در برابر وی گرگی ایستاده
باشد عبدالله عباس گفت اعرابی بتعجیل روی بدان موضع نهاد که حسین وی را گفته بود چون
بدانجا رسید اشتر را دیده بود چنانکه حسین گفته بود و گرگی در برابر وی پس اعرابی پیش حسین
علیه آمد و گفت ای پسر رسول الله همچنان بود که گفته بودی معجزهٔ دیگر روایت کرده اسماعیل
بن عبدالله السدی که گفت ما بهار زکالی شده بودیم بسواد کوفه بخانهٔ مردی فرو آمدیم از
اهل بجل و مروت شبانگاه از قاتلان حسین میگفتیم من گفتم الحمد لله که از قاتلان وی هیچ
کس نماند الا که بنوعی هلاک شدند آن مرد گفت من از آنم که بقتال حسین رفته بودم و بلا
میزیم و مرا هیچ نکبت نرسید و عیش خود میگذارم ساعتی برآمد چراغ تاریک شد او برخاست
تا چراغ نیکو کند آتش در انگشت وی افتاد هرچند که حیله کرد نتوانست کشت آتش در همه تن
وی افتاد خود را در فرات انداخت آتش در وی میگرفت دیدم هرگاه که سر از آب برآوردی
آتش او را درگرفتی تا که تمام بسوخت و بدوزخ رفت معجزهٔ دیگر روایت کرده قرة بن
خالد گفت من نزدیک ابو رجاء عطاردی بودم مردی درآمد که در مجلس حسین میبود
و حسین را جفا میگفت حق تعالی دو ستاره فرستاد بر هر دو چشم وی آمد در ساعت هر دو
چشمش کور شد معجزهٔ دیگر روایت کرده باسناد عیاش بن هشام بن محمد الکوفی از پدرش
از جدش که مردی از ابان بن دارم زرعه نام آنجا حاضر بود که با حسین حرب میکردند
آن مرد تیری بحسین انداخت بر کام وی آمد در آن وقت که حسین ع بکنار فرات رفته بود

تا آب

تا آب بیاشامد حسین ع خون بدست فرا میگرفت و بسوی آسمان می انداخت و می
گفت تشنگی برین ملعون گمار حق تعالی تشنگی بر وی گماشت تا فریاد میکرد از گرمی
و حرارتی که در شکمش بود و سرما که در پشتش بود در پیش وی آتش دان نهاده بودند
و وی از تشنگی فریاد میکرد قدحی بزرگ میآوردند پر آب و شیر که اگر پنج کس بخوردندی
کفایت کردی همی آشامید و دیگر باره میگفت مرا آب دهید که تشنگی مرا هلاک کرد
پس شکمش بطرقید و بدوزخ شد معجزهٔ دیگر روایت کرده اند که نابینایی را
دیدند که هر دو دست و هر دو پای نداشت و میگفت یا رب مرا از آتش نجات ده
گفتند هیچ عقوبت نمانده است که با تو نکرده اند و باز آتش نجات میخواهی گفت بباید
و قصهٔ من بشنوید من با آن جماعت بودم که حسین را در کربلا شهید کردند چون ایشان
برفتند من نگاه کردم حسین زیر جامه داشت بندی نیکو در وی من خواستم که آن بند
بیرون کنم وی دست راست برآورد و آن بند بگرفت من دستش ببریدم قصد کردم
که بند بیرون کنم وی دست چپ برآورد و بند بگرفت من دست چپش نیز ببریدم آنگه
قصد کردم که بند بیرون کنم زلزله پیدا شد من بترسیدم و او را رها کردم خدای خواب
بر من غلبه کرد و اینجا در میان کشتگان رفتم در خواب شدم چنان دیدم که رسول خدای
آمد و با وی علی و فاطمه بودند پس سر حسین ع برگرفتند و فاطمه آن سر را بوسه داد
و گفت ای فرزند من ترا بکشتند خدای بکشاد ایشان را این که کرد با تو گفت شمر مرا بکشت
و این خفته دو دست من ببرید و اشارت بمن کرد و فاطمه بمن نگریست و گفت خدای
هر دو دست و هر دو پای ترا ببراد و هر دو چشمت را کور کرداناد و در آتش در زخت

کتا من بیدار شدم هر دو چشم کور شده بود و هر دو دست و هر دو پایم از بن بیفتاد
واز دعای وی هیچ باقی نمانده است جز آتش دوزخ **معجزهٔ دیگر** روایت کرد الخطیب باسناد
متصل که حسن بصری گفت پیری با ما بی نشست واز وی بوی قطران میشنیدیم وی را از آن
پرسیدیم گفت من با آن جماعت بودم که حسین بن علی را علیهما السلام آب منع کردند پس
در خواب دیدم که گوئی مرده ما برانگیخته کردند و من سخت تشنه بودم آب طلب کردم پیغمبر را
صلی الله علیه وآله دیدم و فاطمه و علی و حسن و حسین را علیهم السلام که بر لب حوض
بودند من از رسول آب خواستم رسول گفت وی را آب مدهید گفتند یا رسول الله وی با
آنان بوده است که حسین را از آب منع کردند گفت وی را قطران دهید پس مرا قطران
دادند بامداد که برخاستم بجای بول قطران میکردم و هیچ طعام نخوردم الا که از وی بوی
قطران می یابم و در دهنم قطران میشود **معجزهٔ دیگر** ابن رماح گفت مردی نابینا دیدم
که در کشتن حسین حاضر بوده مردمان پیش وی می آمدند و وی را از سبب نابینائی می پرسیدند
گفت ما ده کس بودیم که بقتل حسین حاضر بودیم و من هیچ بر و نزدم و نیزه و تیر بر وی نینداختم و چون
وی را بکشتند من با منزل خود شدم شبانه در خواب دیدم که کسی پیش من آمد و گفت رسول
خدا را اجابت کن گفتم مرا با وی چه افتاد وی گریبان من بگرفت و مرا پیش وی کشید پیغمبر را
صلی الله علیه وآله دیدم نشسته آستین از ساعدها باز کرده حربه در دست و نطعی در پیش
وی فرو کرده و فرشته در پیش وی ایستاده و شمشیری از آتش در دست کوفه آن نه کس را
با من بودند میکشت و ضربتی بر هر کدام که زدی آتش در وی افتادی و زبانه میزدی پس من
نزدیک رسول شدم و بزانو در آمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله مرا جواب نداد و ساعتی

دیر درنگ

دیر درنگ کرد آنگه سر برداشت و گفت یا عبدالله پرده حرمت من بدریدی و ذریت مرا بکشتی
و حق من نگاه نداشتی گفتم یا رسول الله بخدای که من شمشیر و نیزه بوی نزدم و تیر بینداختم
گفت راست گفتی ولیکن تکثیر سواد کردی و انبوهی ایشان را زیادت کردی نزدیک من آی نزدیک
وی شدم طشتی پرخون دیدم گفت این خون فرزندم حسین است پس از آن مرا سرمه در کشید
من از خواب بیدار شدم و هر دو چشم نابینا شده و تا این ساعت هیچ نمی بینم **فصل چهارم**
در مدت عمر وی و وقت وفات وی عمرش پنجاه و هشت سال بود چون رسول صلی الله علیه وآله
وفات کرد او هفت ساله بود و چون امیر المؤمنین را شهید کردند او سی و هفت ساله بود
روز شنبه دهم محرم سنه احدی و ستین من الهجرة وی را شهید کردند از محمد باقر ع روایت است
که حسین را صد و بیست و اند جراحت کرده بودند بنیزه و تیر و شمشیر حمله در پیش روی وی
بود که پشت بر ایشان نکرده بود و آن روز که وی را شهید کردند در شبانگاه آن روز سرخی
در آسمان پیدا شد و تا بقیامت بمانده است و در بیت المقدس هر سنگی که برداشتند در زیر
آن خون تازه دیدند و چون حسین و اصحابش را شهید کردند و آن ملاعین برفتند قومی
از بنی اسد از غاضریه بیامدند و بر ایشان نماز کردند و ایشان را دفن کردند و صادق ع
فرمود که زیارت قبر حسین کنند و عارف بود بر حق وی حق تعالی وی را در علیین بنویسد
و گفت گرد بر گرد حسین هفتاد هزار فرشته باشند کالیده موی بر روی میکنند تا قیامت
باب هفتم در ذکر امام چهارم امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام و این
باب مشتمل است بر پنج فصل **فصل اول** در ولادت وی و ولادتش بمدینه بود روز پنجشنبه
نیمه جمادی الآخر سنه ثمان و ثلثین من الهجرة نام مادرش شهربانو بود امیر المؤمنین حدیث

للحنفي والظرفي از مشرق فرستاده بود او دو دختر یزدجرد شهریار را پیش وی فرستاد وی

یکی را بپسر خود حسین ع بخشید و از وی زین العابدین ع در وجود آمد و دیگری را بمحمد بن

ابی بکر بخشید و از وی قاسم بن محمد ابی بکر در وجود آمد صفوانی آورده است که شهربانو دختر

یزدجرد بن شهریار بن نوشیروان بن کسری بود نام شهربانو بود و آن بتازی سیدة

الدنیا باشد امیر المؤمنین وی را گفت سیدة الدنیا فاطمه است تو شهربانویی یعنی سیدة

شهر خود **فصل دوم** در ذکر اولاد او ع او را پانزده فرزند بود محمد باقر کنیتش ابو جعفر

مادرش ام عبد الله بنت الحسن بن علی بن ابی طالب و عبد الله و الحسن و الحسین مادر ایشان

هم ام عبد الله بنت الحسن بود و زید و عمر مادر ایشان ام ولد بود و حسین اصغر و عبد

الرحمن و سلیمان مادر ایشان ام ولد دیگر بود و علی و او خردترین فرزندان او بود

و خدیجه مادر ایشان ام ولد بود و محمد اصغر مادر او ام ولد دیگر بود و فاطمه و علیة

و ام کلثوم مادر ایشان هم ام ولد بود **فصل سیم** در فضائل وی ع روایتست از

علی بن ابرهیم بن هاشم از پدرش از حنان بن سدید از باقر ع که گفت چون وقت نماز

درآمدی رنگ زین العابدین زرد شدی و لرزه بر اندام وی افتادی و در زیر آسمان

بایستادی و اشک بر رویش میرفتی و میگفتی اگر بنده دانستی که با که مناجات میکند

از نماز برنگشتی روزی بصحرا بیرون شد و مولای از آن وی با او رفت و وی برفت او را

او را یافت که بر سنگی درشت سجده کرده بود گفت من ایستادم و او میگفت لا اله الا الله

حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا و من میگفتم و من میشمردم

تا هزار بار بگفت و سر از سجود برداشت روی و محاسنش در اشک غرق شده بود روایتست

کرد باسناد

کرد باسناد از حسن بن الحسن که یکی پیش زین العابدین آمد و وی را بسیاری دشنام داد

و او هیچ نگفت چون وی برفت زین العابدین جلیسان خود را گفت شنیدید آنچه وی

گفت گفت من دوست میدارم که شما با من بیایید تا بشنوید از من آنچه برو رد

کنم پس وی میرفت و ما با وی میرفتیم او میگفت و الکاظمین الغیظ و العافین عن

الناس و الله یحب المحسنین ما دانستیم که او را هیچ نخواهد گفت چون بدر سرای او

رسید آواز در داد و گفت وی را بگویید که علی بن الحسین بر در است او با خود گفت

مگر او برای مکافات او آمده است بیرون آمد خصومت فرا ساخته پس زین العابدین

وی را گفت این ساعت پیش من آمدی و چنین و چنین گفتی اگر چیزی که گفتی در

من موجود است از آن آمرزش خواهم از خدای تعالی و اگر چیزی که گفتی در من

موجود نیست ترا آمرزش خواهم خدای ترا بیامرزاد وی میان دو چشم زین العابدین

بوسه داد و گفت بلکه در حق تو گفتم آنچه در تو نیست و من اولی ترم بدان **روایتست**

که ثابت البنانی گفت بحج رفته بودم با جماعتی عباد بصره چون ایوب سختیانی و صالح

مری و حبیب فارسی و مالک دینار چون در مکه شدیم آب تنک بود و تشنگی بر مردمان

غالب شد و باران اندک شده بود اهل مکه و حاجیان پناه با ما دادند و درخواست

کردند که از برای ایشان دعا کنیم و باران خواهیم از خدای تعالی پس ما بکعبه شدیم

و طواف کردیم و بخضوع و تضرع از خدای تعالی باران خواستیم ما را اجابت نیامد جوانی

را دیدیم که می آمد روی فرا ما کرد و گفت یا مالک دینار و یا ثابت البنانی و یا صالح المری

و یا حبیب فارسی همه را بخواند و گفت درمیان شما هیچ کس نیست که خدا او را دوست میدارد

کفتیم ای جوانمرد بر ماد عاست و بر و اجابت کفت دور شوید از کعبه اکر در میان شما کسی بودی
که وی را دوست داشتی وی را اجابت کردی انکه بکعبه شد و سجده کرد و میشنیدیم که در سجده کفت
سیدی بحق دوستی مرا که ایشان را باران فرستی وی این سخن تمام نکفته بود که باران در ایستاد
چنانکه آب به مشکها بریختند آمد پس کفتم ای جوانمرد از کجا دانستی که وی ترا دوست میدارد
کفت اکر مرا دوست نداشتی از من زیارت کردن نخواستی وچون از من زیارت کردن خواست
دانستم که مرا دوست میدارد و از وی سؤال کردم بدو رسیدی که مرا اجابت کرد انکه برخاست و میکفت
۵ من عرف الرب فلم یعبده ۵ معرفة الرب فهذا شقی ۵ ما ضر فی الطاعة ما ناله فی طاعة الله
وماذا لقی ۵ ما یصنع العبد بعز الغنی ۵ والعز کل العز للمتقی ۵ کفتیم ای اهل مکه این جوان
مرد کیست کفتند این علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است علیهم السلام **فصل چهارم**
در طرفی از معجزات وی ع روایتست از صادق ع که کفت محمد بن الحنفیه نزدیک علی بن الحسین
آمد و کفت یا علی نه اقرار میدهی که من امام بر تو کفت یا عم اکر من آن دانستمی ترا خلاف
نکردمی و بدرستی که طاعت من بر تو و بر خلق فریضه است و کفت ای عم ندانسته که من وصی
پدر خودم و پدرم وصی پدرش پس ساعتی با یکدیکر خلاف کردند پس علی بن الحسین ع کفت
کرا پسندی که میان ما حاکم بود کفت هر کس را که بخواهی کفت رضا میدهی که میان ما حاکم حجر
الاسود بود کفت سبحان الله من ترا با مردمان میخوانم وتو مرا با سنکی میخوانی که سخن نکوید
علی بن الحسین ع کفت سخن کوید نه دانسته که روز قیامت وی را دو چشم بود و زبانی
و دو لب و کواهی میدهد بموافاة کسی که بوی آمده بود پس و تو نزدیک وی شویم و دعا کنیم
و از خدای تعالی بخواهیم تا آن را بسخن آرد تا از برای ما بکذارد که از ما حجت خدای بر خلقش

پس ایشان

پس ایشان هرده برفتند و نزدیک مقام ابرهیم ع نماز کردند و نزدیک حجر شدند محمد بن
الحنفیه وی را کفته بود که اکر من ترا اجابت نکنم به برهانی که مرا با آن دعوة کنی انکاه من
از ظالمان باشم پس علی ع محمد را کفت فرا پیش شو یا عم که تو در سن از من مهتری پس محمد
حنفیه سنک را کفت از تو میخواهم بحرمت خدای وحرمت رسولش و بحرمت هر مؤمنی
اکر میدانی که من حجت خدایم بر علی بن الحسین که سخن بکوئی و از ابتدا اکر دانی از برای
ما سنک هیچ جواب نداد انکه زین العابدین را کفت تو فرا پیش شو و بخواه وی فرا پیش
شد و سخنی بنهان کفت که مفهوم نشد انکه کفت از تو میخواهم بحرمت خدای وحرمت
رسولش و حرمت امیر المؤمنین و بحرمت حسن و حسین و فاطمه بنت محمد صلوات الله
علیهم اکر میدانی که من حجت خدایم بر عمم که بدان سخن کوئی و امام ایمان کنی از برای
ما تا وی باز کردد از آن رای خود پس سنک کفت بزبان تازی هو بدا که یا محمد بن علی
بشنو و طاعت دار علی بن الحسین را بدرستی که او حجت خداست بر خلقش پس آنجا محمد
کفت شنیدم و طاعت داشتم و تسلیم کردم پس محمد حنفیه باز کردید و تولا بعلی بن الحسین
میکرد **معجزه دیکر** روایت کرد ابن شهاب الزهری کفت من حاضر بودم آن روز که علی بن
الحسین را ساز کردند تا از مدینه پیش عبد الملک مروان برند پس بندی آهنین کران
بروی نهادند و جماعتی را موکل کردند پس من از آن جماعت درخواستم تا بروی سلام
کنم و وی را وداع کنم مرا دستوری دادند من نزدیک وی شدم در خیمه که بود و بند بر پایش
بود و غلها بر دستش پس من بکریستم و کفتم دوست میدارم که من بدل تو در بند بودمی
و تو بسلامت کفت یا زهری آنچه بر من و در کردن من بینی میپنداری که مرا از آن اندوهی است

واگر خواستی آن بنمودی واگر ترا وامثال ترا سخت می آید بدرستی که آن عذاب کردن را با یاد من بدهد
آنکه دست وپای خود را از غل وبند بیرون کرد وگفت یا زهری من ایشان برین صفت و منزل
از مدینه بگذرم پس ما در منزل نکردیم الا چهار شب تا که موکلان وی باز آمدند و در مدینه
طلب میکردند و بیافتند من ایشان را از وی پرسیدم یکی از ایشان گفت ظن ما چنانست که متبوع
یعنی جن شده و میداند بدرستی که جایی که فرود آمده بود وما گرد بر گرد وی بودیم و نمی خفتیم و وی را
نگاه میداشتیم چون بامداد بود در محل وی جز آهن که بر وی بود نیافتیم زهری گفت پس از آن
پیش عبدالملک مروان شدم و وی مرا از علی بن الحسین پرسید وی را خبر گفتم بدرستی که وی
پیش من آمد در آن روز که موکلان وی را گم یافتند وگفت مرا با تو چه کار گفتم نزدیک من مقام
کن گفت من دوست ندارم آنکه بیرون شد بخدای که من خوف از وی بر من افکنده شد زهری
گفت من گفتم یا امیر علی بن الحسین چنان نیست و در آن شیوه نیست که میپنداری یعنی
که او بنفس خود مشغول است سخت پسندیده و محبوبست شغل وی نیکو مشغولی است آن
پس هر گاه که علی بن الحسین یاد کردندی زهری بگریستی وگفتی اوست زین العابدین معجزه
دیگر روایت کرد خواجه ابو جعفر از سفیان عیینه از زهری که زهری گفت مرا برادری بود
در راه خدای من وی را سخت دوست داشتمی روی در جهاد روم شهید شد و مرا بدو غبطت
بود وشاد شدم که وی شهادت یافت و آرزو خواستم که من نیز شهید شدمی پس وی را در خواب
دیدم وی را گفتم پروردگار تو با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید بجهاد که کردم و بدرستی من
محمد و آل محمد را علیهم السلام زیاده کردم مرا در بهشت مقدار هزار ساله راه از هر جا
از ممالک بشفاعت علی بن الحسین من وی را گفتم مرا بتو غبطت بود بدان که شهید شدی گفت ای

برادر مرا بتو غبطت زیادتست و من منزلت ترا بیشتر آرزو می خواهم بدرستی که اگر تو با
رسیدی بدانچه تو بر آن درجه تو بالای درجه من باشد بیشتر از هزار ساله راه گفتم بچه چیز
گفت تو فرا علی بن الحسین می رسیدی هر آدینه و بر وی سلام میکردی و چون روی وی بدیدی
بر محمد و آل محمد صلوات می فرستادی و در میان زمان شوم زمان بنی امیه ذکر وی میکردی و بدان
خود را در معرض مکروهی می افکندی ولیکن خدای ترا نگاه دارد و چون از خواب بیدار شدم
گفتم مگر این اضغاث واحلام بوده باشد دیگر باره او را در خواب دیدم مرا گفت شکی کردی
شک مکن که شک کفرست و بدانچه دیدی کس را خبر مده که علی بن الحسین ترا خبر دهد بدین خواب
چنانکه رسول خدای ابو بکر را خبر داد بخوابی که دیده بود در راه شام پس من از خواب بیدار شدم
ونماز کردم علی بن الحسین فرا رسید پس پیش وی شدم مرا گفت یا زهری دوش چنین و چنین خوابی
دیدی و هر دو خواب چنانکه دیده بودم بعینها باز گفت معجزه دیگر آورده اند که با قوم کودک بود
در چاه آب افتاد و مادرش فریاد بر آورد بدان که زین العابدین در نماز بود نماز نبرید و در وی را
نگرفت مادرش با سر چاه میشد و پیش زین العابدین می آمد و میگریست و فریاد میکرد تا که اندوه
در نفس وی متمکن گشت و ضعف بر وی غالب شد آنگه گفت چگونه در شکیباست جگرهای شما
ای جماعت بنی هاشم چون زین العابدین این بشنید نماز تمام کرد و بسر چاه و دست در چاه
کرد و وی را بگرفت و از چاه بر آورد و مادرش را گفت فرا گیر وی را ای ضعیف یقین چون مادر
وی را بدید شاد شد و بخندید از شادی و از آن بگریست و وی را ضعیف یقین گفت معجزه دیگر
طاوس یمانی گفت در الحجر شدم چون سعی خواستم کرد و بر صفا شدم جوانی دیدم لاغر و نزار
و دو جامه کهنه پوشیده چون بر درجهای صفا شد و چشمش بر کعبه افتاد بآسمان نگریست وگفت

انا عريان كما ترى وانا جائع كما ترى فما ترى فيما ترى يا من يرى ولا يرى از گفتار وى
وى تنم بلرزه آمد وبخدائى كه پيش از آن بود وى ساعتى سر در پيش افكند تا كه دو طبق
از هوا فرو آمد و برد بر روى آن طبقها و در پيش وى نهاد، شد چون من آن بديدم
باز رسيدم ومرا بشگفت آورد پس وى بمن نگريست وگفت يا طاووس گفتم لبيك يا
سيدى وتعجبم زيادت شد از آن كه وى مرا بشناخت گفت ترا در اين هيچ رغبت
حاجت هست انگه جامه از سر طبق برداشت ميوه هائى ديدم كه مثل آن نديده بودم گفتم سيدى
بجامه حاجتم نيست اما بانچه در طبق است آرى وى از آن مشتى بر كرفت و بمن داد دست
وى را بوسه دادم وآنرا بر طرف جامه احرام خود بستم وى از آن دو جامه يكى را ازار كرد و يكى را
ردا انگه آن جامه كه داشت بصدقه بداد انگه روى بمروه نهاد و ميگفت ربنا اغفر لى وارحم
وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاكرم از پس وى فرا شدم رحمت و انبوه ميان من
و ميان وى جدا كرد پس فرا يكى از صالحان رسيدم وى را از آن جوان پرسيدم گفت حكايت
كن حكايتش كردم گفت ويلك يا طاووس تو وى را نميشناسى او راهب عرب است او امام
دوم است او مولانا زين العابدين على بن الحسين است پس من بر فراق وى حسرت خوردم
تا كه بار ديگر وى را دريافتم وازو نفع بسيار گرفتم معجزه ديگر حماد بن حبيب
الكوفى گفت سالى بحج ميشدم پس از زباله رحلت كرديم باد سياه تاريك برآمد پس قافله
از هم گسسته شد و من در آن بيابان سرگردان شدم بوادى خالى رسيدم شب در آمد پناه با
درختى دادم چون تاريك شد جوانى را ديدم جامه كهنه سفيد پوشيده با خود گفتم اين
از اولياى خداى است اگر حس وحركتى يابد از من بترسد و بر ملاحظه خود را پنهان كردم پس وى

فراموضعى

فرا موضعى شد و از براى وى چشمه آب ظاهر شد وضو ساخت و بر خاست و گفت يا من حاز كل
شيء ملكوتا وقهر كل شيء جبروتا صل على محمد وآل محمد واولج قلبى فرح الاقبال عليك والحقنى
بميدان المطيعين لك پس در نماز ايستاد من نيز نماز را ساختم و در پس وى ايستادم محرابى ديدم
كه در پيش وى بداشته شد وهر بار كه بآيتى رسيدى كه در آن وعد و وعيد بودى انرا باز ميگردانيد
با ناله و گريستن چون فارغ شد و گريستن كمتر شد و بر خواست و گفت يا من قصده الضالون
فاصابوه مرشدا وامه الخائفون فوجدوه معقلا ولجأ اليه العابدون فوجدوه موئلا
متى راحة من نصب لغيرك بدنه ومتى فرح من قصد سواك بهمته الهى تقشع الظلام
ولم اقض من خدمتك وطرا ولا من حياض مناجاتك صدرا صل على محمد وآل محمد وافعل بى
اولى الامرين بك پس دست فرا زدم وى گفت اگر توكل تو راست بودى كم راه نگشتى ولكن
از پس من فرا آى و برابر من رو و دست من گرفت پس در خيال من چنان آمد كه زمين از
زير قدم من ميگردد چون عمود صبح ظاهر شد گفت اينك مكه گفتم تو كيستى بحق آنكه اميد بدو
ميدارى چون سوگند بر من دادى منم على بن الحسين معجزه ديگر روايت كرد از ابراهيم گفت
عبد الملك بن مروان خانه را طواف ميكرد و على بن الحسين در پيش وى طواف ميكرد و بدو التفات
نميكرد وعبد الملك وى را نميديد گفت كيست اين كه در پيش ما طواف ميكند و با التفات
نميكند گفتند على بن الحسين است پس در جاى خود بنشست و گفت وى را باز كرد آنيدند گفت
يا على بن الحسين من كشنده پدرت نيستم پس چه چيز ترا منع ميكند از آمدن بنزديك من
على بن الحسين گفت پدر تو كه كشنده پدرم بود آنچه كرد دنياء خود بر خود تباه كرد و پدرم بدان
آخرت وى بر وى تباه كرد پس اگر دوست دارى كه تو همچون وى باشى چنان باش گفت كلا

پیش ما آیی تا از دنیاء بیرون بیایی زین بیشتر رداء خود بگسترانید و گفت یا فلان حرمت
دوستان خود بنزدیک تو بیش از رداء او برا از درهم بود که نور آن در نظرها اثر میکرد گفت
کسی که حرمت وی نزدیک خدای این بود محتاج دنیاء تو نباشد انکه گفت خدایا از اکبر
این را که مراد از آن حاجت نیست پس چون نگاه کردند هیچ ندیدند در دست معجزه دیگر
علی بن الحسین روزی میگفت مرگ مفاجات تخفیفی بود بر مؤمن و اندوهی بود بر کافر و بلا رسیده
که مؤمن شناسد غاسل خود را و بردارنده خود را و اگر وی را نزدیک خدای خیری بود سوگند
بر حاملان خود میدهد تا بتعجیل وی را ببرند و اگر نه چنان بود سوگند بر ایشان میدهد که
وی را ابطاء کنند پس ضمرة بن سمره گفت اگر چنان بود که تو میگویی من از جنازه فرو جهم و بخندید
و قومی را بخنده درآورد علی بن الحسین ع گفت خدایا ضمرة سمره بخندید و بخنده آورد از برای حدیث
رسول خدای پس تو وی را بگیر گرفتنی سخت پس ضمره بمفاجاة بمرد مولای ضمره پیش علی بن الحسین
آمد اصلحک الله بلا رسید که ضمره بمفاجاة بمرد و بخدای که من آوازی شنیدم که میگفت وای بر ضمرة بن
سمره که همه خویشان از من جدا شدند و من بدار جحیم فرود آمدم و قرارگاه من آنست و روز و شب
علی بن الحسین گفت الله اکبر اینست جزای کسی که بخندد و بخنده آورد از حدیث رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم معجزه دیگر روایت کرده اند که زین العابدین ع بعسفان فرود آمد
و جماعتی با وی بودند بسیار از موالی وی و آن منزلی باشد میان مکه و مدینه و غلامان خیمه
وی بزدند در موضعی چون وی از آن موضع نزدیک آمد غلامان را گفت چگونه خیمه اینجا زدید
و اینجا قومی هستند از جن و ایشان اولیا و دوستان ما اند و شیعه ما اند و ایشان را از ما رنج بود و جای
بر ایشان تنگ شود گفتند ما ندانستیم که چنین است پس هاتفی از جانب خیمه آواز داد که سخن وی میشنیدیم

وشخص

و شخص وی نمیدیدیم گفت یا ابن رسول الله خیمه از این موضع فراتر مبر که ما را از آن خللی نیست
و احتمال آن میتوانیم کرد و این تحفه است که بتو فرستادیم دوست میداریم که تو از آن بخوری
بنگریستند در جانب خیمه طبقی عظیم بود و طبقی دیگر بر آنجا انگور و انار و میوههای بسیار
پس علی بن الحسین جماعتی را که با وی بودند بخواند و هم از آن طعام بخوردند و رحلت کردند
فصل پنجم در مدت عمر وی و وقت وفات وی ع وفات وی روز شنبه بود دوازدهم
شب مانده از محرم سنه خمس و تسعین من الهجرة عمر وی پنجاه و هفت سال بود چون امیر المؤمنین را
ع شهید کردند وی دو ساله بود و چون پدر وی را شهید کردند بیست و سه ساله بود و بعد
از پدر وی سی و چهار سال بزیست در ایام امامت او بود بقیة یزید بن یزید و مروان بن
الحکم و عبدالله بن مروان و در زمان ولید بن عبدالملک علیه اللعنه وفات کرد و شیخ ابو جعفر
قمی گفت وی را زهر دادند از جهت ولید بن عبدالملک مروان علیه اللعنه و آن امام معصوم
شهید شد صلوات الله علیه و در بقیع دفن کردند باب پنجم در ذکر امام پنجم ابو
جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام و این باب مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در ذکر ولادت
او ع ولادت وی در مدینه بود روز آدینه غره رجب و گفته اند سیم صفر سنه سبع و خمسین من
الهجرة پیش از قتل حسین بچهار سال مادر وی ام عبدالله فاطمه بنت الحسن بن علی بود و او
هاشمی بود از دو هاشمی علوی بود از دو علوی فصل دوم در ذکر اولاد او ع فرزندان
او هفت بودند عبدالله و جعفر بن محمد الصادق و عبدالله بن محمد مادر ایشان ام فروه بود
بود دختر قاسم بن محمد و ابراهیم و عبدالله مادر ایشان ام حکیم بنت اسید بن المغیرة الثقفیة بود
و علی و زینب مادر ایشان ام ولد بود و ام سلمه مادر وی ام ولد دیگر بود فصل سیم در فضائل

وهم روایت است از ابی بصیر از خیثمه که گفت از باقر علیه السلام شنیدم که میگفت مائیم جنب خدای مائیم صفوة
خدای مائیم گنج ملیکان خدای مائیم که میراث های پیغمبران از ابو ودیعت فرا ما داده اند مائیم امنای
خدای مائیم حجتان خدای مائیم حبل خدای مائیم رحمت خدای بر خلقش مائیم که خدای تعالی بما ابتدا
کند وگشاده کرد و اما باختم کند مائیم امامان هدی مائیم چراغهای تاریکی مائیم نشان راه راست
مائیم علم بر داشته وافراشته از برای اهل دنیا مائیم سابقان مائیم آخران هر که تمسک بما کند در رسید
و هر که از ما باز پس ایستد غرق شود مائیم پیش روی سفیدرویان و سعداء دست و پایان
مائیم حرم خدای مائیم طریق و صراط مستقیم فرا خدای تعالی مائیم منهاج حق مائیم معدن نبوة
مائیم موضع رسالت مائیم اصول دین نزدیک ما بود آمد و شد فرشتگان مائیم چراغ کسی که
بار و شنی طلب کند مائیم راه نمایندگان فرا بهشت مائیم دست آویز اسلام مائیم انکه خدای
تعالی بواسطه ما عذاب از شما بگرداند هر که ما را ببیند ما را اشناسد و حق ما را شناسد
وامر ما فرا گیرد او از ما بود و مرجعش با ما بود روایت کرد خواجه مفید باسناد متصل از عبد الله
بن عطاء المکی که گفت هرگز علماء اندیدم صغیرتر نزدیک کسی از انکه ابی جعفر محمد باقر
علیه السلام که بحکم بن عیینه با جلالت علم وی در میان قوم در پیش وی همچون کودکی بود که
در پیش معلمش و جابر بن یزید الجعفی چون از وی روایتی کردی گفتی حدیث کرد مرا وصی
الاوصیا و وارث علم الانبیاء او را رسول صلی الله علیه و آله باقر نام نهاد و در حدیث است
که جابر بن عبد الله الانصاری گفت انه سیبقر العلم بقرا فاذا ادرکته فاقرءه منی السلام
او در علم اولین و آخرین تفرقه کند و دور در شود در آن ای جابر چون وی را دریابی سلام
من بدو برسان او یگانه عالم بود در علوم ظاهر و باطن فضائل و معجزات وی بسیار است

فصل چهارم

فصل چهارم در بعضی از معجزات وی علیه السلام روایت کرد شیخ ابو جعفر قمی باسناد متصل
از ابی بصیر که گفت نزدیک ابی جعفر محمد بن باقر علیه السلام شدم و گفتم شما ایدوارثان رسول
خدای گفت آری گفتم رسول خدای وارث انبیا بود دانست هر چه انبیا دانستند گفت آری
گفتم اکنون شما قادر باشید بر انکه مرده ما زنده کنید و اکمه و ابرص را به کنید گفت آری بفرمان
خدای انکه مرا گفت نزدیک من آی یا ابا محمد نزدیک وی شدم دست بر روی و چشم من مالید من
آفتاب بدیدم و آسمان و زمین و خانها و هر چه در سرای بود انکه مرا گفت دوست میداری که همچنین
باشی و ترا باشد آنچه مردمان را بود و بر تو بود آنچه مر ایشان را بود در روز قیامت یا هم چنان کردی که بودی
و ترا بود بهشت خالص گفتم همچنان شوم که بودم وی دست بر چشم من بسود همچنان شدم که بودم
معجزه دیگر روایت کرد باسناد از حبابة الوالبیة که وی نزدیک ابو جعفر علیه السلام شد وی را گفت یا حبابه
چه مانع بود که دیر است تا نزدیک ما نیامده گفت سیدی بر فرق سرم پیدید آمده از آن سخت
اندیشه مند شدم وی علیه السلام دست بر فرق سرم نهاد انکه گفت آیینه بدو دهید آیینه بمن دادند
نگاه کردم فرق سرم سیاه شده بود من شاد گشتم و ابو جعفر نیز بسبب شادی من شاد شد
معجزه دیگر روایت کرده باسناد از جابر بن زید از ابی جعفر علیه السلام که گفت وی را پرسیدم از قول
خدای عز و جل وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ و گفت من سر در پیش افکنده
بودم وی علیه السلام دست بهوا بر داشت و مرا گفت سر بر آر سر بر آوردم سقف خانه دیدم که از هم باز شده
چشم نور در رفت دیدم که از آن متحیر شدم انکه گفت ابرهیم ملکوت آسمانها و زمین
چنین دید انکه گفت سر برآر سر بر داشتم سقف با حال خود شده بود انکه دست من گرفت و مرا از
خانه بیرون برد و در خانه دیگر برد و آن جامها که پوشیده بود بیرون کرد و جامهای دیگر پوشید انکه

مرا گفت چشم برهم نه چشم برهم نهادم گفت چشم باز مگشای ساعتی و رها کردم گفت میدانی
که کجائی گفتم نه گفت در آن ظلمتی که ذوالقرنین در آنجا گذر کرد گفتم فدای تو شوم مرا دستوری
ده تا چشم باز کنم گفت تو چشم باز کن که تو هیچ نه بینی چشم باز کردم در تاریکی بودم که موضع قدم
خود ندیدم آنگه اندکی برفت و بایستاد و گفت میدانی که کجائی گفتم نه گفت تو ایستاده بر چشمهٔ
زندگانی که خضر از آن آب خورد و برفتیم و از آن عالم بعالمی دیگر شدیم و در آنجا برفتیم پس عالمی
دیدیم در هیئت این عالم ما در بناها و مساکن آن و اهل آن آنگه بعالمی دیگر شدیم همچنان تا که پنج عالم
گذر کردیم آنگه مرا گفت اینست ملکوت آسمانها و زمین و ابرهیم ع برین هیئت دید و آن دوازده
عالم است هر بار که امامی از ما در گذرد در یکی ازین عالمها ساکن شود تا آخر ایشان قایم بود
در این عالم که ما ساکن آنیم آنگه مرا گفت چشم فرا باز کن آنگه دستم گرفت من در آن خانه بودم که از آنجا
بیرون آمده بودیم و آن جامه که بخفت پوشیده داشت در او پوشید و با مجلس خود شدیم پس من
ویرا گفتم فدای تو باد مادر و پدرم از روز چند گذشت گفت سه ساعت معجز دیگر روایت
کرد باسناد از مفضل بن عمران که گفت ابوجعفر ع میان مکه و مدینه بود فرا جماعتی رسید که راه
مردی بود از حاجیان که دراز گوشش مرده بود و متاعش متفرق شده وی میگریست چون ابو
جعفر را ع بدید بروی بدان آمد و گفت یا ابن رسول الله دراز گوشم بمرد و در راه بماندم دعا
کن و از خدای بخواه تا دراز گوشم را زنده کرداند ابوجعفر ع دعا کرد خدای تعالی دراز گوش
ویرا زنده کردانید معجز دیگر روایت کرد باسناد از محمد بن مسلم از ابی عیینه که مردی پیش
ابی جعفر آمد و گفت من مردی ام از اهل شام و همیشه ترا تولا بشما میکردم که اهل بیتید و از دشمنان
شما تبرا میکردم و بدیدم که خدای بر وحدت میکناد تولا بنی امیه میکرد و ایشانرا بر شما فضل

میمناد

میمناد و من بدان ویرا دشمن میداشتم و وی بر دوستی شما مرا دشمن میداشت و مرا دور
میکرد و از مال خود محروم و در حال حیوة و بعد از وفات با من جفا کرد و او را مال بسیار
بود و بجز من هیچ فرزند نداشت و مسکنش بر مله بود و موضعی است که در آنجا شدی
و چون وی بمرد من مالش طلب کردم در هر موضعی بران ظفر نیافتم و هیچ شک نکنم که وی
آنرا در موضعی دفن کرده باشد و از من پنهان کرده خدای از وی خوشنود مباد پس
ابوجعفر ع گفت اکنون دوست میداری که ویرا ببینی و از وی بپرسی که مال کجا نهاده
است مرد گفت آری من محتاجم و درویشم پس ابوجعفر ع نامه بنوشت بر ورقی سپید
و آنرا با انگشتری خود مهر کرد و گفت این نامه امشب به بقیع بر چون در میان بقیع شوی ندا
در ده که یا درجان مردی پیش تو آید این نامه فرا وی ده و ویرا بگوی که من رسول محمد بن
علی بن الحسین ام هر چه خواهی از وی بپرس مرد نامه فرا استد و برفت ابو عیینه گفت دیگر
روز بامداد برفتم تا بنگرم که حال آن مرد بکجا رسید مرد را دیدم بر در سرای ابی جعفر نشسته
منتظر آنکه ویرا دستوری دهند پس دستوری دادند و در رفتیم آن مرد گفت خدای دانا
تر است که علم خود نزدیک که نهد من دوش نامه تو ببردم تا که بمیان بقیع رسیدم درجان
را آواز دادم مردی بیاورد و گفت منم درجان ترا چه حاجت است گفتم منم رسول محمد بن
علی بتو و این نامه اوست گفت مرحبا برسول حجت خدای بر خلقش و نامه فرا استد و برخواند
و گفت دوست میداری که پدرت را ببینی گفتم آری گفت از اینجا فراتر مشو تا ویرا پیش تو آرم
که او بضجنان است برفت اندک ساعتی باز آمد مردی سیاه با وی بود و رسنی سیاه در
گردنش زبان از دهن بیرون میزد و پیراهن سیاه پوشیده مرا گفت اینست پدر تو ولیکن

زبانهٔ آتش و دود جحیم و جرعهای حمیم و عذاب الیم و مرا از آن صورت بگردانیده است
وی را گفتم تو پدرم را دیدی گفت آری گفتم چه چیز بگردانید ترا از صورت تو گفت من تولا
ببنی امیه امید میکردم و ایشان را فضل مینهادم بر اهل بیت رسول خدای پس خدای مرا
عذاب کرد و تو تولا باهل بیت پیغمبر میکردی و من ترا دشمن میداشتم بر آن لاجرم
بعذاب الیم گرفتار شدم اکنون بدان موضع خاص من شو و در زیر آن درخت زیتون زمینی بکن
و مال برگیر و صد و پنجاه هزار دینار است پنجاه هزار فرا محمد بن علی ده و باقی ترا است
پس گفت یا ابن رسول الله میروم تا آن بیارم ابو عیینه گفت چون سال برآمد من ابو جعفر را
گفتم آن مرد چه کرد گفت پنجاه هزار دینار بیاورد و وامی بر من بود از آن بگزاردم و
زمینی بخریدم و اهل حاجت را از اهل بیت خود از آن صله دادم و بدرستی که سود مند آمد
آن مرده را که پشیمانی خورد بر تقصیری که کرده بود از دوستی ما و ضایع گذاشته بود
حقی ما را برای نفعی که با و رسانید **معجزه دیگر** روایت کرده اند که جوانی از اهل
شام نزدیک ابی جعفر ع بسیار نشستی روزی وی را گفت بخدای که من نزدیک تو نه از
برای دوستداری تو می نشینم لکن از برای فصاحت و فضل تو می نشینم وی ع بگذارید
و هیچ نگفت پس از آن روزی چند وی را ندید از وی پرسید گفتند بیمار است آنگه
یکی پیش وی آمد و گفت یا ابن رسول الله آن جوان شامی وفات کرد و وصیت کرده
است تا تو بروی نماز کنی وی ع گفت چون وی را بپوشید بر سریر بگذارید و کفنش
مکنید تا من نزدیک شما آیم آنگه برخاست و دو رکعت نماز کرد و دعا گفت و پس
از آن سجده دراز کرد آنگه برخاست و نعلین در پوشید و ردای رسول صلی الله علیه و آله

برافکند

برافکند و در آن خانه شد که آن جوان را بدان سریر بخوابانیده بودند و نشسته وی را
ندا داد بنامش و گفت یا فلان جوان جواب و گفت لبیک و سر برآورد و باز نشست و از
رسول صلی الله علیه و آله شربتی سویق خواست و وی را از آن داد و وی را پرسید و گفت حالت
چون است گفت بدرستی که روح مرا قبض کردند و در آن هیچ شک نمیکنم و چون روح مرا
قبض کردند آوازی شنیدم که هرگز از آن خوشتر آوازی نشنیده بودم که روحش باز دهید
که محمد علی وی را از ما بخواست **معجزه دیگر** روایت کرد لیث بن سعد گفت بر کوه ابو قبیس
بودم دعا میگفتم مردی را دیدم ایستاده دعا میگفت و خدای را عز و جل میخواند و در دعا میگفت
خدایا من انگور میخواهم در حال میغی دیدم که سایه افکنده و بوی نزدیک آمد وی دست
بدان میغ دراز کرد و از آنجا سلهٔ فراگرفت از انگور و در پیش خود بنهاد آنگه دوم بار دست
برداشت و گفت خدایا من برهنه ام مرا بپوش پس میغ دوم بار بلند و نزدیک آمد و وی
دست دراز کرد و چیزی از آن میغ فراگرفت دو جامه در وی پیچیده پس بنشست و انگور
میخورد و آن در وقت انگور نبود پس من نزدیک وی شدم و دست بر سله دراز کردم
و دانه چند فراگرفتم بمن نگریست و گفت چه میکنی گفتم من شریک توام در این انگور گفت از کجا
گفتم از آنکه تو دعا میکردی و من آمین میکردم بر دعاء تو و دعا کننده و آمین کننده شریک
باشند گفت بنشین بخور پس از آن با وی بخوردم و چون بخوردیم سله بهوا بر شد پس وی
برخاست مرا گفت از این دو جامه یکی فراگیر گفتم مرا بجامه حاجت نیست گفت پس تو روی
بگردان تا من آن جامه در پوشم من روی بگردانیدم وی یکی از آن دو جامه ازار ساخت
و دیگر ردا و آنچه پوشیده داشت در پوشید و در دست گرفت و از کوه ابو قبیس فرو آمد

چون نزدیك صفا رسید بحضوض پیش وی باز آمد فرا وی داد پس من یکی را از وی پرسیدم
وگفتم این کیست گفتند این پسر رسول خدای ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی
طالب علیهم السلام معجزهٔ دیگر روایتست از ابی بصیر گفت از ابی جعفر ع شنیدم که فرا مردی
از اهل خراسان میگفت که پدرت چون است گفت نیک است گفت پدرت هلاك شد بعد
از آن که تو بیرون آمدی گفت برادرت چون است گفت او را ابلا است بگذاشتم گفت
همسایهٔ وی وی را بکشت فلان روز در فلان ساعت آن مرد بگریست و گفت انا لله وانا
الیه راجعون چه مصیبت است که مرا رسید ابو جعفر ع گفت خاموش باش که ایشان بهشت
رسیدند و بهشت ایشان را بهتر است از آنچه در آن بودند مرد گفت فدای تو باد من پسری
آنجا بگذاشتم سخت رنجور مرا از او نپرسیدی گفت او بهتر است و عمش دختر خود را بدو
داد و چون تو آنجا رسی او را پسری آمده باشد علی نام و از شیعهٔ ما بود و اما پسرت از شیعهٔ
ما نیست و دشمن ماست پس تو بعبادت و خشوع وی عزم درستی پس آن مرد گوفته از نزدیك
وی بیرون خواست پس من وی را گفتم فدای تو باد این مرد کیست گفت مردی است از اهل خراسان
و از شیعهٔ ما است معجزهٔ دیگر روایتست از عباد بن کثیر البصری که گفت با تو عود ا گفتم
حق مؤمن بر خدای چیست دعوی بکرد امید پس سه بار وی را پرسیدم گفت از حق مؤمن
بر خدای آنست که اگر آن درخت را گوید بیا بیاید عباد گفت پس من بدان درخت خرما
نگریستم که آنجا بود آنرا دیدم که بجنبید و در رفتن آمد پس وی ع بدرخت اشارت
کرد که قرار گیر که ترا نخواستم درخت قرار گرفت معجزهٔ دیگر روایتست از ابی بصیر که گفت
مردی را قرآن می آموختم با وی مزاحی کردم پس چون در نزدیك ابو جعفر ع شدم

با من عتاب

با من عتاب کرد و گفت مَن ارتَکَبَ الذَّنبَ فِی الخَلاءِ لَم یَعبَأ اللهُ بِه هر که در حال خلوة مرتکب
گناه شود خدای بدو باك ندارد چه گفتی آن زن را پس من از شرم روی خود بپوشیدم و توبه
کردم پس ابو جعفر ع گفت دیگر مثل آن مکن معجزهٔ دیگر هم از ابو بصیر روایتست که گفت
در مسجد شدم با ابی جعفر و مردمان در می آمدند و بیرون میشدند مرا گفت از مردمان بپرس
تا مرا می بینند پس فرا هر که میرسیدم وی را میگفتم که ابو جعفر را دیدی میگفتند نه و او ایستاده
بود تا که ابو هرون نابینا در آمد ابو جعفر گفت از این نیز بپرس وی را گفتم ابو جعفر را دیدی
گفت نه او ایستاده است گفتم و تو چه میدانی گفت چه گونه ندانم که او نور ساطعست معجزهٔ دیگر
روایتست از جابر جعفی که گفت با ابی جعفر بحج شدم و من عدیل وی بودم در راه کبوتری
بنالید می آمد و بر کنارهٔ محمل وی بنشست و بسر انبد من ببدم تا وی را بگیرم ابو جعفر آواز داد
که از وی باز ایست یا جابر که او با ما پناه داد اهل بیتیم گفتم از چه شکایت ابو گفت شکایت
کرد که وی ملتت سه سال است تا در بن کوه خایه مینهد و ماری می آید و چوزه وی را میخورد
او از من درخواست تا آن مار را سنه کنم و از خدای بخواهم تا وی را بکشد انکه برفتیم تا نزدیك
سحر مرا گفت فرود آی یا جابر فرود آمدم و مهار شتر را گرفتم وی فرود آمد و بر راست
راه شد پس انکه دیگری را از چپ دور میکرد و میگفت خدایا ما را آب ده و پاك مان کردان
در این بودیم که سنگی مربع سپید بدید آمد در میان ریگ آنرا از جای بر کند چشمه آب صافی
بدید آمد وضو ساختیم و بیاشامیدیم از آن انکه رحیل کردیم نزدیك دهی رسیدیم خرما بنان
پس ابو جعفر نزدیك درختی خرما خشك شد و گفت ای درخت ما را طعام ده پس من درخت را
دیدم که بدو در می آمد و شاخ فرو میداشت تا ما از میوهٔ وی باز میکردیم و میخوردیم و گرمای

دیدیم که میگفت هر که چنین ساحری بدیدیم پس ابو جعفر ع گفت یا اعرابی بر ما اهل بیت دروغ مگوی
که از ما ساحر و کاهن نباشد ولیکن در ما آموخته اند نامها از نامهای خدای تعالی و بدان سخن گوئیم
و از امید هند و دعا میکنیم اجابت ما میکنند معجزه دیگر روایتست از ابی بصیر که گفت ابو جعفر را
گفتم من مولای تو و شیعه توام ضعیف و نابینا مرا بهشت ضمان کن گفت نشان امامت ترا
ننمایم گفتم چه باشد اگر آن هر دو مرا جمع کنی گفت آن دوست میداری گفتم چگونه دوست
ندارم پس وی دست بر چشم ببسود هر چه در آن کشتی بود که وی در آنجا بود بدیدیم پس گفت یا ابا
محمد بنگر تا چه می بینی گفتم بخدای جز سگ و خرک و کپی ندیدیم گفتم این خلق مسخ چیست
گفت این سواد اعظم است که می بینی اگر پرده از ایشان برگیرند شیعه ما مخالفان خود را
جز در این صورت نه بینند انگه گفت یا ابا محمد اگر خواهی همچنین تا بدین حال بگذارم و اگر
خواهی از برای تو بهشت ضمان کنم و ترا با حال خود برم گفتم مرا هیچ حاجت نیست بدانکه بدین
در این خلق منکوس مراد در کن با حال اول که بهشت را عوض نیست پس دست بر چشم ببسود
همچنان شدم که بودم معجزه دیگر روایتست از عیسی بن عبد الرحمن از پدرش که گفت ابن عکاشه
بن محصن الاسدی نزدیک ابی جعفر ع شد و پسرش ابو عبد الله ع نزدیک بود ایستاده گفت
چرا ابو عبد الله را زنی نمی دهی و بدان رسیده است که وقت تزویج است و گفت در پیش وی
صره بود مهر بر نهاده گفت بدین زودی که زود بود که نخاسی آید از اهل بربر و در دار میمون فرود
آید و مال از برای وی بدین صره کنیزکی خریم بعد از آن روزی در نزدیک وی شدیم گفت بشما
خبر دهم از نخاسی که ذکر وی با شما کرده ام آمده است بروید بدین صره از وی کنیزکی بخرید
گفت ما پیش نخاسی شدیم گفت هر چه داشتم بفروختم الا دو کنیزک بیمار و یکی از ایشان ضعیف

تراست گفتم حاضرشان کن تا به بینیم بیرون آورد ایشان را گفتیم این را که ضعیف است بچند میفروشی
گفت بهفتاد دینار و هیچ کم نکنم گفتیم ما وی را بدین صره بخریم چندانکه بود و ما ندانیم که در آنجا
چندانست و نزدیک وی مردی پیر بود سر و محاسنش سپید گفت صره بگشایید که اگر از هفتاد دینار
حبه کم بود نفروشم شیخ گفت نزدیک آیید نزدیک شدیم و مهر از صره برگرفتیم و در وزن
کردیم هفتاد دینار بود نه کم و نه بیش انگه کنیزک را از وی استدیم و پیش جعفر بردیم و پسرش
ابو عبد الله نزدیک وی ایستاده بود وی را بحال خبر دادیم وی خدای را حمد و ثنا گفت انگه
کنیزک را گفت نامت چیست گفت حمیده گفت حمیدة فی الدنیا محمودة فی الآخرة حمیده در
دنیا و محموده در آخرت مرا خبر ده تا بکری یا ثیب گفت بکر گفت چگونه است که هیچ چیز در دست
نخاسیان نه افتد الا آنرا تباه کنند گفت وی نزدیک من می آمد و قصد من میکرد و خدای
تعالی مردی محاسن سپید بر وی مسلط میکرد تا وی را تپانچه میزد از من دور میکرد بارها وی
قصد میکرد و آن مرد با وی همان میکرد انگه ابو عبد الله را گفت یا جعفر این کنیزک را با
خود گیر که تراست پس از آن کنیزک در وجود آمد بهترین اهل زمین موسی بن جعفر علیهم السلام
[illegible] ملت عمر وی و وقت وفات وی ع عمر وی پنجاه و هفت سال بود جدش
حسین را شهید کردند وی چهار ساله بود و پدرش وفات کرد وی سی و نه ساله بود و مدت
امامتش هجده سال بود در ایام امامتش بقیه ابن ولید بن عبد الملک و سلیمان بن عبد الملک
و عمر بن عبد العزیز و یزید بن عبد الملک و هشام بن عبد الملک و ابرهیم بن الولید در اول
ابرهیم وی ع مسموم شد مسموم از جهت وی تربتش در بقیع در پهلوی پدرش علی بن الحسین و
عمش حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام باب الخامس در ذکر امام ششم ابو عبد الله جعفر بن

محمد الصادق ع و این باب مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در ولادت او ع ولادتش بمدینه بود
هفدهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین من الهجرة مادرش ام فروه بود بنت قاسم بن محمد بن ابی
ادیان کنیتش ابو عبد الله است و صادق و فاضل از نامهای خاص او بود نقش نگینش اللهم انت ثقتی
فاعصمنی من النار بود فصل دوم در ذکر اولاد او ع او را ده فرزند بود اسمعیل و عبد الله
و ام فروه مادر ایشان فاطمه بنت الحسین بن علی بن الحسین علی بن ابی طالب بود و موسی ع
و اسحق و فاطمه و محمد مادر ایشان ام ولد بود نامش حمیدة البربریة و عباس و علی و اسما مادر
هر یکی ام ولدی بود فصل سیم در فضایل وی ع روایت کرد باسناد از ابان بن تغلب گفت
بامداد از منزل خود بیرون آمدم در مدینه پیش صادق ع خواستم شد چون بدر سرای وی
رسیدم قومی را دیدم که از نزدیک وی بیرون آمدند که هرگز قومی بزی و سیما از ایشان
نیکوتر ندیده بودم بوقار و سکون هر چه تمامتر و غایب شدند تا که گویی زمین ایشانرا فرو
برد چون نزدیک صادق ع شدم وی را بدان خبر دادم گفت زائران من بودند از فرشتگان
و بدینجا که بزیارت گور حسین ع شدند روایت کرد باسناد از مفضل بن عمر که گفت نزدیک
مولای خود ابی عبد الله ع شدم و بنشستم وی یکبار بصحن سرای آمد من بکو نشستم و وی در آفتاب
ایستاده بود و سایه بروی نبود پس من تفکر میکردم در نفس خود وی مرا آواز داد که یا مفضل
ما نوریم ما را سایه نباشد هر که تسلیم کند از برای ما با ما بود در بهشت روایت کرد ابو بصیر
از صادق ع که گفت من و پدرم بیرون شدیم تا میان گور و منبر شدیم جماعتی را دیدیم از شیعه
بر ایشان سلام گفت انگه گفت بخدای که بوی شما و ارواح شما را دوست میدارم اکنون
مرا یاری دهید بورع و اجتهاد و بدانید که ولایت ما در نیابند جز بعمل و اجتهاد هر که از شما بنده

اقتدا کنند

اقتدا کند گو بعمل وی کار کند شمائید شیعه خدای و شمائید انصار خدای و سبقت گیرندگان
در دنیا فرا ولایت ما و سبقت گیرندگان در آخرت فرا بهشت انکه رغبت نمایید بفضائل
درجات طیبون شمایید و طیبات زنان شما اند هر چیزی را شرفیست و شرف اسلام شیعه اند
و هر چیزی را سیدی هست و سید مجالس مجالس شیعه است بخدای که اگر شما در زمین نبودی
خدای بر اهل خلاف شما نعمت نکردی و ایشانرا نیست نه در دنیا و نه در آخرت نصیبی
و هر ناصبی را و اگر چه تعبد و اجتهاد کند نسبتش با این آیه بود عاملة ناصبة تصلی نارا
حامیة تسقی من عین آنیة هر ناصبی که عمل و اجتهاد میکند عملش هبا بود شیعه ما بنور حق
می نگرند شما اهل دعوة و اهل اجابت خدای اید فصل چهارم در طرفی از معجزات وی ع روایت
کرد باسناد از ابی بصیر گفت ابو عبد الله ع مرا گفت یا با محمد ابو حمزه چه کرد گفتم بدان
تو شوم ما وی را تندرست میدیدیم گفت چون بنزدیک وی شدی وی را سلام گوی و وی را اعلام
کن که او فلان روز از فلان ماه وفات خواهد کرد ابو بصیر گفت او از شیعه شما
گفت راست گفتی یا با محمد گفتم فدای تو باد ما و شیعه شما با شما باشند گفت آری چون
از خدای ترسند و احتراز کنند از گناه با ما باشند و در درجات ما ابو بصیر گفت چون
باز گردیدم هیچ درنگ برنیامد تا ابو حمزه هلاک شد در آن روز و در آن ساعت که
وی ع گفته بود معجزه دیگر روایت کرد باسناد از داود بن کثیر الرقی که گفت نزدیک
ابو عبد الله ع بودم من و ابو الخطاب و مفضل بن عمران و ابو عبد الله البلخی که کثیر
النوا در آمد و گفت اصلحک الله ملعون کرد این ابو الخطاب و کس را دشنام میداد
و از ایشان تبرا میکند پس ابو عبد الله با ابی الخطاب نگریست و گفت کثیر چه میگوید گفت بخدا

که آن از من نشنید کثیر گفت مرا است میگوید از وی نشنیدم ولیکن خبر داد مرا بدان کسی
که بدروغ وی را متهم نمیدارم پس ابو عبدالله ع گفت اگر ابو الخطاب گفته باشد آنچه میگوئی
بلعهی که وی از کار ایشان دانسته است آنچه غیر وی نمیداند بخدای که ایشان سینهای
پدران ما را بکینه آمده اند و جای نشستند که ما بدان اولی تر بودیم از ایشان پس خدای
گناه ایشان میامرزاد و از ایشان عفو مکناد بلخی مبهوت شد بتعجب ابو عبدالله گفت یا بلخی
گوئی که تو پرهیزکاری نمودی از آنچه از من شنیدی بلخی گفت چنین بود گفت چرا نبود
تو آن شب که برکنار جوی بلخ بودی گفت آنجا چه بود گفت فلان مرد کنیزک خود
مرا تو داد تا وی را بفروشی پس چون بر نهر عبره کردی در زیر درختی با کنیزک جمع
آمدی بلخی گفت بخدای که از آن وقت باز چهل ساله گذشته است و من از آن توبه کردم
و با خدای کردیم ابو عبدالله گفت چنان بود بر من پوشیده نبود و خدای توبه تو قبول
کند انشا الله انکه گفت یا معتب خر مرا زین برنه پس وی برنشست و ما نیز با وی برفتیم چون
بصحرا آمد خر بانگی کرد وی مقرعه برداشت و بر سرش زد و روی فراما کرد و گفت بخدای او
از ایشان بالای آواز دوزخیان نبود چنانکه آواز این بالای آواز ما باشد و اهل دوزخ بآواز
ایشان میرنجند چنانکه شما باواز این خر برنجیدید انکه صحرا میرفت بموضعی رسید که آنجا چاهی
بود خر نزدیک راند و بلخی را گفت ما را از این چاه آب ده بچاه فرو نگریست و گفت این چاه
قعری دور دارد و آب نمی بینم پس ابو عبدالله ع بر چاه مطلع شد و گفت اَیَّتُهَا الْجُبُّ الزَّاخِرُ
السَّامِعُ الْمُطِیعُ لِرَبِّنَا اسْقِنَا مِمَّا جَعَلَ اللهُ فِیکَ بِإِذْنِ اللهِ داود گفت آب دیدیم که میجوشید
و بر بالای آمد تا که با روی زمین راست شد ما هم از آن بیاشامیدیم و چون صادق ع از آن

آن چاه

آن چاه فراتر شد آب باز فرو شد و همچنان گشت که بود ابو المفضل گفت فدای تو باد ما بلعهی
که این سنتی است در میان شما چون سنت موسی صادق ع گفت خدای بر تو رحمت کناد انکه
بگذشت بدرختی خرما رسید نزدیک درخت بایستاد و گفت اَیَّتُهَا النَّخْلَةُ السَّامِعَةُ الْمُطِیعَةُ
لِرَبِّهَا اَطْعِمِینَا مِمَّا جَعَلَ اللهُ فِیکِ خرما تر از درخت افتادن گرفت ما از آن بخوردیم پس
مفضل گفت این سنتی است در میان شما همچون سنت مریم علیها السلام گفت خدای بر تو
رحمت کناد انکه بگذشت آهوئی پیش وی آمد دنبال میجنبانید و بانگ میکرد صادق ع وی را
گفت باز گرد که من آن بکنم آهو باز گردید یکی از ما گفت این تعجبی بود این آهو چه میخواست
گفت وی پناه با من داد و مرا خبر داد که صیادی جفت وی را شکار کرده است و او دو بچه
خرد است هنوز فرا چرا نیامده اند از من درخواست که از آن صیاد درخواهم تا وی را رها کند
تا بچگانش را شیر دهد من آن وی را ضمان کردم مفضل گفت فدای تو باد ما این سنتی است
در میان شما چون سنت سلیمان بن داود ع انکه اندکی دیگر برفت و روی بقبله کرد و دستها
برداشت و گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ کَمَا هُوَ اَهْلُهُ انکه این آیه برخواند اَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلٰی مَا آتٰیهُمُ
مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَیْنَا آلَ اِبْرٰهِیمَ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ وَآتَیْنَاهُمْ مُلْکًا عَظِیمًا انکه گفت بخدای ما ایم
آن مردمان که بر ما حسد میبردند و چون باز گردیدیم یک بر در سرای بایستاد و ما را گفت
باز گردید خدای بر شما رحمت کناد معجزه دیگر روایت کرده باسناد از ابی بصیر که گفت
با صادق ع بحج شدم چون در طواف بودیم وی را گفتم یا ابن رسول الله خدای این خلق را بیامرزد
گفت یا ابا بصیر بلعهی بیشتری که تو می بینی بوزینگان و خوکانند گفتم ایشان را با من نمای
پس وی کلمه سخنی بگفت انکه دست بر چشم من بگذرانید ایشان را چنان دیدم که وی گفت پس

گفتم دیگر باره چشم من با من در کن پس دیگر کرد ایشانرا بدیدم همچنان نوبت اول انگه گفت
یا ابا محمد انتم في الجنة تحبرون وبين اطباق النار تطلبون فلا توجدون شما در بهشت
شادمانه باشید و شما را در اطباق دوزخ میطلبند و نیابند بخدای که آنجا جمع نیاید از شما
سه کس و بخدای که نه دو کس و نه یک کس معجزه دیگر روایت کرد باسناد از سعد اسکاف
که گفت روزی نزدیک ابی عبدالله ع بودم مردی از کوهسار نزدیک وی آمد و وی را تحفها
و هدیها آورد و از آن جمله انبانه بود و در آنجا پاره قدید و پسته ابو عبدالله آنرا پیش
خود فرو کرد و گفت این قدید برگیر و بسگان ده مرد گفت من آنرا از مرد مسلمان خریدم
وی گفت آن کشتار است ابو عبدالله آنرا در انبان کرد و سخنی بگفت که ما آنرا فهم نکردیم
و مرد را گفت برخیز و آنرا در آن خانه برد در گوشه خانه بنه و بنگر تا چه میشنوی مرد چنان کرد
از قدید آواز آمد که میگفت یا ابا عبدالله مثل مرا فرزندان پیغمبران نخورند که من ذکی و کشته
نه ام پس مرد انبان برگرفت و بنزدیک صادق ع آورد و گفت ترا چه گفت گفت مرا خبر داد بدانچه
تو مرا بدان خبر دادی که او کشتار نیست پس صادق ع گفت ندانستی یا هارون که ما دانیم آنچه
مردمان ندانند گفتم بلی فدای تو باد ما و مرد بیرون شد و آنرا پیش سگ انداخت سگ آنرا
بخورد معجزه دیگر روایت کرد باسناد از حسین بن زید که گفت ابو عبدالله را ع گفتم مرا خبر ده
از آنچه خدای تعالی ابرهیم را ع گفت اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت میخواهی که ترا
بنمایم گفتم آری گفت یا باز یا غراب یا طاوس یا حمامه این مرغان را دیدم در پیش وی پس او ع
کارد برگرفت و ایشانرا ذبح کرد تا خون دیدیم پرانگشتانش و آنرا چهار جزو کرد و انگه بهم
برآمیخت انگه گفت یا باز یا غراب یا حمامه یا طاوس دیدم که بعضی از آن با نزدیک بعضی میشدند

تا همچون ماهیته پیشین شد انگه گفت ع بدید مثل آن ابرهیم ع کرد گفتم آری یا ابن رسول الله
معجزه دیگر روایت کرد باسناد از محمد بن سلیمان ازد اودی که گفت ابی عبدالله
ع نشسته بودم مردی پیش وی آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا خبر ده تا علم شما بکجا
رسیده است گفت سوال تو بچه رسیده است گفت مرا خبر ده ازین دریا که در زیر چیست
گفت شنیدن بگوش دوستر داری یا دیدن بچشم گفت دیدن پس وی برخاست و
دست من گرفت و دست آن مرد و برفتیم تا که بکنار دریا رسیدیم وی ع قضیبی در
در دست داشت بر دریا زد انگه گفت ای دریا موج زننده طاعت دار اله پروردگار
خود را ظاهر کن از برای ما آنچه در تو هست پس دریا شکافته شد و دریای دیگر
پدیدا آمد سپیدتر از برف و نرمتر از مسکه و شیرینتر از انگبین گفتم فدای تو باد ما
این آب کراست گفت قایم را ع و اصحاب وی را الله هستی که قایم ع غایب کرد است این
آب را که بر روی زمین است تا از آن هیچ نیاید انگه با خدای تضرع کنند پس الله تعالی ایشانرا
این آب ظاهر کند تا از آن بیاشامند انگه با آسمان نگریستیم اسبان دیدیم با زین و
لکام و رباطها داشتند گفتم فدای تو باد ما کراست این اسبان گفتم قایم را و اصحاب اورا
مرد گفت من هیچ یک از آن بر نشینم گفت اگر از یاران وی باشی بر نشینی و از آن آب
بیاشامی گفت اگر از شیعه وی باشی اشامی انگه قضیب بر دریا زد و زدنی با حالت اول
شد معجزه دیگر روایت کرد باسناد از عمران از بعضی اصحابش که گفت ابو عبدالله ع در زی
بضیعتی از آن خود میشد و اصحابش با وی بودند گرگی دیدند نهاده و غلامانش گرگ را
دیدند قصد او کردند صادق ع گفت دست از وی بدارید که او را حاجتی است پس گرگ پیش آمد

تا که هر دو دست بر صادق نهاد و میگریست صادق ع سر فرا از وی برد و برداشت و کرد یا او
سخنی بگفت که مردمان فهم نکردند و صادق با وی مثل آن سخنی بگفت پس کرک باز کردید و
می‌رود پدا اصحابش گفتند یا را خبر ده از این کرک گفت وی جفت خود را در بیابان کوه در غار
گذاشته است و ویرا درد زه گرفته است و بر وی میترسد از من در خواست که دعا کنم و از خدای
بخواهم تا ویرا خلاص دهد و فرزند نرینه ویرا روزی کند که ولی و دوست ما بود من از او
وی ضمان کردم و صادق ع برفت و ما با وی بضیعتش و چند ماه آنجا بودیم انکه از آنجا باز گردیدیم
و ما با وی کرک را دیدیم و جفت و بچه با وی پیش صادق ع آمدند و بانگی کردند صادق ع ایشان را
جواب داد بسخنی که بسخنی ایشان میمانست و پیش از آن صادق ع اصحاب را گفته بود که کرک را
بچه آمد اصحاب پرسیدند که کرک چه گفت گفت مرا و شما را دعا گفت و من نیز ایشان را دعا
کردم و فرمودم تا دوستان و اهل بیت مرا نیازارند از من قبول کردند آنرا معجزه دیگر
روایت کرد باسناد از ابرهیم بن سعید که گفت صادق را ع دیدم که ماهی نمک سود پیش
وی آوردند وی بدست خود بدان ماهی بسود ماهی در پیش وی برفتن آمد انکه دست
بر زمین زد دجله و فرات در زیر قدم وی دیدیم انکه فرا نمود کشتیها در دریا انکه
مشرق و مغرب و آفتاب فرا نمود زودتر از انکه کسی بنگرد معجزه دیگر روایت کرد
باسناد از صفوان بن یحیی از جابر که گفت نزدیک صادق ع بودم پس با وی بیرون آمدیم
مردی را دیدیم که بزغاله را بخوابانیده بود تا بکشد آن بزغاله بانگی کرد صادق ع گفت
بهای این بزغاله چند است گفت چهار درهم وی ع چهار درهم فرا وی داد و گفت ویرا
رها کن انکه برجوع گذر کردیم که بر درّاج نشسته بود صادق ع بجزع اشارت کرد با سنی

وی از دراج

وی از دراج باز کرد دید پس من گفتم فدای تو باد ما کار عجب دیدیم گفت ای جیان آن مرد گوسفند را
فرو خوابانید و گوسفند ما را دید گفت بیمار نخواهم بخدای شما که اهل بیت ایدا آنچه من
میخواهد همچنین گفت دراج و اگر شیعه ما مستقیم بودندی سخن مرغان ایشان را شنوانیدمی
معجزه دیگر روایت کرد باسناد از عبدالله بن سنان که گفت صادق ع را پرسیدم از حوض
کوثر گفت ای حوضی است از بصره یا صنعا دوست میداری که آنرا ببینی گفتم ای فدای تو باد مادرم
و پدرم پس دست من گرفت مرا بیرون مدینه برد انکه پای بر زمین زد من جوی دیدم که در
کناره آن می‌رود است بدید جز آن موضع نمیدیدم که بر آنجا ایستاده بودم پس جوی دیدم گفت
از یک آب سپیدتر از برف و از دیگر جانب شیر سپیدتر از برف و در میان آن خمری نیکو
تر از یاقوت سرخ و هرگز هیچ ندیده ام نیکوتر از آن خمر میان شیر و آب گفتم فدای تو شوم این
آب از کجا می آید گفت این آب آن چشمها است که خدای تعالی در کتاب خویش یاد کرده است در
بهشت است و بر دو کناره آن جوی درختان دیدیم بر آنجا کنیزکان که نیکوتر از ایشان ندیده ام
و در دست ایشان اناها که هرگز از آن خوبتر ندیده ام و از جنس اناهاء دنیا نبود وی ع نزدیک
یکی از کنیزکان شد و بدست وی اشارت کرد تا ویرا آب دهد من بدان کنیزک نگریستم وی میل
کرد تا آب از جوی بردارد درخت نیز با وی بجنبید پس آب برداشت و فرا وی داد وی ع انرا فرا من
داد و من بیاشامیدم هرگز شرابی ندیدم از آن نرمتر و خوشتر و گویی بوی مشک بود و در آن
قدح نگریستم در وی سه نوع شراب بود گفتم فدای تو شوم ما هرگز مثل این ندیده ایم و مرا ظن نبود
که کار چنین است گفت این کمترین چیزیست که خدای تعالی از برای شیعه ما ساخته است
که مومن را چون وفات رسد روحش بدین جوی رسد و در مرغزارهای آن میرود و از شراب آن

بی آشامید و دشمن یار اچون وفات رسد بروحش بوادی برهوت شود و جاوید در عذاب
آن باشد و از زقوم آن صخورد و از حمیم آن آبش میدهند پس پناه با خدای دهید از آن
وادی [illegible] روایت کرد باسناد از ابی بصیر کفت داود بن علی معلی بن خنیس را
بکشت و بردار کرد آن بر صادق ع عظیم و سخت و دشوار آمد پیش داود بن علی شد و کفت
یا داود بن علی بچه جرم کشتی مولای مرا و قیم مرا در مال من و عیال من کفت من ویرا نکشتم کفت
پس ویرا که کشت کفت نمیدانم کفت دروغ باز مکو بخدای که راضی نشدی چون ویرا عدوان
و ظلم بکشتی تا که بردارش کردی خواستی که نام بلند کردانی بخدای که وی نزدیک خدای جاه
و مکانت بیشتر از تو دارد و از تو کرامی تر است و ترا از خدای موقفی بود از برای وی بکر تا آن
کونه از وخلاص خواهی یافت بخدای خدا را بخوانم و بر تو بسند خوانم کفت مرا بدعای خود
میترسانی بسند خوان پس صادق ع از نزدیک وی بیرون شد چون شب در آمد غسل
کرد و جامه دعا در پوشید و ساعتی با خدای تضرع کرد و کفت پروردکارا تیری از تیرهای
خود برو زن که دل ویرا بشکافی انکه غلام خود را کفت ای غلام بنکر تا هیچ آواز میشنوی که
بر بن فاسق فریاد میکنند و بر وی بورند که فریاد کنندکان فریاد بر آورده ند بمرد داود بن
علی پس ابو عبدالله بسجده در افتاد و میکریست تا که صبح بر آمد و در سجده میکفت شکراً للعزیز
شکراً للکریم ما شکراً للدائم القائم الذی یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء چون بامداد
بود داود بن علی مرده بود و مردمان پیش صادق آمدند و ویرا بمرک داود تهنیت
میکفتند پس صادق ع کفت بخدای که وی بر دین ابولهب مرد و من خدای را بخواندم و
بر وی بسند کردم و خدای دعای مرا اجابت کرد بدرستی که وی بظلم و عدوان و تعدی بر خدای

و رسولش معلی بن خنیس را بکشت و پنداشت آن دشمن خدای که خدای دعای مظلوم را
اجابت و دروغ کفت بدرستی که خدای در حق وی دعا اجابت کرد و او را بتعجیل بهاویه
رسانید [illegible] روایت کرد باسناد از محمد بن سنان از حماد بن عمر آن از
معلی بن خنیس که کفت نزدیک صادق ع بودم مرا کفت چون است که ترا اندوهناک
میبینم کفتم شنیدم که در عراق وبا هست از عیال خود اندیشیدم وی مرا کفت میخواهی
که ایشان را ببینی کفتم آری بخدای کفت روی بکردان روی بکردانیدم انکه مرا کفت
روی فرا کن باز نکریستم صورة سرای خود دیدم در پیش چشم خود انکه مرا کفت در
سرای خود شو در شدم از همه خرد و بزرک هیچکس را کم نیافتم و هرچه در سرای من
بود همه بدیدم انکه بیرون آمدم کفت روی بکردان بنکریستم هیچ ندیدم [illegible]
[illegible] روایت کرد باسناد از احمد بن النضر از عبدالله بن ابی لیلی که کفت ابو جعفر
الدوانیقی کس بصادق ع فرستاده بود و مرا بخواند پیش از صادق ع چون بدو رسید
کفت تعجیل کنید و ویرا بیاورید خدای مرا بکشد اکر من ویرا نکشم خدا زمین را از خون من
آب دهاد اکر من زمین را از خون وی آب ندهم پس صاحب را بپرسیدم که وی کرا میخواهد
کفت جعفر بن محمد را دیر بودم که جماعتی سرهنکان ویرا در آورده ند پیش از انکه پرده
بردارند ویرا دیدیم که لب میجنبانید پس چون ابو جعفر الدوانیقی بدو نکریست کفت
مرحبا ابن عمی مرحبا یا رسول الله و دایم ویرا نزدیک خود میکردانید تا بر بالش خود
نشاند انکه طعام خواست و من دیدم که لقمه خود در دهن وی می نهاد و فرمود تا باز
کردید چون وی بیرون آمد ویرا کفتم فدای تو شوم تو دانسته ترسی و ترا لا من بتو

و من سخن این مرد شنیدم که قصد کشتن تو داشت و چون تو در آمدی لب بجنبانیدی
شك نكنم که دعای میکنی اگر صواب بینی آن دعا من آموزی تا چون پیش ایشان شوم
آن میگویم که من مبتلا شده ام بشدن در پیش ایشان گفت ادعیه من گفتم ما شا الله ما شاء الله
لا یاتی بالخیر الا الله ما شا الله ما شا الله لا یصرف السوء الا الله ما شا الله ما شا الله کل
نعمة من الله ما شا الله لا حول و لا قوة الا بالله معجزه دیگر روایت کرد ابن شاذان
القزوینی از ابراهیم بن سعید که گفت صادق ع م را گفتم تو الی که آفتاب را بدست خود
اساك كني و باز داري گفت اگر خواهی آنرا از تو حجاب کنم گفتم بکن پس وی را دیدم که آفتاب
را بکشید چنانکه چهار پایی ریسمان بکشند و آفتاب سیاه گشت و گرفته شد و آن بچشم اهل
ملینه بود تا که آنرا باز گردانید معجزه دیگر روایت کرد باسناد از هرون بن القاسم
بن عیسی الهاشمی از عیسی بن مهران که گفت مردی بود از اهل خراسان از ماوراء النهر
نعمت بسیار داشت و دوستدار اهل بیت بود و معروف بفضل ایشان هر سال بحج شدی
و بر خود وظیفه کرده بود هر سال هزار دینار از برای صادق ع م ببردی پس سالی زنش
وی را گفت امسال مرا با خود بحج بر تا حج بگذارم و فرزندان رسول را ببینم و از مال خویش ایشان را
تحفه و هدیه برم مرد اجابت کرد زن ساز کرد و از برای عیال و دختران صادق ع م
جامهای فاخر و جواهر بسیار ساز کرد و شوهرش آن هزار دینار که از برای صادق ع م بردی
در کیسه کرد و کیسه را در درج از آن زن نهاد که در آنجا از زینه و قفل بر در زد چون بمدینه
رسیدند مرد درج خواست تا هزار دینار صادق ع م پیش وی برد زن گفت آنجا که تو نهاده
برگیر مرد برگرفت و بقفل مهر وی نگاه کرد بر قرار بود چون بگشاد آن هزار دینار در درج
بنود

بنود در بوا گفت این چه گونه است گفت شد انم با ما کسی متهم نبود مرد بردید زن را پیش هم
شهری خود برد و هزار دینار از وی قرض کرد و پیش صادق ع م برد صادق ع م گفت آن هزار
دینار که در درج بود ما آوردیم ما را احتیاجی بدید آمد کس فرستادیم تا آنرا پیش من آوردند
مرد را بصیرة زیادت شد و دُر دیده زن را که کرو بود باز سعد انکه بکاری از سرای بیرون
شد چون با سرای آمد زن را دید در حالت نزع پرسید که وی را چه بود گفتند درد بر دلش
در آمد و چنین شد مرد بر سر بالین وی بنشست تا که وفات یافت چشمش فرو خوابانید
و دهنش بر بست و وی را در جامه بپیچید و ساز حنوط و گور کندن کرد و پیش صادق ع م
آمد و از وی در خواست تا تفضل کند و بر آن زن نماز کند صادق ع م دو رکعت نماز
کرد و دست بر داشت و دعا کرد و گفت برو و بمنزل خود شو که اهلت زنده است امر
و نهی میکند مرد بمنزل خود شد زن را چنان یافت که صادق گفته بود پس خدا را حمد
شکر کرد و بر فتند بحج در طواف بودند زن را چشم بر صادق ع م افتاد شوهر را گفت
آن مرد کیست اینست مولای ما ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع م زن گفت بخدای
که او را دیدم دست در ساق عرش زده بود و شفاعت میکرد مرا خدای عز و جل تا آرح
مرا با تن من در کرد معجزه دیگر روایت کرد از داود رقی که گفت دو برادر از اهل
کوفه بزیارت میشدند چون شش فرسنگ از کوفه بیرون شدند یکی از ایشان سخت تشنه
بود و از تشنگی وفات کرد دیگر برادر سخت غمناک شد برخاست دو رکعت نماز کرد
و خدا را بخواند و محمد و علی و امامان را علیهم السلام تا بجعفر شفیع می آورد و بدیشان
و صیلت می جست انکه جعفر را ع م بخواند و بنا در باوی میداد تا کاه مردی را دید ایستاده

و‌ی را گفت قصهٔ تو چیست گفت اینک برادرم از تشنگی هلاک شد و اینجا دهی نیست
و کسی نه که مرا یاری دهد پس آن مرد پارهٔ عود خوش بوی داد و گفت این را در میان
دو لب او نه چنان کرد وی چشم باز کرد و راست باز نشست و بهتر شد برادرم گفت
تشنه هستی گفت نه پس باکوه شد و آن مرد که دعا کرد و بمدینه شد و پیش جعفر بن محمد
شد جعفر صادق عم وی را پرسید و گفت حال برادرت چون است و کو آن پارهٔ عود گفت
یا سیدی چون برادرم را آن حادثه افتاد من سخت غمناک شدم و چون خدای تعالی جان برادرم
باز داد من از شادی آن عود را فراموش کردم صادق عم فرمود آن شب برادرت خضر پیش من
آمد من وی را پیش تو فرستادم تا پارهٔ عود از ساق عرش آورد انکه با خازن از آن نیکو
و گفت آن سبط پیش من آر پیش وی آورد وی هم آن پارهٔ عود را از آنجا بیرون کرد
و بوی نمود بحمد الله تعالی و منّه **معجزهٔ دیگر** روایت کرد باسناد از حسین بن مختار از
اسمعیل بن جابر که گفت من در سرای ابو عبد الله عم ایستاده بودم بمکه و او طعام می‌خورد
غلام خود را بزمزم فرستاد از آن وی آب آرد غلام دیر باز آمد و آب نیاورد ابو
عبد الله جعفر وی را از آن حال پرسید گفت صاحب زمزم مرا گفت تو غلام کیستی گفتم غلام
جعفر بن محمد گفت خدای اهل عراق صادق عم روی فرا قبله کرد و دشنام داد
و دعا بگفت و گفت برو بنگر تا چه بینی غلام برفت و باز آمد و گفت وی را مرده یافتم
و مردمان وی را بیرون می‌آوردند گفتند وی بر پای ایستاده بود همچنان بر پای
بمرد **معجزهٔ دیگر** روایت کرد عبد الرحمن بن الحجاج گفت با ابی عبد الله بودم میان
مکه و مدینه او بر اشتری نشسته بود و من بر خرکوشی و با ما هیچ کس دیگر نبود گفتم یا سیدی

چه واجب است

چه واجب است از بزرگی حق امام گفت یا عبد الرحمن امام اگر آن کوه را گوید که برو برود و گفت
بجای که من بنگریستم کوه را دیدم که می‌رفت پس وی بدو نگریست و گفت نخواستم بایست
و یکی از اصحاب ما روایت کرد که مال پیش صادق بردم و آن را بسپردم وی غلام را بخواند
و طشتی خواست آنکه سخنی بگفت و اشارت کرد بدان طشت دینارها دیدم که از طشت بر می
آمد تا که حایل شد میان وی و میان غلام انکه بمن نگریست و گفت می پنداری که ما محتاجیم
فرا چیزی که در دست شماست ما آن از برای آن می‌ستانیم از شما تا شما را پاک کردانیم
معجزهٔ دیگر روایت کرد صبیح بن الاشعث البزاز الکوفی گفت پیش مفضل بودم رقعهٔ بدو آمد که
از مولانا الصادق عم در آنجا نظر کرد و برخاست و بر من تکیه کرد و ما رفتیم تا بلب حجرهٔ صادق
عم نیس عبد الله و بشاخ بیرون آمد و گفت بشتاب بر و این صاحبت یا مفضل پس ما در رفتیم
مولانا الصادق عم را دیدیم بر کرسی نشسته و زنی در پیش وی پس گفت یا مفضل این
زن را بیابان بر بیرون شهر و بنگر تا کار وی چگونه بود و زود باز نزدیک من آی
مفضل گفت امر مولای خود را امتثال کردم و زن را بیابان بردم و چون در میان بیابان
شدم منادی شنیدم که حذر کن یا مفضل پس من از بر آن زن فرا تر شدم میغی سیاه
بر آمد و سنگ بر وی بارید تا از آن زن هیچ حس و اثر ندیدم پس از آن بترسیدم و زود
نزد مولای خود شدم و خواستم که وی را حدیث کنم بدانچه دیدم پس پیش بر من سبقت کرد
و گفت یا مفضل آن زن فضال بن عامر بود و من وی را بفارس فرستاده بودم تا آنجا
اصحاب ما را فقه آموزد و چون از خانه بیرون رفت این زن را گفت مولای من جعفر کجا است
بر تو مرا اطاعت نیست ممکن در نفس خود زن گفت آری اگر تو اطاعت نکنم در نفس خود خدای من

بباراند از آسمان عذابی واقع آنکه هم در شب وی را خیانت کرد در نفس خود پس خدای بر وی
باراند آنچه وی طلبید یا منفعل چون زن پرده خود بدرید و خدای شناس بود و حجاب
خدای را دریده بود و پشت خود شکسته بود و عقوبت بعار فرون شتابنده تر باشد
معجزه دیگر روایت کرد علی بن ابی حمزه گفت حج گزاردم با صادق ع در راه در زیر درخت
خرمای خشک بنشستیم و طلب عینا شد و دعای بگفت که من فهم نکردم آنکه گفت ای درخت
ما را طعام ده از آنچه خدای بر تو پدید کرد از کرم و بنده کاملش گفت پس من بدان درخت
نگریستم درخت میل کرد بسوی صادق ع و بر وی برگها پیدا شد و خرما تر پس مرا گفت نزدیک
آی و بخور بنام خدای پس بخوردم خوش ترین و پاکترین رطبی پس اعرابی گفت هرگز
جادوئی ندیدم از این عظیم تر صادق ع گفت ما ایم وارثان انبیاء در میان ما نه ساحر را
بود و نه کاهن بلکه خدای را بخوانیم و وی ما را اجابت کند و اگر خواهی خدای را بخوانم
تا ترا سگی گرداند که بمنزل خود شوی و بانزدیک اهل خود و از برای ایشان
بصبص میکنی اعرابی از سر جهل گفت آری خواهم صادق ع دعا کرد و خدای آن اعرابی را
اعرابی در ساعت سگی شد و سر در نهاد و برفت پس صادق ع مرا گفت از پی وی
برو و برفتم تا بقبیله خود در رسید و بتصبص میکرد از برای اهل و ولد خود تا
عصا برگرفتند و وی را بیرون کردند پس باز گردیدیم و بانزدیک صادق ع شدم
و وی را خبر دادم ما در این سخن بودیم که وی بیامد و پیش صادق ع بایستاد و اشک
از چشمش روان شد و در خاک میغلطید و بانگ میکرد صادق ع را بر وی رحم آمد
دعا کرد و از خدای درخواست تا دیگر باره آدمی شد صادق ع گفت ایمان آوردی

بالاعرابی

یا اعرابی گفت هزار بار و هزار هزار بار معجزه دیگر روایت از ربیع حاجب منصور
که گفت منصور دوانیقی کس فرستاد و هفتاد مرد را از اهل بابل بخواند و گفت سحر
یافته اید از پدران خود از عهد موسی بن عمران و ابو عبدالله جعفر بن محمد ساحری
است و کاهنی همچون شما پس سحری کنید اگر شما وی را مبهوت کنید من شما را عطاهای
بزرگ بخشم پس ایشان برخواستند و در مجلس منصور هفتاد صورت بکردند از صورتهای
سباع و درنده و هر یکی از آن در خود نهادند بر منصور بر تخت مملکت خود نشسته بود
و کلاه بر سر نهاده پس حاجب خود را گفت کس بابی عبدالله فرست تا این ساعت وی را
حاضر کن پس چون صادق ع در آمد و بدان ساحران نگریست و آنچه ساخته بودند
برای وی در خشم شد و گفت وای بر شما مرا میشناسید منم آن حجت خدای که سحر
پدران شما را باطل گردانید در عهد موسی بن عمران آنگه ندا داد باواز بلند که ای صورتهای
هر یکی از شما صاحب خود را بگیرید بفرمان خدای عز و جل هر سبعی در صاحب
خود واو درام برجای فرو برد و منصور بیهوش از تخت در افتاد چون با هوش آمد گفت
الله اکبر الله اکبر یا ابا عبدالله بر من رحمت کن و مرا عفو کن که من توبه کردم که هرگز با
آن نکردم صادق ع گفت ترا عفو کردم گفت یا سیدی یا مولای سباع بگوی تا آن مردمان را
رد کنند گفت هیهات اگر عصای موسی سحره فرعون را رد کرد سباع نیز این ساحران را رد کنند
معجزه دیگر روایت کرد اسقنطوری داو وزیری دوانیقی بود و باب صادق ع و از شیعه
وی بود گفت روزی پیش دوانیقی شدم و او متفکر بود گفتم یا امیر این تفکر چیست گفت
از فرزندان فاطمه زیادت از هزار بکشتم و سید و امام ایشان را بگذاشتم گفتم آن کیست گفت

جعفر بن محمد و من دانسته ام که تو با امامت وی میگوئی و بدل هیچ که وی امام است
و امام این همه خلق و لیکن این ساعت ازو فارغ شوم محمد اسقطوری بیا گفت
که دنیا بر من تاریک شد از این غم انکه بفرمود تا خوان بیاوردند و چون از طعام
و شراب فارغ شد حاجب را فرمود تا مردمان را بیرون فرستاد پس من و وی
بماندیم انکه سیافی را از آن خود بخواند و گفت این ساعت جعفر بن محمد را چون حاضر
کنم وی را بسخن مشغول کنم و چون من عمامه از سر خود بردارم تو گردن وی بزن سیاف
گفت نعم تا بسیدی من از این سیاف ترا ستدم و گفتم ویلک ای پدر تو پسر رسول خدا را
میکشی گفت لا والله این نکنم گفتم پس چه کنی گفت چون جعفر بن محمد حاضر آید و بسخن
مشغول کرد اند و کلاه از سر برداری من گردن دوانیقی بزنم و باک ندارم که کار من
بچه رسد گفتم وای ایشست پس جعفر بن محمد را حاضر کردند و من در پرده اقل بلبا و در سلام
وی میگفت یا کافی موسی من فرعون اکفنی شره و در پرده که میان وی و میان دوانیقی
بود شنیدم که میگفت یا دایم یا دایم انکه لبها برهم نهاد و ندانم که چه گفت من سقف را
دیدم که موج میزد چنانکه کشتی در میان دریا و دوانیقی را دیدم که به پیش بازوی وی
آمد سر و پای برهنه و دندانها برهم میزد گفت لرزه بروی افتاده و بازوی وی گرفت
و حضرت امام را وی بر تخت خود نشاند و در پیش وی بزانو درنشست همچنانکه بنده
در پیش مولای خود و گفت یا مولای من چرا آمدی گفت مرا بخواندی بیامدم گفت مرا آ
کن بدانچه خواهی گفت از تو میخواهم که دیگر مرا نخوانی که تا من پیش تو نیایم گفت سامع و
مطیع بر جان تر انکه صادق ع برخاست و بیرون شد و دوانیقی واجهای بخور و سنجاب

درخود

درخود پوشید و بخفت و لرزه بروی افتاده بود و بیدار نشد تا نیم شب چون بیدار
شد گفت تو اینجا نشسته گفتم آری گفت آن عجب بدیدی گفتم آری گفت بخدای که
چون جعفر بن محمد در آمد این قصر خود را دیدم که موج میزد چون کشتی در دریا و اژدهائی
دیدم که دهن باز کرده و لب زیرین در زیر این قبه نهاده و لب زبرین را بر بالای آن و
بزبان تازی هویدا گفت یا منصور اگر تعرض رسانی جعفر بن محمد را و ویرا بیازاری
ترا با این صفه فرو برم چون آن شنیدم عقل از من برفت و لرزه بر من افتاد و دیگر
گفت من گفتم آن سحر بود گفت خاموش باش که جعفر بن محمد خلیفه خداست و حجت وی
بر خلقانش معجزه دیگر روایت کرد امام موسی بن جعفر ع که من با پدر نشسته
بودم جماعتی در آمدند و گفتند فوجی شتر سواران بر در اند و صندوقهای بار آورده اند
و قبه سبز بر اشتر بسته و مردی بر اسب سوار است میگوید که از بلاد سند و هند
آمده ام بخدمت امام جعفر بن محمد الصادق ع وی ع گفت آن پلید خائن را دستوری
مدهید که در آید پس آن مرد هر روز دستوری میخواست و ویرا دستوری نمیدادند
تا مدت یکسال جماعتی را بشفیع آوردند تا صادق ع ویرا دستوری داد چون در آمد
بفرمود تا جامه زمین در نوردیدند آن مرد بزانو درآمد و گفت من مردیم از ولایت
هند از نزدیک پادشاه آن ولایت آمده ام و نامه آورده و هدیه و تحفه از نزدیک
آن پادشاه و مدت یک سال است که بر در مقام کرده ام و مرا دستوری نداده اند که
بخدمت تو آیم گناه من چه بوده است صادق ع گفت ای پلید مثل تو پای در مجلس اولاد
انبیا تواند نهاد نامه بیار نامه را بستد نوشته بود من ملک الهند الی جعفر بن محمد الطاهر

مَن کُلِّ مکروه اکنون خدای تعالی مرا هدایت کناد بر دست تو بدانستی که بعضی غلامان مرا
کنیزکی فرستاده اند بهدیه که از و نیکوتر و صاحب جمال تر و عاقل تر و کامل تر ندیده بودم تفکر
کردم هیچ کس را لایق ندیدم جز تو ایس از سالی لشکر هیچ کس را امین تر و شجاع تر از
میزاب نیافتم آن کنیزک را با دستار و با قدری زر و جواهر بخدمت تو فرستادم صادق ع
نامه برخواند و روی بمیزاب کرد و گفت باز گرد ای ملعون خاین که من قبول نکنم کنیزک را
که تو در وی خیانت کرده گفت نکردم گفت کنیزک را بیاور بیاوردند کنیزکی در نهایت جمال
گفت ای ملعون از خدای نترسیدی که مرا خیانت کردی درین کنیزک گفت نکردم گفت
اگر بعضی از جامهای تو بر تو گواهی دهد بدانچه کرده مسلمان شوی گفت مرا ازین معاف دار
و هرچه خواهی حکم ترا است صادق ع گفت حق تعالی ترا از اهل این دین ندید بنویسیم بملک هند
خیانت که تو کردی گفت اگر چیزی میدانی بنویس صادق ع بفرمود تا پوستینی پوشیده
بود بیرون کردند از بسر وی و در میان سرای نو کردند و دو رکعت نماز کرد و دعا
بگفت و سر برداشت و گفت ای پوستین اگر پروردگار عالمیان ترا مطیع بگویی آنچه میدانی
از خیانتی که این ملعون کرده است پوستین باهم آمد تا چون گوسفندی شد و گفت
یا ابن رسول ملک این مرد را امین دانست و کنیزک و متاع را بوی سپرد و وی را وصیت
کرد بحفظ و نگاه داشت آن چون بصحرا رسیدند نزدیک فلان شهر بارانی در رسید
و جمله متاعی که داشتند تر شد ایشان مقام کردند تا آفتاب برآمد و جامها و متاعها
خشک کردند و خادمی با این کنیزک بود دی ما تمام و وی بشهر میزاب وی را بشهر فرستاد
تا طعامی آرد و کنیزک را گفت از خیمه بیرون آی و در پیش درختان نظاره کن کنیزک

از خیمه بیرون آمد گل بود جامه از ساق برداشت و متنع بنزاد نرش بیفتاد این ملعون
خاین بدید و نگریست بنفس وی و وی را مطالبه کرد کنیزک را با خود خواند اجابت کرد پس مرا بر
زمین افکند و بروی من با این کنیزک فجور کرد و بر تو خیانت کرد و مرا بخشن گردانید
و من پناه با خدای میدهم از آنچه ایشان کردند قصه ایشان این بود جماعتی که حاضر بودند بگریستند
و صادق ع نیز بگریست میزاب ملعون بترسید گفت جدت با خلقان مهربان بوده است
تو نیز مهربان باش و بر من رحمت کن گفت هرگز بر تو رحمت نکنم و مهربانی ننمایم مگر که اقرار کنی
آدمی بیگانگی خدای تعالی و نبوة محمد مصطفی صلعم گفت این نکنم گفت ای پوستین در پوش و ترا برسید
پوستین در گردن وی افتاد و حلقش میفشارد تا نزدیک بود که هلاک شود صادق ع گفت
ای پوستین این پلید را رها کن تا نزدیک صاحب خود رود و پوستین حلق وی را رها کرد
صادق ع میزاب را گفت کنیزک هدیه را با تو یک صاحب بر گفت الحمد لله وادر کار من نظری
کن اگر هدیه و کنیزک را پیش ملک فرستی وی مرا هلاک کند گفت هدیه را قبول کردم
اما کنیزک را نکنم پس هدیه را قبول کرد و کنیزک را به پیش ملک فرستاد بعد از چند ماه
نامه ملک رسید که فرزند رسول خدای ترا کنیزک فرستادم که در جهان بصورت وی هیچ
کس نباشد و ما لک هدیه را قبول کردی و کنیزک را قبول نکردی دانستم که خیانتی رفته است
در کار وی کنیزک از میزاب هندی پرسیدم معرفت نمیشد از زبان تو نامه نوشتم و گفتم
اینک نامه فرزند رسول خدای من رسیده است که تو خیانت کرده است بگو و وی را
تهدید کردم اقرار آورد بدان خیانت که کرده بود و حدیث پوستین با آنچه در خدمت تو رفته بود
مرا حدیث کرد و من از آن تعجب نمودم و هر دو را گردن زدم و من گواهی که جز خدای خدائی نیست

ومحمد رسول و بنده اوست و من بر اثر نامه بخدمت خواهم آمد پس بانک ملک ملک هند
بخدمت جعفر بن محمد الصادق ع آمد اسلام آورد و اسلامش نیکو بود والحمد لله رب العالمین
فصل پنجم در مدت عمر وی و وقت وفات وی ع وفاتش در نیمه رجب بود کفته
اند در شوال سنه ثمان واربعین ومائة عمرش شصت وپنج سال بود با جد و پدر بود
دوازده سال و بعد از جد با پدر بود نوزده سال و از پدر مدت امامتش سی و چهار سال
بود در ایام امامتش بود بقیه هشام بن عبد الملک و ولید بن یزید بن عبد الملک
که لقبش ناقص بود و ابرهیم بن ولید و مروان بن محمد الحمار انکه ابو مسلم ظاهر شد با اهل
خراسان سنه اثنین وثلثین ومائة پس ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس که لقبش سفاح بود ملک شد چهار سال و هشت ماه انکه برادر
او ابو جعفر منصور پادشاه شد بیست و یک سال و یازده ماه و روزی چند بعد
از ده سال از ملکش صادق ع شهید شد و با رضوان و جوار حق انتقال کرد و قبرش
بمدینه است ببقیع در پهلوی تربت پدر و جدش علی بن الحسین و عمش حسن بن علی بن
ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین باب نهم در ذکر امام هفتم ابو الحسن موسی
بن جعفر الکاظم علیه السلام واین باب مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در ولادت
او ع ولادتش بابوا بود و آن منزلیست میان مکه و مدینه روز یکشنبه هفت شب گذشته
از صفر سنه ثمان وعشرین ومائة کنیتش ابو الحسن بود و او را ابو الحسن اول گویند و ابو ابرهیم
نیز کنیت او بود و لقب او العبد الصالح بود و کاظم نیز گویند فصل دوم در ذکر
اولاد او ع او را سی و هفت فرزند بود امام علی بن موسی الرضا مادرش ام ولد بود نجمه نام

وابرهیم

وابرهیم و عباس و قاسم و احمد و محمد و حمزه مادر ایشان نیز امهات اولاد بودند اسمعیل و جعفر
و هرون و حسن مادر ایشان ام ولد بود عبد الله و اسحق و عبید الله و زید و حسین و فضل
و سلیمان مادر ایشان ام ولد بود و فاطمه کبری و فاطمه و کلثم و ام جعفر و لبابه و زینب
و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و شهربانو و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم باب
سیم در فضایل وی ع روایت است از علی بن ابرهیم بن هاشم از پدرش از ابی اسحق
الکاتب گفت با موکلان بودم که بر ابی الحسن موسی بن جعفر موکل بودند در حبس رشید گفت
اگر بعد از پیغمبر صلی الله علیه واله پیغمبری بودی موسی بن جعفر بودی زیرا که وی قادر
بود بر عبادتی که نشنیده ام که کسی بر آن قادر باشد از اولین و آخرین گفت چون نماز بامداد
بگذاردی بتعقیب بنشستی تا که آفتاب برآمدی انکه سجده کردی و در سجده بودی تا آفتاب
بزوال شدی انکه برخاستی و نماز پیشین و دیگر کردی با سنتهای او انکه بتعقیب بنشستی ساعتی
انکه سجده کردی و در سجده بودی تا نماز شام انکه برخاستی و نماز شام بگزاردی و چهار رکعت
سنت پس از آن انکه روزه گشادی بشربتی سبک یا شیر انکه نماز خفتن بگزاردی و سنتها و تعقیب
بنشستی انکه سجده کردی و در سجده بودی تا نیم شب انکه برخاستی و در آفاق آسمان نگرستی
و پنج آیه از آخر آل عمران برخواندی انکه در نماز شب ایستادی و در دعا و حاجتها گریستن بودی
تا که شب زایل شدی برین حال در زندان بود و او عابدترین و فقیه‌ترین و سخی‌ترین و کریم‌ترین
اهل روزگار خود بود چون قرآن خواندی با اندوه و گریه خواندی با آوازی حزین چنانکه شنوندگان
بگریستندی از خواندن وی و در مدینه وی را زین المتهجدین خواندندی و کاظمش برای
آن خواندند که خشم فرو خوردی و تحمل ظلم ظالمان کردی آورده اند که مردی بود از فرزندان

عمر خطاب کردم که موسی بن جعفر را باید بکشی و برا دشنام دادی و بپدران و برا امرا ایشان موسی بن
جعفر گفتند ما را اجازت ده تا آن ملعون را بکشیم گفت صبر کنید و منکر بد تا من با او چه خواهم
کرد و بزی پرسید که وی کجاست گفتند بضیعتی از آن خود رفته است موسی بن جعفر سیصد
دینار زر برگرفت و برنشست و پیش وی رفت و بروی سلام و مره زر در آستین بیرون آورد
و گفت این سیصد دینار زر است بستان و پدران مرا بنجش و ایشان را دشنام مده و لعنت
مکن وی دست و پای امام را بوسه داد و گفت زهی کریمی و حلیمی تو گواهی میدهم که از اهل
بیت نبوتی و معدن علم و حلم و بعد از آن هر گاه که وی را بدیدی بتعظیم و توقیر وی کردی
فصل چهارم در طرفی از معجزات علیه روایت کرد حمید طوسی گفت ما را رشید فرستاد تا
موسی بن جعفر را بکشیم من در زندان شدم وقت نماز پیشین بود موسی بن جعفر نماز میکرد
و شیری دیدم برخاست وی و یکی بر حیبدی من نتوانستم رباز کردیدم و رشید را خبر
کردم مرا زجر کرد و باور نداشت چند کس را از معتمدان با من فرستاد ما در نزدیک موسی بن
جعفر شدیم همچنان شیر را دیدیم که من گفته بودم و قصد ما کردند ما باز گشتیم و رشید را
خبر دادیم سوگند خورد که اگر شما کسی را از این خبر دهید شما را سیاست فرمایم در حال حیوة
وی زهره نداشتیم که کسی را بدین خبر دهیم معجزه دیگر روایت کرد شیخ محمد بن علی بن
شاذان القزوینی باسناد متصل از علی بن المسیب که گفت مرا بنده صالح موسی بن جعفر را
عم از مدینه ببغداد آوردند و وی را محبوس کردند و مدت حبس دراز در کشید و اهل و
اولاد خود را یاد میکردم پس امام موسی بن جعفر بدانست آنچه در دل من می گردید مرا گفت
یا ابن المسیب همانا که مشتاق شدی فرا اهل خود در مدینه من کراهت داشتم که از وی پنهان

گفتم گفتم

گفتم گفتم بلی یا ابن رسول الله مرا گفت در پیش شو و غسلی کن و برخاست و دو رکعت
نماز کرد و بر اثر وی نماز کردم آنگه گفت بگوی بسم الله و دست فرا من ده و چشم بخوابان که
من می بینم آنچه تو نمی بینی من دست فرا وی دادم گفتی زمین مرا برداشت آنگه مرا گفت
چشم باز کن چشم باز کردم بر سر تربت حسین بن علی علیهما السلام بودیم مرا گفت
این گور جدم حسین بن علی است و دو رکعت نماز کرد و من بر اثر وی نماز کردم آنگه
دست من گرفت و من چشم برهم نهادم پس وی گفت چشم باز کن چشم باز کردم بر سر گور
امیر المؤمنین علیه بودیم گفت این گور جدم امیر المؤمنین است پس دو رکعت نماز کرد
و من بر اثر وی نماز کردم آنگه گفت دست فرا من ده دست فرا وی دادم و چشم برهم
نهادم پس گفت چشم باز کن باز کردم بر سر تربت رسول صلی الله علیه و آله بودیم گفت اینست
گور جدم رسول خدای و اینک سرای تو پس در سرای خود شدم و عهد بر ایشان تازه
کردم و بتعجیل باز نزدیک وی آمدم مرا گفت دست فرا من ده دست فرا وی دادم و چشم
برهم نهادم پس چشم باز کردم خود را بر کوه سبز دیدم آبی از آسمان بر آن کوه ریخته میشد
پس وی بدان آب وضو کرد و من نیز وضو کردم آنگه او بانگ نماز بگفت من چهل مرد را دیدم
که در پس وی بایستادند و یعنی ایشان را امامت کرد بدو رکعت نماز آنگه مرا گفت یا ابن المسیب
اینست کوه قاف و ایشان اولیا و اوصیا اند که همیشه با خدای تضرع میکردند که جمع کند
میان من و میان ایشان آنگه قوم را وداع کرد و مرا گفت دست فرا من ده و چشم برهم نه
چشم برهم نهادم پس گفت چشم باز کن چشم باز کردم در آن زندان بودم معجزه دیگر
روایت کرد باسناد از ابراهیم بن اسحق بن راشد از علی بن یقطین که گفت من پیش رشید

ایستاده بودم که وی را هدیها آورده اند از نزدیک ملک روم و در میان آن دراعه
بود از دیبای سیاه زربفت که هیچ از آن نیکوتر ندیده بودم رشید بمن نگریست
و من بدان دراعه مینگریستم گفت یا علی این دراعه ترا بشگفت می آرد گفتم ای والله
گفت بر گیر از من آنرا فرا ستدم و بخانه خود شدم و آنرا در جائی بستم و بمدینه
فرستادم پس شش ماه یا هفت ماه برآمد من روزی از پیش هارون با خانه خود آمدم
خادمی که جامه من فرا میگرفتی از دری پیش آمد و نامه که مهرش تر بود و گفت این ساعت
مردی پیش آورد و گفت هم در ساعت فرا مولای خود ده چون در آید من مهر نامه
بگشادم و نامه برخواندم در آنجا نوشته بود که یا علی این آن وقت که ترا بدان دراعه حاجت
است من کنار ایزار وی باز گرفتم در حال خادمی از هرون فرا رسید که اجابت کن گفتم
چه حادث شده است گفت نمیدانم بنزدیک وی شدم عمر بن بزیع پیش وی ایستاده و او را
غایت خشم می لرزید پس مرا گفت آن دراعه که ترا بخشیدم کجاست گفتم مرا امیر المومنین
دراعهای بسیار پوشانیده است از کدام دراعه میپرسد گفت آن دراعه سیاه زربفت
گفت چون منی با چنان دراعه چه کند چون از سرای امیر باز گردیدم آن دراعه خواستم
و در پوشیدم و دو رکعت نماز کردم و امیر المومنین را دعا کردم و بدین سبب که آن که رسول
امیر المومنین پیش من آمد من آن دراعه خواستم تا همچنان کنم پس وی بعمر بن بزیع نگریست
انگه با من بگریست و گفت یا علی کس بفرست تا آنرا بیارد خادمی بفرستادم تا آنرا بیاورد
چون آن بدید بسا علی سر در پیش افکند آنگه برداشت و چشمش ساکن شده بود و گفت یا عمر
نشاید که پس از این بر علی چیزی قبول کنند آنگاه مرا پنجاه هزار درم فرمود و من آن مال با آن دراعه

پیش امام

پیش امام موسی بن جعفر فرستادم معجزه روایت کرد باسناد از ابن عمیر از هشام بن الحکم
که گفت چون ابو عبدالله ع بگذشت عبدالله جعفر دعوی امامت کرد و او مهترین فرزندان
بود موسی بن جعفر وی را بخواند و گودی بکنند و هیمه در آنجا افکندند و آتش و نفط در آنجا زدند
و گفت ای برادر اگر تو صاحب این کاری دست در این آتش کن وی دست در آن آتش نکرد
و ابوالحسن موسی بن جعفر ع دست در آتش کرد و آن آتش را بدست میسود معجزه روایت
کرد باسناد از عبدالله بن المغیره که گفت العبد الصالح موسی بن جعفر ع در منا بر زنی گذر
کرد که میگریست و کودکانش گرد وی میگریستند و ماده گاوی آن زن مرده بود پس امام
ع آن زن را گفت چرا میگریی یا امة الله گفت کودکان یتیم دارم و مرا ماده گاوی بود که
معیشت من و معیشت کودکانم از آن بود آن ماده گاو بمرد و من و کودکانم بی برگ ماندیم
گفت یا امة الله میخواهی که آن گاو را از برای تو زنده گردانم زن گفت آری پس وی ع بیک سو شد
و دو رکعت نماز کرد آنگه دست برداشت و لب بجنبانید آنگه بر آن گاو گذر کرد و پای فرا وی
زد گاو برخواست و راست بایستاد چون زن گاو را زنده دید فریاد برآورد که عیسی بن مریم است
بخدای کعبه پس امام بمیان مردمان در شد و بگذشت معجزه روایت کرد باسناد از هشام
بن منصور از رشیق مولای رشید که گفت رشید مرا فرستاد تا موسی بن جعفر را بیارم تا ویرا بکشد
بیاوردم موسی عصائی که در دست داشت بجنبانید عصا در دست وی افعی شد و هارون
را تنگ بگرفت و افعی در گردن وی افتاد وی فریاد برآورد که ویرا رها کن رها کردم افعی از
گردن وی باز شد معجزه روایت کرد باسناد از قاسم بن علا که هرون رسولی با بو الحسن
موسی بن جعفر ع فرستاد و ویرا بطعام خواند و جماعتی بدان نزدیک وی و مشغله نزدیک

وی بود چون رسول برفت بطلب ابو الحسن جماعتی که حاضر بودند شرح علم و فضائل وی
میدادند متعجب هارون و نیز اگفت اگر من شما را از آن بخنده آرم مرا چه دهی گفت چه گونه
ما را او بخنده آری گفت وی بطعام بنشیند چیزی بکنم که نان و هر چه پیش وی نهاده
باشد ببالا بر شود و بسقف باز ایستد و پیش وی خالی ماند و شما بخندید گفتند توانی
ترانی کرد گفت آری گفت بکن پس چون ابو الحسن ع بیامد و در جای خود بنشست و چون
خوان پیش ایشان بنهادند وی ع دست دراز کرد تا طعام برگیرد مشعبد آنچه وعده کرده
بود بکرد طعامی که پیش ابو الحسن بود ببالا بر شد و قوم بخندیدند پس ابو الحسن بمشعبد
بنگریست و بالشی بر جانب وی بود صورت شیری بران بود بدان صورت بالش اشارت
کرد که برخیز و این مرد را فرو بر صورت شیر برجست و آن مرد را فرو برد و صورت بر
جای خود شد و هارون متحیر شد و پشیمان شد بدانچه کرد گفت یا ابا الحسن آن مرد را
باز آر ابو الحسن گفت با چون منی آن کنند بخدای که وی هرگز باز نیاید اگر آنچه عصای
موسی فرو خورد از رسنها و عصاها باز آمد این مرد نیز باز آید خبر دیگر روایت
کرد با محمد بن اسماعیل از محمد بن الفضل که گفت روایت مختلف شد میان اصحاب ما در
مسح پایها در وضو که ابتدا با انگشتان می باید کرد تا بکعبین یا از کعبین تا سر انگشتان
پس علی بن یقطین نامه نوشت با ابی الحسن موسی بن جعفر که فدای تو شوم بدرستیکه اصحاب
ما اختلاف کردند در مسح پای اگر صواب بینی بخط خویش بمن نویسی آنچه هست بران عمل کنم
پس ابو الحسن جواب بدو نوشت که آنچه من ترا فرمایم آن کن سه بار آب در دهن کن و
و سه بار در بینی و روی بشوی سه بار و محاسن را خلال کن و هر دو دست بشوی سه بار

وهم سرا

۸۵

وهم سر را مسح کنی سه بار ظاهر و باطن و گوشها را مسح کنی و پایها را بشوی تا کعبین
سه بار و این را که گفتم خلاف مکن و بغیر این عمل مکن چون نامه بعلی بن یقطین رسید
تعجب کرد از آنچه وی را فرموده بود از آنچه همه طایفه شیعه برخلاف آن بودند آنگه گفت
مولای من بهتر داند و دانا تر است بدانچه گفت و من امر وی را امتثال کنم پس وضو
برین وجه میکرد امتثال امر امام را و علی بن یقطین را برشید غمز کرده بودند و گفته
او رافضی و مخالف تو است گفت امتحان کنم وی را در وضو از آنجا که وی نداند تا از من
احتراز نکند آنگه مدتی وی را بگذاشت و در سرای بشغلی آمد و تفویض کرد آنگه وقت نماز
در آمد علی بن یقطین در سرای در حجره خالی رفت تا وضو سازد و رشید از پس دیوار حجره
ایستاده چنانکه علی را میدید و علی او را نمیدید و محاسن خلال و دستها بشست از
سر انگشتان تا بر آرن سه بار و سر او گوشها را مسح کرد و پایها بشست و رشید بروی
نظاره کرد و چون وی را چنان دید مالک نفس خود نبود تا که بر وی مطلع شد و گفت
دروغ گفت با علی بن یقطین هر که دعوی کرد ترا از رافضیانی و حالش نزدیک رشید
نیکو شد آنگه نامه ابو الحسن موسی بن جعفر بدو رسید که از اکنون باز وضو چنان کن
که خدای فرموده است روی بشوی یکبار و دیگر بار اسباغ و تمامی را و هر دو دست
بشوی از وارن تا سر انگشتان و مسح کن پیش سر را و پشت پای را از بقیه نم وضو
بدرستیکه زایل شد از آنچه بر تو از آن میترسیدند والسلام خبر دیگر روایت
از ابی حمزه که گفت موسی بن جعفر در بیشه ستفی گرفت و از مدینه بصحرا شدیم مردی
مغربی بر راه میگریست و خری وی مرده و بارش پیش وی افتاده موسی ع وی را گفت

حال تو چیست گفت من با همراهان بخواستم شد بحج حرم ایشان ببرد و من اینجا بماندم و همراهان
برفتند و من متحیر ماندم هیچ چهارپایی ندارم که بار بر وی نهم موسی گفت تو آنکه بود که وی
مرده باشد گفت آخر بر من رحمت نمیکنی با من بازی میکنی موسی گفت من افسون نیکو
دانم گفت مرا این نیست که بدان گرفتار شده ام تا تو بر من استهزا میکنی موسی نزدیک
دراز گوش شد و دعائی کرد که من آن نشنیدم و چوبی آنجا افتاده بود برگرفت و بر آن خر
زد و بانگ بر وی زد بر جست و برست و با سلامت پس گفت یا مغربی اینجا هیچ استهزا میبینی
برو و با اصحاب خود برسی و ما برفتیم علی بن حمزه گفت روزی بر رهگذر بر سر چاه زمزم ایستاده
بودم آن مرد را دیدم آنجا چون مرا دید پیش من آمد و دستم را بوسه داد و شادان
و خندان بود گفتم دراز گوش چون است گفت بخدای که درست و با سلامت است
و ندانم که آن مرد از کجا بود که خدای تعالی بواسطه وی بر من منت نهاد و خرم را زنده
کرد پس از آنکه مرده بود گفتم تو برادر و حاجت خود برسیدی از چیزی میرس که بمعرفت
آن نرسی [illegible] روایت کرده اند که شقیق بن ابرهیم البلخی گفت که من بحج رفته
بودم بقادسیه فرو آمدم بر مردمان نظاره میکردم در زینتی که داشتند و بسیاری
که بودند جوانی را دیدم نیکو روی گندم گون جامه از صوف پوشیده و گلیمی بخود فرا
گرفته تنها نشسته با خود گفتم او از صوفیانست میخواهد که بار خود بر مردمان نهد
بخدای که پیش وی بروم و ویرا ملامت کنم پس نزدیک وی شدم مرا بدید گفت یا شقیق
اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم از بیشتر ظن دور باشید که بعضی از ظن
گناه است آنکه برفت من با خود گفتم آنچه در دل من بود وی بگفت این عیب میکو بنده

صالح

صالح وا از چشم غایب شد چون بواقصه فرو آمدیم ویرا دیدم که نماز میکرد و اعضای وی مضطرب
بود و اشک بر رویش میرفت گفتم پیش وی شوم و از وی بحلی خواهم پس صبر کردم تا بنشست و وی
بدو نهادم وی گفت یا شقیق برخوان وانی لغفار لمن تاب پس آمرزیده ام کسی را که
توبه کرد گفتم بلی هستی که این جوان از ابدال است دو نوبت بگفت آنچه در سر من بود چون
بزباله فرو آمدیم آن جوان را دیدم بر سر چاه ایستاده رکوی در دست میخواست که آب بردارد
رکوه از دستش در چاه افتاد و ویرا دیدم که بآسمان نگریست و شنیدم که میگفت تو ربی
سیرابی من چون از آب تشنه شوم و تو قوتی من چون طعام خواهم سید جز آن ندارم
اثر او را آنجا مگذار شقیق گفت بخدای که در چاه مینگریستم آبش برآمد و وی دست
فراز کرد و رکوه برگرفت و پر آب کرد و وضوء ساخت و در رکوه میریخت و آنرا بجنبانید
و می آشامید پس نزدیک وی شدم و بر وی سلام کردم و گفتم مرا طعام ده از فضل آنچه
خدای بر تو نعمت کرد گفت یا شقیق دایم نعمت خدای بر ما بود آشکار و نهان پس ظن
نیکو بر بر و در کار خود بر آنکه رکوه فرا من داد از وی بیاشامیدم در وی پسته و شکر بود
بخدای که هرگز از آن خوشتر نه آشامیده بودم پس سیر طعام و سیر شراب شدم و روزها
مرا اشتهاء طعام نبود آنکه ویرا ندیدم که تا در مکه شدیم ویرا دیدم در پهلوی قبة الشراب
در نیمه شب نماز میکرد و ناله با گریستن و دایم همچنان بود تا که شب در گذشت چون صبح برآمد
برخاست و نماز بامداد کرد آنگه گرد خانه هفت بار طواف کرد و برفت من از پی وی فرا شدم
ویرا خدم و موالی دیدم و ویرا بخلاف آن حالت بود که در راه دیده بودم مردمان از گرد وی در
گرفته بودند و بر وی سلام میکفتند یکی را از آن پرسیدم که وی نزدیک بود که این جوان کیست گفت

موسی بن جعفر است گفتم دانستم که آن عجایب نبود الا از این سید را **فصل پنجم** در هلاکت عمر
وی بود وقت وفات وی ع او را پنجاه و پنج سال عمر بود و ایام امامت او بود ببقیه منصور و بعد از و
پسرش مهدی مالک شد ده سال و یک ماه بعد از و پسرش هادی یک سال و یک ماه مالک شد
و بعد از و پسرش هرون الرشید مالک شد بعد از پانزده سال از ملک وی امام معصوم
موسی بن جعفر را ع شهید کرد و سبب آوردن وی ببغداد و در زندان کردن آن بود که رشید
بحج شد و موسی بن جعفر بر سر تربت رسول در نماز بود و بفرمود تا نماز بر وی بریده کردند وی را
بگرفتند و وی ع می گریست و میگفت الیک اشکو یا رسول الله مما القی با تو شکایت میکنم از امت آخر
بنی امیه و مردمان از هر جانبی میگریستند و وی را پیش رشید علیه اللعنه بردند رشید علیه
اللعنه وی را دشنام داد و جفا کرد و بفرمود تا دو قبه ساختند و او را بیکی از آن دو قبه نشاندند
و هر قبه بر شتری نهادند و یکی بسوی بصره روان کرد و یکی بسوی کوفه و موسی ع در آن
قبه بود که بجانب بصره فرستادند او را و تسلیم عیسی بن جعفر بن منصور کردند و او یک سال
نزدیک وی محبوس بود پس رشید بدو بنوشت در هلاک کردن او و عیسی از آن استعفا
خواست پس رشید کس فرستاد تا او را ببغداد آوردند و تسلیم فضل بن الربیع کردند مدتی
در نزدیک وی بود رشید علیه اللعنه او را نیز بهلاک کردن او فرمود او ابا کرد بفرمود
تا او را بفضل بن یحیی سپرد و فضل بن یحیی او را گرامی داشت خبر برشید رسید رشید علیه
اللعنه بشهر رقه بود و بنوشت که موسی را ع بکشید او توقف کرد در آن رشید از آن خشم
گرفت و کسی فرستاد ببغداد تا فضل را بنزدیک عباس بن محمد آوردند و صد تازیانه بزدند
و بفرمود تا موسی ع را بسندی شاهک سپرد و سندی شاهک را علیه اللعنه بفرمود تا وی را

زهرداد

زهر داد مسیب گفت مولای من موسی ع گفت از امروز تا سه روز با نزدیک خدای خواهم شد
گفت من بگریستم گفت مگری که پسرم امام و مولای تو است تمسک بولایت او کن که تو گمراه نشوی
مادام که وی را لازم گرفته باشی و گفت این رجس پلید سندی شاهک دعوی کند که او مرا شسته بود
و دفن کند و هیهات آن هرگز نباشد و چون روز سیم بود شخصی را دیدم پیش وی مانده
ترین شخصها بوی پس امام ع در گذشت خبر برشید علیه اللعنه رسید سندی شاهک علیه اللعنه
فقهای بغداد را بیاورد که بنگرید که بمرگ خود مرده است بر وی هیچ جراحتی نیست و وی را
بر در پل نهادند و یحیی بن خالد بفرمود تا منادی کردند که موسی بن جعفر که رافضیان دعوی
میکردند که او نمیرد او مرده است پس سندی شاهک علیه اللعنه بیامد تا وی را بشوید مسیب
گفت بخدای که ایشان نمیدیدند که او را میشویند و دست ایشان بدو نمیرسید آن شخص
وی را شست و کفن و حنوط کرد و چون فارغ شد مرا گفت یا مسیب هرچه شک کنی در من
شک مکن منم امام تو و مولای تو و حجت خدای بر تو بعد از پدرم انگه امام را بمقابر قریش
بردند و دفن صلوات الله علیه **باب یازدهم** در ذکر امام هشتم ابو الحسن بن علی بن موسی
الرضا ع و این باب مشتمل است بر چهار فصل **فصل اول** در ولادت او ع ولادتش بمدینه
بود در سنه ثمان و اربعین و مائه مادرش را نام نجمه بود و سکن نیز خوانند و تکتم و
روایت است از علی بن میثم از پدرش که گفت نجمه مادر رضا ع گفت چون حامله شدم بپسرم
رضا ثقل حمل نیافتم و از شکم خود تسبیح و تهلیل و تحمید می شنیدم و مرا از آن هول و ترس
پدید آمد و چون وضع حمل بود وی بر زمین آمد دست بر زمین نهاده سر بآسمان برداشته
لبها می جنبانید چنانکه گوئی سخن میگفت پس پدرش موسی بن جعفر ع در نزدیک من آمد گفت

کو امام باد ترا با آنچه کرامت پروردگار تو لیس سپه افزاوی دادم در خرقه سپیدی با
نماز در گوش راستش گفت و اقامت در گوش چپ و از آب فرات خواست کام بکامش باز کرد
آنگه فرا منش داد و گفت فرا گیر و برا که حجت خدای است در تصنیف شیخ المفید چنین آورده
است که او را بجز ابو جعفر محمد تقی هیچ فرزند دیگر نبود انتهی معجزه دوم در فضائل وی علیه
السلام روایت کرد ابو الصلت عبد السلام بن صالح الهروی که دیده ام عالم آل محمد علی بن موسی
الرضا علیه السلام مامون جمع کرد در یک مجلس جمله عالمان عهد خود را از جمله دینها از گبر و جهود
و ترسا و مسلمان و متکلمان و مناظران و جمله را غلبه کرد و از همه زیادت آمد و همه اقرار کردند
بفضل او و قصور علم خود و روایت کرد محمد بن اسحق بن موسی بن جعفر از پدر خویش موسی
که پسران خویش را گفت برادر شما علی عالم آل محمد است و از وی پرسید از هر چه شما را مشکل
بود هر چه گوید شما او را نگاه دارید که پدر جعفر بن محمد باز هامرا گفته است که عالم
آل محمد در صلب تو است کاشکی ادراک کردمی او هم نام امیر المؤمنین علی است روایت
از حبیب بن ابی ناجی گفت رسول خدا را در خواب دیدم که به نباج آمده بود و در مسجدی
فرود آمده که حجاج در او فرود آمدندی و چنان دیدم که پیش او شدم و سلام گفتم و در پیش
او طبقی دیدم از برگ خرما بافته و بر وی خرمای صیحانی بود و از آن کفی خرما برگرفت
و بمن داد بشمردم هجده خرما بود من با خویش تاویل کردم که بعدد هر خرمایی سالی
بزیم بعد از بیست روز در زمینی از آن خود بودم و عمارت میکردم یکی مرا خبر داد که علی بن
موسی الرضا علیه السلام اینجا رسید و در آن مسجد فرود آمد و مردمان می شتافتند و پیش وی میرفتند
من نیز برفتم دیدم او را که آنجا نشسته بود که پیغمبر را در خواب دیده بودم در پیش وی طبقی دیدم

همچنان

همچنان از برگ خرما بافته پر از خرمای صیحانی بر وی سلام کردم جواب داد و مرا پیش
خود خواند و قبضه از آن خرما بمن داد بشمردم همچندان بود که پیغمبر بمن داده بود گفتم
یا ابن رسول الله مرا زیادت از این ده گفت اگر رسول خدای ترا از این زیادت دادی من
نیز زیادت دادمی علیه السلام معجزه سیم در طرفی از معجزات وی هم روایت کرد ابو
القسم الجعفری از ابرهیم بن موسی که گفت ابو الحسن الرضا علیه السلام مرا وعده داده بود پس روزی
وی بصحرایی بیرون شد و من با وی بودم در زیر درختی فرود آمد و با ما هیچ کسی دیگر
نبود من وی را گفتم فدای تو شوم عید نزدیک آمد و بخدای قسم که مالک یک درم نیستم
پس وی بتازیانه خود زمین بخاراند و سبیکه زر بیرون کرد و گفت این را برگیر و برآن
نفع گیر و آنچه دیدی پوشیده دار معجزه چهارم روایت کرد باسناد از احمد بن عبد الله از
غفاری که گفت مردی از فرزندان ابی رافع طیس نام بر من حقی بود مرا تقاضا کرد و بر من
الحاح کرد تا در مسجد بایستاد و فریاد میکرد که غفاری مال من بخورد پس مردمان بر من
جمع آمدند یک روز نماز بامداد بگزاردم و روی بسوی رضا آوردم و وی آن روز بعریض
بود چون نزدیک سرای وی رسیدم وی بیرون آمد بر درازگوشی نشسته بر وی سلام کردم
و آن در ماه رمضان بود گفتم خدای مرا فدای تو کناد مولای تو طیس را بر من حقی است
و بخدای که مرا مشهور کرد و من با خود گفتم که او فرماید تا طیس ترک میکند و من نگفتم
که حق او چند است مرا گفت بنشین تا من باز آیم من بنشستم تا آنکه نماز شام بگزاردم و روزه
داشتم و دلتنگ شدم خواستم که باز گردم وی در آن وقت رسید و مردمان گرد بر گرد وی
نشسته بودند ایشان را صدقه داد و در خانه شد آنگه بیرون آمد و مرا بخواند با وی در رفتم

و بنشستم و من وی را حدیث میکردم از ابن المسیب که او امیر مدینه بود چون از سخن فارغ شدم
گفت همه روز روزه نگشاده گفتم نه بفرمود تا از برای من طعام آوردند چون فارغ شدیم مرا
گفت این بالش بردار و آنچه در زیر آنست برگیر بالش برداشتم دینارها در زیر آن
بود آنرا در آستین کردم وی چهار کس را از بندگان خود فرمود تا با من باشند و مرا بخانه
من رسانند من گفتم تو شوم کس پیر مسیب میگردد و من کراهت میدانم که فرا من رسند
و بندگان تو با من باشند گفت صواب گفتی خدای ترا بر صواب داراد ایشانرا فرمود
که باز گردند چون من ایشانرا باز گردانیدم پس چون نزدیک سرای خود رسیدم و ایمن
یافتم ایشان را باز گردانیدم و بخانه شدم و چراغ خواستم و در آن نظر کردم
چهل و هشت دینار بود و حق که آن مرد را بر من بود بیست و هشت دینار بود و در میان
آن یک دینار بود بغایت درفش و مرا بنیکوئی او بشگفت آورد و من آنرا بر گرفتم و مرا
چراغ نزدیک داشتم نقش درفش بر آنجا بنبشته که حق آن مرد بیست و هشت دینار است
و آنچه باقیست تراست و بخدای که من فراموش کرده بودم که آن مرد را بر من چیست و حمد
خدای را که ولی خود را عزیز گردانید حدیث دیگر روایت کرد سهل بن زیاد از علی بن
محمد القاسانی که گفت خبر داد مرا یکی از اصحاب ما که گفت مالی خطیر پیش ابوالحسن الرضا
بردم و ویرا بدان شاد نیافتم از آن غمناک شدم و با خود گفتم چنین مالی پیش وی آوردم
و وی بدان شاد نشد پس وی غلام را گفت طشت و آب بیار پس بر کرسی نشست و بدست
اشارت کرد و غلام را گفت آب بدست وی ریز پس دیدم که همچون آب از دست وی در طشت
میرفت انگه با من نگریست و گفت کسی که چنین بود بدانچه تو آوردی مبالات کند حدیث دیگر روایت

کرد باسناد

۸۱

کرد باسناد از حسن بن محمد النوفلی که گفت چون رضا ع بطوس آمد سخت مشتاق پسر خود ابو جعفر
محمد تقی بود پیش مامون شد و گفت میخواهم که دار و حرم و بچشمه گرمابه روم و میخواهم که مرا
هفت روز معاف داری و رسولان تو بمن نیایند مامون بسر و چشم چنان کنم اگرچه مرا از تو صبر
نباشد پس رضا ع آب و بیله و خیمه برگرفت و با حشم خود بچشمه شد و چون رضا ع آنجا فرود آمد
خاصگیان را فرمود که هیچ کس بیرون نشوند و گرد چشمه نگردند تا هفت روز و موالی خود را
فرمود که بر در خیمه ملازم باشند و هیچ کس را در آنجا نگذارند و در آنجا نشوند انگه وی
بمدینه شد و فرا والی مدینه رسید و در منزل وی مقیم شد انگه از آنجا بمکه شد و والی
مکه را دید انگه بطوس آمد و مامون روز میشمرد چون روز هشتم برنشست و بنزدیک وی
شد انگه هر دو نشستند و با لشکرگاه آمدند پس برنیامد که نامه عبید الله بن عبد الله الهاشمی
رسید بر دست پیک شتابان که علی بن موسی آمد بنزدیک ما انگه روی بمکه نهاد و من خواستم
که امیر المومنین را بدان اعلام کنم و داود عامل مکه نامه نوشت که علی بن موسی بمکه مقیم است آن
ساعت که بمن رسید خبر وی فرستادم چون مامون آن نامها بدید آن شب نخفت و در کار وی
تفکر میکرد و تعجب مینمود و چون بامداد بود آن نامها بر هشام فرستاد وی در آن نظر کرد و بکمال
انگه مامون هم در ساعت برنشست و پیش وی آمد رضا برخاست و بر پای ایستاد مامون گفت
لا والله که در نیایم تا که تو بنشینی پس وی هم نشست انگه با ما لکر بسید گفت یا نوفلی سهل
آمد بر تو که ساعتی نزد آن شوی پس من جستم و بیرون رفتم و هر که حاضر بود هم بیرون شدند
و دائم مامون با وی حدیث میکرد و ما آواز خنده مامون میشنیدیم انگه مامون بیرون
آمد و رضا ع کس با ما فرستاد و ما بنزدیک وی شدیم پس مرا گفت یا حسن گفتم لبیک گفت تعجب

نمیکنی از دوست خود ابی محمد حفظه الله گفتم چگونه فدای تو شوم گفت مرا که با من کینه
بچشمه خواهم شد و دارو خواهم خورد مرا هفت روز معاف دار انکه بمدینه و بمکه شدی بدی
که خدای ترا علم عظیم داده است و من برادر و پسر عم توام و با خدای سر هم بولایت تو و تولا
بلد پس جاده نیست از انکه حرفی فرا من آموزی که بدان نفع گیرم گفت این حیلتهاست ملازا
تهامه و حجاز ساخته اند و اگر من خضر بودمی بدان قادر شودمی فکیف که یکی ام از رعیت تو پس وی
بمعقه بخندید و گفت بخدای که آن کردی بصدق و بخدای که تو حجت خدائی و ولی این امت

معجزه دیگر روایت است از امام حسن عسکری از پدرش از جدش علیهم السلام که چون مامون
رضا را ولی عهد کرد روزی چند باران نمی بارید انکه با رضا بتعصب بودند گفتند که
بنگرید که ما را چون علی بن موسی ولی عهد شد خدای باران از ما باز داشت خبر بمامون
رسید رضا را گفت باران از ما باز ایستاد اگر دعا کنید و از خدای تعالی بخواهی تا باران فرستد
گفت ای مامون رسول خدا را در خواب دیدم و امیر المؤمنین با وی بود مرا گفت ای پسر روز دوشنبه
بصحرا شو و باران خواه که خدای عز و جل باران فرستد و ایشان را خبر ده بدانچه خدا ترا
بنماید از آنچه ندانند تا زیاده شود علم ایشان بفضل تو پس چون روز دوشنبه وی بصحرا
شد و خلایق بیرون شدند بنظاره پس وی بر منبر شد و خدای را حمد گفت و ثنا گفت انگه
گفت پروردگارا تو عظیم کردانیدی حق ما را که اهل بیتیم پس وسیله بما جستند چنانکه تو فرمودی
و فضل و رحمت تو بیوسیدند و نعمت ترا چشم داشتند پس ایشان را باران فرست بارانی
نافع عام نه چنانکه زیان کار بود گفتند بخدای که محمد را بپیغمبری بخلق فرستاد که در حال باد
در هوا میغ پدید آورد و رعد و برق ظاهر شد و مردمان در جنبش آمدند تا از باران احتراز

کنند

کنند پس رضا گفت ساکن باشید که این میغ از برای شما نیست این از برای فلان شهر است میغی
دیگر بر آمد گفت این نیز از برای فلان شهر است همچنین تا ده میغ بر آمد هر یک را میگفت
که از برای فلان شهر است تا میغ یازدهم بر آمد گفت این میغی است که خدای عز و جل از برای
شما فرستاد خدای را شکر گوئید بر فضلی که با شما کرد و برخیزید و روی بخانهای خود نهید
که این میغ بر سر شما ایستاده باشد و نبارد تا که شما بمقر خود شوید انگه بشما آرد خیری که لایق
باشد جز بکرم خدای جل جلاله و از منبر فرو آمد مردمان باز گردیدند و میغ ایستاده بود
و نمی بارید تا که ایشان بمنازل خود رسیدند انگه بارانی بزرگ قطره باریدن گرفت چنانکه
همه وادیها و حوضها و غدیرها و بیابانها پر کردانید پس مردمان میگفتند گوارنده باد
فرزند رسول خدا را کرامت حق تعالی برکت عظیم کردانید در شهرها بدعای حضرت
رضا پس جماعتی حاسدان رضا مامون را گفتند بد بود که رضا را ولی عهد کردی
و این شرف عظیم و فخر عظیم میخواهی که از خاندان عباس بخاندان علی نقل کنی بدرستی
که این ساحرزاده را آوردی خامل بود ظاهرش کردی و وضیع بود رفیعش کردی و
فراموش بود مذکورش کردی تا بازار تیز میکند بدین بارانی که بنزدیک دعای او بارید
هیچ کس با خود و ملک خود این نکند که تو کردی مامون گفت این مرد پنهان از ما با خود
دعوت میکرد پس ما خواستیم که وی را ولی عهد خود کنیم تا دعوت وی با ما بود و اعتراف کرد
ملک و خلافت از برای ما و من اندک اندک وی کم کنم تا وی را بصورتی فرا رعیت نمایم
تا بدانند که وی مستحق این کار نیست پس ملعونی نام وی حمید بن مهران بود گفت مرا بگذار
در مجادله کن با من وی را و اصحاب وی را مفحم کردانم و از منزلت وی کم کنم و اگر نه هیبت تو بودی

من و برادر بمنزلتش فرو آوردی و مرتبهای او را پیدا گردانیدی که وی ناسزاست و اهلیت آن ندارد
آن منصب اگر تو و برادر ترا آن بلا نرسی و بلا بآن رسانیدی مامون گفت هیچ چیز بمن از این
دوستر نیست پس مامون فاضلان رعیت را جمع کرد و خود حاضر آمد انگه آن ملعون
رضا را گفت بدرستی که مردمان از تو حکایتهای بسیار کردند و در وصف تو غلو کردند
چون دیدند که دعا کردی و باران بارید که عادة شده است باریدن آن و آن را معجزه
ساختند از برای تو و این را امیر المؤمنین ترا بدین محل رسانیده است که میدانی حق
وی بر تو آن اقتضا نکند که قول دروغ زنانرا که از برای تو دروغ گویند بشنوی و بدان رضا
دهی رضا گفت من بندگان خدا را از آن منع نکنم که یاد کنند نعمتی را که خدای بر من
کرده است و اگر چه بطر نگیرم و از طریق خود بتجسیم و اما گفتی که صاحب تو مرا بدین جای
رسانیده است بدرستی که وی مرا فرو نیاورده است الا در محلی که ملک مصر یوسف صدیق را
فرو آورد و حال ایشان آن بود که تو دانی پس آن ملعون در خشم شد و گفت ای پسر
موسی بن جعفر بدرستی که تو از حد خود در گذشتی و از مرتبه خود تجاوز کردی باران
بارانی که خدا او فرستاد تا گویی که مثل معجزه ابرهیم خلیل آورده یا معجزه موسی کلیم پس
اگر تو راست میگویی در آنچه میگویی این دو صورة شیر که برین مسند نقش کرده اند
ایشانرا زنده گردان و بر من مسلط گردان تا ترا آیتی و معجزه بود رضا در خشم شد
و بانگ بران دو صورت زد که فرا گیرید این فاجر را و فرو ریزید و طعمه خود سازید و از او
اثر مگذارید پس آن دو صورة شیر بیرون جستند و آن ملعون را فرو گرفتند و خوردش
در هم شکستند و بخوردند و خونش بلیسیدند و قوم از آن متحیر میگریستند و چون از

فارغ شدند روی فرا رضا کردند و گفتند ای ولی خدای در زمین حق تعالی چه میفرمایی ما را
با این چه کنیم و اشاره بمامون کردند که با وی همان کنیم که با این یکی کردیم مامون از آن
سخن بیهوش بیفتاد رضا گفت کلا بر جای بایستید و بر وی بر دارید چنان کردند و شیران
دیگر باره میگفتند ما را دستوری میدهی تا وی را بدان مصاحبش برسانیم گفت نه
با قرارگاه خود شوید چنانکه بودید پس شیران با مسند شدند و دو صورة شیر شدند
مامون گفت حمد خدای را که شر حمید بن مهران کفایت کرد انگه گفت یا ابن رسول الله این
کار جد شما رسول الله بود انگه شما را اگر خواستی من از میان این بیرون شدمی و بتو
تسلیم کردمی رضا گفت حق تعالی مرا داده است از طاعت داری همه خلقش مثل آنچه ترا داده بلی
از اطاعه این دو صورة مگر جاهلان بنی آدم و اگر چه نصیبهای خود زیان کردند خدا را در
ایشان تدبیری است پس مامون دایم آن کینه در دل میداشت تا اگر رضا کرد آنچه کرد معجزه
دیگر روایت است از ابی الصلت عبد السلم بن صالح الهروی گفت چون رضا از نیشابور
بیرون شد تا بنزدیک مامون شود بنزدیک ده سرخ رسید وی را گفتند یا ابن رسول الله
آفتاب بگردید نماز نکنیم وی فرود آمد و گفت آب بیارید گفتند ما را آب نیست وی بدست
خود خاک از زمین باز کرد چشمه ظاهر شد و وی با جماعت وضو کردند و هنوز آن چشمه
باقیست که آنرا چشمه رضا خوانند یکی آنکه چشمه را بکند تا آب روان شود و بران
مزرعه سازد آب بایستاد و مدتی منقطع شد انکه خاک فرا آنجا کرد آب پیدا آمد
و آن موضع معروفست معجزه دیگر آورده اند که روزی رضا پیش مامون شد و نزدیک
وی بود زینب کذابه دعوی میکرد که او دختر علی بن ابی طالب است و علی ویرا دعا کرده است

تا باقی ماند تا روز قیامت پس مامون برضاء گفت بر خواهرت سلام کوی گفت بخدای که او خواهر من نیست نه ما و را ولادت از علی بن ابی طالب نیست گفت مصداق قول تو چیست گفت ما اهل بیتیم که گوشتهای ما حرام است بر سباع پس اگر وی راست گوید و سباع گوشت وی بخورد پس زینب گفت ابتدا بشیخ کن مامون گفت انصاف بداد پس در برکه باز کشادند که سباع در آنجا بود و رضاء در آنجا شد سباع چون ویرا بدیدند دنبال بجنبانیدند و سجود ویرا اشارت کردند و در میان آن شیران شیری پیر بود چون از سجود فارغ شدند آن شیر پیر بخدمت امام آمد و زمین خدمت ببوسید و سخنی که جز امام فهم آن نکرد پیش امام بهمان شبه خواب وی بداد مامون پرسید که یا امام آن شیر چه سخن بود که گفت امام فرمود که او شکایت پیش آورد که پیر و ضعیفم و دندان ندارم و هر گاه که طعمه پیدا میشود این فرزندان من بیک ساعت همه فرو میبرند و من گرسنه می مانم من فرزندان او را نصیحت کردم که هر گاه که طعمه پیدا شود تا پدر شما سیر نخورد شما نزدیک آن مروید که ایشان قبول کردند مامون تعجب کرد و گفت تا گوسفندی حاضر کردند و در میان شیران آن انداختند پس آن شیران از پای بجستند تا آن شیر سیر بخورد و باز پس نشست دیگران برفتند و فاضله او بخوردند رضاء در میان ایشان دو رکعت نماز کرد و از آنجا بیرون آمد پس مامون زینب را فرمود تا فرو شود فرو نمیشد پس ویرا بر پیش سباع انداختند سباع ویرا بخوردند از آن سبب مامون علیه ما یستحقه بر رضا حسد کرد و در روایتی دیگر چنانست این حدیث زینب کذابه با علی نقی ع بوده است در عهد متوکل و ممکن که آن زینب دیگر بوده باشد والله اعلم فصل چهارم در ملکت معتمد و قت

وفات وی ع

وفات وی ع و سبب قتلش او را پنجاه و پنج سال عمر بود و ایام عمرش بود بقیه ملک رشید پس از رشید محمد زبیده معروف بامین پادشاه شد سه سال و بیست و پنج روز آنکه امین را معزول کردند و عم ابرهیم را بنشاندند چهارده روز آنکه زبیده را از حبس بیرون کردند و دوم بار ویرا بیعت کردند بنشست یکسال و شش ماه و بیست و سه روز آنکه مامون پادشاه شد بیست سال و در ایام ملک او رضاء ع شهید شد مسموم از جهت او در زهر دادن بدو نوع روایت کرده اند در روایت محمد بن علی حمزه آنست که عبدالله بن بشیر گفت مرا مامون فرمود که ناخن بچینم و گفت با هیچ کس مگوی پس روزی چیزی بیاور د مانند خرما هندی و مرا فرمود تا آنرا بدو دست خویش بسرشتم پس وی علیه اللعنه پیش رضا شد و رضا ع را اندک بیماری بود او را پرسید و گفت چگونه گفت امید دارم که بهتر شوم گفت هیچکس از اطبا امروز پیش تو آمد گفت نه مامون خشم گرفت و بانگ بر غلامان زد و گفت آب انار میباید گرفت و مرا بخواند و بفرمود تا انار بیاوردم و دانه کردم و بفرمود تا بدو دست خود بیفشردم و مامون بدست خود بوی داد تا بخورد و آن سبب وفات وی بود و در روایت ابو الصلت آنست که گفت مولای من رضاء ع مرا گفت درین قبه رو و خاک او پیش من آر آن چهار موضع از نزدیک سر و از نزدیک بالین این مرد و از نزدیک پایش و از نزدیک قبله و آنرا جدا گانه پیش من آر بیاوردم یک یکرا بدید و گفت درین سه موضع خواهند که مرا گور کنند و ایشانرا میسر نشود هر کلنگ که در طوس است اگر جمع کنند پس خاک پیش گور بر گرفت و گفت این خاک منست چون گور کنند و در وی بینی این کلمات بگوی که در تو آموزم و آبی بدید آید که لحد از او پر شود و در آن آب ماهیان

خورد ببینی تا آبی که من فرا دهم از برای آن ماهیان پاره کن و بدیشان ده تا بخورند انگه
ماهی بزرگ ببینی که آن ماهیان خرد را چیند انگه غایب شود پس بر دست بر آن آب نه
و کلماتی که در تو آموزم بگوی تا آن آب بر زمین فرو شود و این در حضور مأمون کن و زود بود
که پیش وی شوم اگر از در بگشایی بیرون آیم و سر خود پوشیده باشم تو با من سخن مگوی و اگر
سر پوشیده باشم با من سخن بگوی پس چون روز دوشنبه بود مولای من عمامه در بست و بر
خواست تا پیش مأمون شود غلامان پیش وی باز آمدند و ویرا گفتند مأمون ترا میخواند
پس وی برفت و من بر پی وی میشدم و در پیش مأمون طبقی انگور نهاده بر روی علیه اللعنه
خوشه از آن در دست گرفته بود میخورد چون بدید ع سلام گفت و بنشست مأمون آن
خوشه که در دست گرفته بود فرا وی داد بستد و از آن انگور یک دانه در دهن نهاد و فرو برد
و گفت ای پسر اگر خواستی با خدای برسیدی بدانچه با وی خواهی رسانید مأمون گفت بخدای
که من هیچ نکردم از آنچه تو گمان میبری پس سیدم برخاست و سر پوشیده اشارت کرد که
در پیش من در پیشم او با بستر خود شد و جامه در خود کرد و من فرو یک در بایستادم
جوانی را دیدم نیکو روی و ورا مانند کردم با سید ع گفتم که ترا در این سرای که آورد
گفت صاحب سرای مرا در آورد گفتم تو کیستی گفت منم حجت خدای بر تو ای پس من فرا آی
پیش وی فرا شدم وی نزدیک رضا شد پس سیدم بدو میل کرد و بر رو سلام گفت و دایم
با وی راز میگفت پنهان از من انگه سر بر زیر جامه وی بر کرد و نزدیک سینه وی سخن میگفت
انگه دست بیرون کرد و در دستش چیزی سپید بود همچون مورچه سپید آنرا در دهن وی
انداخت وی آنرا فرو برد پس گفتی که جان علی بر آن سو بود در حال بجوار حق انتقال کرد صلوات الله

علیه

علیه پس آن جوان مرا گفت برخیز یا ابا الصلت و در خانه شو سفط مهر نهاده در آنجاست پیش
من آر که کفن ویم در آنجاست و من آن سفط در آن خانه بدیدم بردم در میان سقفی را
در میان خانه آنرا پیش آوردم انگه مرا گفت در خانه شو و نعش یعنی جنازه بیار گفتم نیست
آنجا نعش نیست تا کسی را بیارم که از ان راست کند گفت چنان کن که ترا میفرمایم پس من در خانه
شدم نعشی دیدم در میان خانه نهاده پیش وی آوردم انگه گفت برخیز و از این آب
برگیر و بر دستم ریز تا ویرا بشویم گفتم تا آب گرم کنم گفت باز نگر باز نگریستم دیگ آهنی دیدم
که میجوشید چنانکه در زیر او آتشی بود انگه رضا ع دیدم بر نعش و هیچ کس را ندیدم که ویرا
برداشت پس سید ع برخاست و جامه از رضا بیرون کرد و ویرا بشست و حنوط و کفن
کرد و نماز کرد و من نیز با وی نماز کردم انگه ویرا در تابوت نهاد و ویرا بسوی سقف خانه برداشت
سقف شکافته شد و تابوت بهوا بر شد بسوی آسمان پس من گفتم سیدی این ساعت مأمون
ویرا از من طلب کند من چه گویم گفت خاموش که وی این ساعت با اینجا آید هیچ پیغمبر نباشد
که در مشرق یا در مغرب وفات نکند الا که خدای تعالی میان ارواح و اجساد ایشان جمع
کند گفتی ع این سخن تمام نگفته بود که سقف شکافته شد و تابوت فرو آمد و ابو جعفر آنرا
فرا گرفت و در پیش خود نهاد انگه برخاست و ندانستم که از کجا بیرون شد و مرا گفت از بر
مأمون در بگشای ببهانه بگشادم مأمون را دیدم که مرا گفت که رضا را چه کرد گفتم وفات کرد
وی علیه اللعنه جامه بشکافت انگه گفت وا اماماه وا سیداه پس بعضی از وزیرانش ویرا گفتند
سبحان الله پس اگر چنان بود چرا ویرا کشتی انگه مأمون گفت از برای وی نزدیک در گوری
کنید و من از پس قوم فرا شدم چون گور کندن گرفتند زمینی سخت پدید آمد مأمون را

بد ان خبر دادند گفت نزدیک بالین او روش کنید همچنان سختی بد پدید آمد وی را بدان
خبر دادند گفت بر بالین او روش کنید هم سختی بد پدید آمد انکه وزیر وی را گفت او امام است
و امام نباشد الا در پیش قوم پس برای وی در قبله گور کندند گور نشد پس من گفتم گور رضا
این چنین و چنین کنند است وی گفت چنان کنید که ابو الصلت شما را میفرماید
وی چون گور من گور بکندم وی چنانکه مرا فرموده بود پدید آمد و ماهیان خرد دیدم پس
من آن کلمات بگفتم چون پر آب شد پس من نان پیش آن ماهیان انداختم آنرا بخوردند
ماهی بزرگ پدید آمد و آن ماهیان خرد را برچید و غایب شد و من آن نگویم الا در حضور
مأمون و وزیرانش پس آن ملعون گفت بدرستی که رضا ع در حال حیوة از عجایب فرا ما
مینمود و پس از وفات نیز فرا ما می نماید وزیرش گفت دانی که این چه مثل است که از برای تو بزد
گفت نه گفت رضا ترا اعلام میکند و فرا تو می آموزد که عدد شما فرزندان عباس اگر چه بسیار است
پس مدت شما بکشد و خدای تعالی بر شما مسلط گرداند مردی را از آل محمد ع که زمین را از شما پاک
کند و شما همه را هلاک کند مامون علیه اللعنة والعذاب بفرمود تا وی را بر روی پیش کشیدند و هلاک کردند
انکه مرا گفت یا ابا الصلت آن کلمات که گفتی فرا من آموز گفتم بخدای که از یادم بشد گفت دروغ گفتی
انگه بفرمود مرا حبس کردند و هر روز علفام میکردند پس شبی دعا کردم و از خدای فرج خواستم آن دعا التی
شنیدم آواز نکر نسیتم مردی را دیدم ایستاده مرا گفت یا ابا الصلت بیرون شو که بر تو هیچ خوف نیست
که مامون را نبینی پس بیرون شدم و هیچ کس ندانست و مامون را ندیدم و مامون مرا ندید

باب سیزدهم
در ذکر امام نهم ابو جعفر محمد بن علی التقی و این مشتمل است بر پنج فصل

فصل اول در ولادت او ع ولادتش بمدینه بود در رمضان سنه خمس و تسعین و مائة

شب گذشته

[illegible stamp]

شب گذشته بود از ماه و گفته اند نیمه ماه و در روایت ابن عباس ده شب گذشته از رجب
لقبش تقی بود و منتجب و جواد و کنیتش ابو جعفر نام مادرش سکینه و صفیه و دره و رضا ع او را
خیزران نام نهاد **فصل دوم** در ذکر اولاد او ع در روایت شیخ المفید او را چهار فرزند
بود امام علی نقی ع و موسی و از دختران فاطمه و امامه مادر هر یکی ام ولد بود و در روایت
دیگر نام دخترانش خدیجه و حکیمه و ام کلثوم بود در این روایت وی را پنج فرزند بوده باشد
فصل سیم در فضائل وی ع روایتست از صفوان بن یحیی که گفت رضا ع گفتم ما از تو
میپرسیدیم پیش از انکه خدای ترا پسر داد که قایم مقام تو که باشد میگفتی که خدای عز و جل
مرا پسری بخشید اکنون خدای پسر داد و چشم ما روشن گردانید و خدا فرا ما منماید روزی
که تو نباشی اکنون اگر واقعه افتد الیجا با که کنیم اشارت کرد فرا ابو جعفر و او در پیش وی ایستاده
بود گفتم فدای تو شوم او سه ساله است گفت وی را از آن چه زیان عیسی حجت اقامت کرد و او
کم از سه بود ریان بن شبیب روایت کرد که مامون خواست که دختر خویش را با بی جعفر محمد
تقی دهد بر عباسیان سخت آمد مامون را از آن باز میداشتند مامون گفت من او را اختیار
کرده ام از برای انکه فضل او از جمله اهل فضل بیشتر است با صغر سنش گفتند او کودک است
و معرفتی ندارد چندان صبر کن که ادبی بیاموزد و فقیه شود در دین پس آنچه میخواهی
بکن گفت من او را از شما بهتر دانم ایشان اهل بیتی اند که علم ایشان از خدای تعالی بود و
پدران وی بی نیاز بوده اند در علم از دیگران ایشان بکسی محتاج نباشند و اگر خواهید
او را در فنون علم امتحان کنید تا شما را معلوم شود صدق دعوی من گفتند بگذار تا یکی را
نصب کنیم تا از وی مسئله در فقه و شریعت بپرسد گفت روا باشد نزدیک یحیی اکثم که قاضی

وقت بود آمدند وگفتند ما میخواهیم که در پیش امیر المؤمنین و حاضران مسئله از پسر رضا
بپرسیم که او در آن خجل شود و او را مال بسیار وعده دادند پس در روزی که تعیین کرده بودند
آمدند مامون بفرمود تا در برابر او از برای محمد تقی دستی بنهادند و او بیرون آمد و در آن
دست بنشست و یحیی اکثم در پیش او بنشست و محمد تقی را در آن روز نه سال و چند ماه
بود مردم هر یکی در مراتب خود بنشستند یحیی اکثم گفت مامون را که دستوری هست که از این
سید مسئله پرسم گفت بپرس وی روی با او کرد و گفت جعلت فداک دستوری هست که از تو
مسئله پرسم گفت روا باشد گفت چه گویی در محرمی که صید را بکشد ابو جعفر محمد تقی ع
گفت این صید را در حل کشد یا در حرم عالم بود یا جاهل بنده باشد یا آزاد بزرگ
باشد یا کوچک مبتدی بود یا معید صید از ذوات طیر باشد یا از وحوش از بزرگان باشد
یا از خردان مصر باشد یا پشیمان بشب بوده باشد یا روز محرم حج بود یا محرم بعمره یحیی حیران
آن بشنید متحیر شد و کلامش مضطرب گشت و عجز و انقطاع برو ظاهر شد چنانکه اهل
مجلس بدانستند مامون گفت بدانستی که رای من ثابت بود در آنچه دیدم آنگه روی با ابی
جعفر محمد تقی ع کرد و گفت میخواهی دخترم را گفت آری گفت بخواه که من ترا پسندیدم بدامادی و اگر چه
قوم کاره اند آنگه محمد تقی خطبه برخواند و گفت من که محمد بن علی بن موسی ام ام
الفضل بنت عبد الله المامون را بر مهر جده ام فاطمه زهرا علیها السلام و آن پانصد درم
سیم سره است تا تو بدامادی دختر خود را بدین صداق گفت بدادم محمد تقی گفت بخواستم و
راضی شدم آنگه مامون بفرمود تا مردم بر مراتب خود بنشستند و غالیه حاضر کردند و
حاضران را مطیب کردانیدند و عوام را نیز از آن نصیب دادند و بفرمود تا خوان بنهادند

وبفرمود

وبفرمود تا هر گروهی را بر مراتب عطا دادند و خلعت پوشیدند و چون زحمت پراکنده
شد مامون گفت یا ابن رسول الله دانیت افتد اگر آن مسئله فقهی را بیان کنی تا ما را
فایده باشد گفت آری چون محرم صیدی کند در حل از ذوات الطیور و از مرغان بزرگ
بود و کوسفندی بود و اگر در حرم باشد برو جزا و قیمت باشد و اگر خر وحشی بود برو کاوی
بود و اگر اشتر مرغ بود برو اشتری بود و اگر آهو بود بروی کوسفندی بود و در حرم جزا
و قیمت لازم آید و اگر احرام حج بود این چنینها بمنی بکشد و اگر احرام بعمره بود بمکه بکشد
و جزای صید بر جاهل و عالم لازم بود و اگر معید بود با وجود جزا مأثوم بود و اگر خطا
بود آثم نباشد و اگر کشنده آزاد بود جزا برو بود و اگر بنده بود بر سیدش بود و اگر
کوچک بود برو کفارت نباشد و بر بزرگ کفارت بود و پشیمان از عقاب آخرت ساقط
شود و مصر را عقاب باشد و مبتدی را کفارت بود و معید را خدای انتقام کند مامون گفت
احسنت یا ابا جعفر احسن الله جزاک اکنون باید که تو نیز از قاضی مسئله بپرسی گفت روا باشد
یحیی اکثم را گفت مسئله بپرسم گفت بپرس اگر دانم بگویم و اگر ندانم فایده گیرم از تو گفت
چه گویی در مردی بامداد در زنی نگرد برو حرام باشد چاشتگاه برو حلال باشد
نماز پیشین برو حرام باشد نماز دیگر برو حلال بود نماز شام برو حرام بود نماز
خفتن برو حلال بود یحیی گفت من این مسئله ندانم و با وی ننمودم اگر گویی ما را فایده بود
گفت این زن پرستاری باشد از آن کسی مردی اجنبی بامداد در وی نگرد و نظرش
برو حرام بود چاشتگاه او را بخرد برو حلال شود نماز پیشین آزادش کند برو حرام شود
نماز دیگر او را نکاح کند برو حلال شود نماز شام ظهار کند حرام شود نماز خفتن بنده آزاد

آزاد کند بر وی حلال بود و نیم شب طلاقش دهد بر وی حرام شود و وقت صبح رجعت کند
حلال شود مأمون روی با ایشان کرد و گفت از شما و اهل بیت شما کسی هست که این مسائل
داند گفتند نه آنکه گفت صواب بود در آنچه وی گفت مأمون گفت کار این اهل بیت بخلاف
کار دیگران است ایشان از خدای مخصوص اند بانواع فضل و نعمت و صغر سن منع نکند
ایشان را از کمال **فصل چهارم** در طرفی از معجزات وی علیه السلام روایت کرد محمد بن علی شاذان
القزوینی باسناد متصل از محمد بن حسان از علی بن خالد که گفت من بعسکر بودم شنیدم
که آنجا مردی محبوس است که وی را از ناحیت شام آورده اند و گفتند که وی دعوی پیغمبری
کرده است علی خالد گفت من بدر زندان شدم و با مردی دربان و حاجب مدارا کردم
تا که بدان مرد رسیدم مردی بود با فهم و کیاست گفتم قصه و کار تو چیست گفت من بشام بودم
خدای را میپرستیدم در موضعی که آنرا راس الحسین گویند من در عبادت بودم شخصی بیامد
و مرا گفت برخیز با وی برخاستم باز نگریستم با وی در مسجد کوفه بودم مرا گفت که این مسجد را
میشناسی گفتم آری این مسجد کوفه است پس وی نماز کرد و من با وی نماز کردم آنگه بنگریستم
با وی در مسجد رسول بودم بمدینه پیش رسول صلی الله علیه و آله سلام گفت و نماز کرد و
من نیز با وی نماز کردم و بر رسول صلی الله علیه و آله صلوات فرستاد آنگه با وی بودم تا که
خود را در مکه دیدم مناسک حج بگذاردیم آنگه باز نگریستم خود را در آن موضع دیدم که خدای را
در آنجا میپرستیدم و چون دیگر سال بود وی آمد چنان کرد که اول سال کرده بود و چون
از مناسک فارغ شدیم وی بشام رفت و خواست از من مفارقت کند وی را گفتم از تو میخواهم
بحق آنکس که ترا قادر کرده است بدانچه من دیدم که مرا خبر دهی که تو کیستی گفت من محمد بن

علی بن موسی گفت پس این خبر فاش شد تا که بمحمد بن عبد الملک زیات رسید کس فرستاد
تا مرا بگرفت و بند آهنین بر نهاد و بعراق آورد من گفتم قصه بنویس بمحمد بن عبد الملک
وی بنوشت من پیش وی بردم بر قصه توقیع کرد که بگوی آنکس را که ترا بیک شب از شام بکوفه
آورد و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه بشام تا ترا از زندان بیرون کند علی بن
خالد گفت من از آن غمناک شدم و با وی تلطف کردم و وی را بصبر فرمودم آنگه دیگر روز
بامداد حارسان و زندانبانان و خلق بسیار را دیدم بر در زندان برسیدم که این چه حالست
گفتند آن مرد را که از شام آورده بودند دوش گم یافتند ندانستند تا بزمین فرو شد
یا مرغ وی را بهوا برپرد **معجزه دیگر** روایت کرد باسناد از عبد الله بن محمد گفت ابن زید
گفت محمد بن علی را دیدم و کاسه چینی در پیش وی مرا گفت یا عماره ازین عجب میخواهی
که ببینی گفتم آری وی دست برآنجا نهاد کاسه بگداخت تا آب شد آنگه او را جمع کرد و
ملکی کرد و دست بران بسود کاسه شد همچنانکه بود **معجزه دیگر** روایت کرده اند که
معتصم جماعتی را از وزرای خود بخواند و گفت از برای من بر محمد بن علی بن موسی گواهی
بدروغ بدهید که وی خواست که خروج کند آنگه وی را بخواند و گفت بدرستی که تو خواستی
که بر من خروج کنی گفت ازین هیچ نکردم گفت فلان و فلان بر تو گواهی میدهند و ایشان را
حاضر کردند ایشان گفتند آری و ما نامهای فرا ستدیم از بعضی غلامان تو و وی در
رواقی نشسته بود ابو جعفر محمد تقی ع دست برآورد و گفت خدایا اگر بر من دروغ گفتند
فرا گیر ایشان را اما دیوار و سقف دیدیم که در جنبش آمد و هر بار یکی از ایشان بر جای
بیفتادی معتصم گفت یا ابن رسول الله توبه کردم از آنچه گفتم از خدای بخواه تا این را ساکن

کرداند گفت خدایا این را ساکن کن که تو میدانی که ایشان دشمنان تواند و دشمنان من
پس آن موضع ساکن شد معجزهٔ دیگر روایت کرد باسناد از عمار بن زید که ابراهیم بن سعید
گفت محمد بن علی بن موسی را علیهم السلام دیدم که دست بر اوراق زیتون میکرد در دست
وی سیم میشد و من بسیاری از آن سیم فرا ستدم و در بازارها نفقه و هیچ نکردید معجزه دیگر
روایت کرد باسناد از محمد بن سنان که گفت در چشمی سخت بد بدید آمد چنانکه نابینائی نزدیک
بود و چون شبانگاه شدی چشمهای من آب شدی و بی طاقت و مضطرب بودمی پس نزدیک ابو الرضا
شدم و گفتم فدای تو شوم بر من رحمت نکنی نمی بینی که چشمم چون است وی قلم کاغذ و دوات
برگرفت و نامه بنوشت و مهر کرد و فرا من داد و گفت پیش پسرم ابی جعفر برو و نامه فرا وی ده
و خود در راه روی مال را از وی درخواه تا ترا دعا کند و آن روز ابی جعفر را یک سال و چهار
ماه رسیده بود دایه وی را بر کرفته بود بامداد چون آورد روی چشم بد و مالید و نامه فرا
وی دادم و گفتم این ابو الحسن ع بتو فرستاده است و مرا گفته که از ابو جعفر درخواه تا
دعا کند وی آن نامه از من فرا ستد آنگه روی و دست سوی آسمان کرد و در این ساعت خاموش
بود که از وی هیچ نشنیدم و بخدای که دست و چشم از آسمان بکردانید تا چشم باز روشن شد
گشت معجزه دیگر روایت کرد محمد بن ابراهیم الجعفری از حکیمه بنت الرضا ع که وی گفت چون
برادرم محمد بن الرضا را وفات رسید من روزی نزدیک زن وی ام الفضل شدم تا کار
وی گفت یا حکیمه ترا خبر دهم از ابی جعفر ع بچیزی عجب که کس مثل آن نشنیده باشد و آن
چنان است که بسیار بودی که وی مرا رشک فرمودی وقتی بکنیزکی و وقتی بزنی و من از وی
با مامون شکایت میکردم وی مرا گفت ای دختر تحمل کن که او فرزند رسول خدا است پس شبی

نشسته

نشسته بودم زنی را دیدم چون شاخ درخت تر و تازه وی را گفتم تو کیستی گفت من زنی ابی جعفرم
گفتم کدام ابی جعفر گفت بن علی الرضا و من زنی ام از فرزندان عمار یاسر پس مرا چندان رشک
بدید آمد که بر نفس خود مالک نبودم در حال پیش مامون شدم و او مست بود گفتم ابو جعفر
دشنام میدهد مرا و ترا و عباس و فرزندانش را و چیزهائی گفتم که نبود پس وی از آن سخت خشم
شد و از مستی بر خود مالک نبود بشتاب برخاست و تیغ برگرفت و سوگند خورد که بدین تیغ
وی را پاره پاره کنم پس روی بخانهٔ وی نهاد ام الفضل گفت من پشیمان شدم و با خود گفتم هلاک
شدم و دیگری هلاک کردم آنگه از پس وی برفتم تا بنگرم که چه میکند وی در رفت
و محمد خفته بود شمشیر در وی نهاد و وی را پاره پاره کرد آنگه شمشیر بر حلقش نهاد و سرش
باز برید و من در وی می نگریستم و یاسر خادم و باز گردید همچون اشتر مست کف بر دهن
آورده چون آن بدیدم بخویشتن روی بخانهٔ خود نهادم و شبی گذاشتم که البته
خوابم نبود تا چون وقت صبح بود پیش مامون شدم و از مستی با هوش آمده بود
نماز میکرد وی را گفتم که دانی که امشب چه کردی گفت لا والله چه کردم گفتم نزدیک پسر
رضا شدی و وی خفته بود وی را پاره پاره کردی و سرش ببریدی و بیرون آمدی
گفت ویلک چه میگوئی گفتم آنچه کردی پس فریاد برآورد که ای یاسر این ملعونه چه میگوید
گفت راست انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدیم ویلک یا یاسر بتعجیل نزدیک
وی شو و مرا از وی خبر بیار پس برفت و زود باز آمد و گفت بشارت آوردم در رفتم
وی مسواک بکار میداشت و پیراهن و دواجی پوشیده داشت پس من در کار وی متحیر
ماندم آنگه خواستم که در تن وی نگرم تا هیچ اثری هست گفتم این پیراهن که پوشیده

داري مي‌خواهم که بمن بخشي تا بدان تبرک کنم وي بمن نگريست و بکار بد چنانکه گويي مرا دمن
بدان ميد است گفت من ترا کسوتي فاخر بپوشانم گفتم من جز اين پيرهن نمي‌خواهم پس
وي پيرهن بيرون کرد بخداي بر تن وي هيچ اثر نديدم پس مامون بسجده در افتاد و ياسر را
هزار دينار ببخشيد گفت حمد خداي را که مرا بخون وي مبتلا نکرد انگه گفت يا ياسر اين معاويه
را و گريستن وي پيش من ياد مي‌آيد فاما رفتن من نزديک محمد يادم نمي‌آيد ياسر گفت بخداي
که تو دانم که شمشير بر حلقش نهادي و حلقش بريدي و کفن بر دهنت آمده بود و همچون شب
ام الفضل گفت پس مرا گفت بخداي که پس از اين با چيزي کردي از آنچه رفت ترا بکشم
انگه ياسر را گفت ده هزار دينار نزديک وي بر و فلان اسب و فلان خواه تا بر نشيند و
پيش ما آيد و کس بفرست بهاشميان و اشراف و قائدان تا بر نشينند و ابتدا بسلام محمد
کنند انگه با وي نزديک من آيند پس ياسر چنان کرد و ياسر نزديک وي شد وي
گفت محمد ميان من و ميان وي اين بوده است گفت گفتم اي پسر رسول الله اين عتاب
نيست بجز محمد و علي که وي از آن هيچ ميداست پس همه اشراف وادسواربيامدند تا در
آمدند جز عبد الله و حمزه پسران حسن را زيرا که ايشان هر دو نزديک مامون بلح رفته
بودند و بارها وي را عتاب کرده انگه با آن جماعت بر نشست و پيش مامون آمد مامون برخاست
بر چشمهاي نهاد و او را در حجله بر دست راست بنشاند و مردمان را فرمود تا بر طرف بنشستند
و خود خالي با وي بنشست و از وعذر خواست پس ابو جعفر گفت ترا نصيحتي ميکنم از من
بشنو گفت بيار گفت ترا اين شب ميکرکن گفت نصيحت خداي ترا بنصيحت تو قبول کردم **معجزهٔ
ديگر** روايت از محمد بن علي الهاشمي که گفت در نزديک ابي جعفر شدم بامدادي که در آن

شب ام الفضل

شب ام الفضل بنت المامون بزنا بخانه برده بود و من آن شب ازو خورده بودم چون نزديک
وي بنشستم مرا تشنگي پديد آمد و کراهيت داشتم که آب خواهم پس ابو جعفر در روي من نگريست
و گفت من ترا تشنه مي‌بينم گفتم آري غلام را گفت ما را آب ده من با خود گفتم اين ساعت آبي
آرد که در روز هر بود وازان غمناک شدم پس غلام آب آورد ابو جعفر در روي من بخنديد
انگه غلام را گفت ترا اين ده و بستد و بياشاميد و فرامن داد و نزديک وي دير بماندم ديگر
باره تشنه شدم و آب خواست و همچون نخستين بار بياشاميد و بکار داد و فرامن داد
محمد بن حمزه گفت محمد بن علي الهاشمي گفت مرا بخداي که من گمان ميبردم که ابو جعفر ميداند آنچه
در دلهاست چنانکه رافضيان ميگويند **معجزهٔ ديگر** ابو الصلت الهروي گفت در مجلس امام محمد
علي بن موسى الرضا ع بودم و نزديک وي جماعتي بودند از شيعه و غير ايشان مردي برخاست
و گفت يا سيدي فداي تو شوم وي ع گفت تقصير نکند بنشين انگه ديگري برخاست و گفت يا مولاي
فداي تو شوم گفت اگر کسي نيابد در آب اندازد که آن بدو رسد پس آن مرد بنشست
چون اهل مجلس باز گرديدند من گفتم يا سيدي چيزي عجب ديدم گفت از اين دو مرد خواهي
پرسيد گفتم آري گفت اول مرد برخاست از ملاح خواست پرسيد که در کشتي تقصير
کند گفتم نه زيرا که کشتي بمنزلهٔ خانه است و از آنجا بيرون نشده است و ديگر يک
خواست پرسيد از زکوة که اگر کسي را نيابد از شيعه ما انرا که دهد گفتم اگر کسي را نيابد
آن را در آب اندازد که آن باهل آن رسد **معجزهٔ ديگر** روايت کرد محمد قتيبه از موديه که ابو جعفر
ع را بود گفت وي ع روزي در پيش من بود و لوح چيزي ميخواند ناگاه لوح از دست بنهاد
و ترسان از جاي برخاست و ميگفت انا لله و انا اليه راجعون گفت بخداي که پدرم در گذشت

یاد رسید گفتم این از کجا میگویی گفت از برداشت و عظمت خدای چیزی در دل من آمد
که آنرا ندیده بودم گفتم پس بگذشت گفت از این بلاد مرا دستوری ده تا در خانه شوم و باز بیرون
نیایم و از من عرضه خواه هر جا که از قرآن میخواهی تا ترا بحفظ آن وفا کنم پس وی در خانه شد و
من تمام روز با او در خانه نشستم از برای شفقت که مرا بود پس پرسیدم که وی کجا رفت گفتند
در این خانه شد و در فرا کرد و گفت هیچ کس را بر من دستوری مدهید تا که من بیرون
آیم پس وی هم بیرون آمد و متغیر شده و میگفت انا لله و انا الیه راجعون بخدای
که پدرم درگذشت و من وی را بشستم و کفن کردم و این جز من کسی نکند انکه مرا گفت
این را از ره کن از من عرضه خواه هرچه خواهی از قرآن تا بحفظ او وفا کنم گفتم اعراف
برخوان وی گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم واذ نتقنا الجبل
فوقهم کانه ظلة وظنوا انه واقع بهم من گفتم المص گفت این اول سوره است
پس گفت این ناسخ است و آن منسوخ این محکم است و آن متشابه و این خاص است و آن عام
و این حال در مدینه بود و پدرش در طوس فصل پنجم در مدت عمر وی و وقت وفات
وی ع او را بیست و پنج سال عمر بود در ایام امامتش بود بقیه مأمون اگر معتصم ملک شد
پنج سال و دو ماه در اول واثق امام ابی جعفر محمد تقی ع شهید شد صلوات الله علیه گفته اند
که ام الفضل دختر مأمون که زن وی بود او را از روی غیرت ویاد بعد از مفارقتش تا خود را
بدان هلاک کند و آن را زهر آلوده کرده بود و خود را بدان مسح کرد و حس آن جراحت بود وی
شد خدای گفت خدای ترا مبتلا کرد انا و بلیه دی که انراد و انبا نشد پس جراحت بر فرجش افتاد
گویند مأمون وی را فرموده بود و گویند معتصم باب سیزدهم در ذکر امام دهم ابو الحسن

علی بن محمد النقی ع و این باب مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در ولادت وی ع ولادتش
بمدینه بود در نیمه ذی الحجة اثنی عشر و مائتین بود در روایت ابن عیاش پنجم رجب بود و لقبش
نقی بود عالم و فقیه و امین و طیب مادرش سمانه بود فصل دوم در ذکر اولاد او ع
امام ابو محمد حسن عسکری ع و موسی و محمد و جعفر که جعفر کذابش خوانند و عالیه فصل سیم
در فضائل وی ع روایت است از یعقوب بن السکیت که گفت متوکل مرا فرمود تا مسئله چند
راست کنم که بدان ابو الحسن علی بن محمد الرضا را سوال کنم چنانکه جواب آن دشوار بود و غرضش
آن بود تا مگر وی را شکستی باشد و میان خاص و عام بدان خجل شود پس مردمان را جمع کردند
و هر یکی در مرتبه خود بنشستند من از اواخر صف بر خاستم و گفتم یا ابا الحسن دستوری دهی
مرا در سوالی وی بدانست که مرا بدان فرموده اند گفت سوال کن اگر خواهی گفتم خبر ده مرا
که چرا موسی را ع مخصوص کرد به معجزه بعصا و ید بیضا و آلة سحر و عیسی را فرستاد با اکمه
و ابرص به کردن و مرده زنده کردن و آلت طب و محمد را ببیان و فصاحت گفت برای
که خدای تعالی موسی را در روزگاری فرستاد که غالب بر اهل آن روزگار سحر بود پس عصا
و ید بیضا چیزی فرا ایشان نمود که مثل آن در وسع ایشان نبود و بدان سحر ایشان را باطل
کرد و حجت بر ایشان لازم گردانید و عیسی را در عهدی فرستاد که غالب بر عهد اهل
علت و بیماری و طب بود پس بدیشان آورد اکمه و ابرص به کردن و زمن و آفت
رسیدگان را و مردگان را زنده کردن بچیزی که از طب ایشان را زاید آمد و بر علم ایشان
غالب شد و مثل آن در وسع ایشان نبود تا حجت بر ایشان لازم گردانید و محمد را ع
در روزگاری فرستاد که غالب بر اهل آن روزگار شعر بود و خطبه و کلام و جدل و خصومت چنانکه

در حق ایشان فرمود بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ پس قرآن عظیم بدیشان فرستاد که در وی است
قصص و اخبار گذشتگان و شرح و احوال متأخرون و بیان همه چیزی و موعظتها
که اگر جهد کردندی و خود را برنجانیدندی تا سورتی مثل آن بیارند نتوانستندی پس بدان
حجت بر ایشان ثابت شد و لازم گفتم بخدای که من مثل این سخن نشنیده ام اکنون حجت
بر خلق خدا چیست گفت عقل که بدو بشناسند آنرا که بر خدای دروغ است گوید و ویرا تصدیق
کنند و بیان و بصارت بدو حاصل شود و از برای او فرمود حق تعالی بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى
نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ و گفت لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ
گفت بخدای که جواب اینست و السلام روایتست از ابرهیم بن محمد الطاهری که گفت
متوکل بیمار شد از خراجی که ویرا برآمد و بر شرف هلاک شد مادرش نذر کرد که اگر
عافیت دهد مالی بزرگ از مال خود نزدیک ابو الحسن علی بن محمد علیه السلام فرستد و فتح بن خاقان
متوکل را دید گفت اگر کس بدین مرد فرستی و از وی پرسی خواهی خالی نباشد که نزدیک وی
چیزی باشد که بدان فرجی بود پس کس بدو فرستاد و علت با وی بگفت رسول باز آمد
که کسب گوسفند بگلاب حل کنند و بر آنجا نهند چون رسول این بگفت بران سخن ایشان استهزا
کردند پس فتح گفت او داناتر بود بدانچه گفت و کسب حاضر کردند و چنان کردند که وی فرموده
بود و بر آنجا نهادند خواب برد و غلبه شد و ساکن گشت آن خراج گشاده شد و آنچه در آنجا بود
بیرون آمد و مادرش را بشارت دادند بعافیت وی ده هزار دینار مهر کرد و بنزدیک علی نقی
فرستاد و چون متوکل بهتر شد بطحاء علوی علی نقی را بدو غمز کرد که مالها و سلاح پیش وی جمع
آورند پس متوکل سعید حاجب را گفت شب ناگاه در سرای وی شو و هر چه نزدیک وی یابی از مال

وسلاح

و سلاح نزدیک من آر ابرهیم بن محمد گفت که سعید بن حاجب مرا گفت من بسرای وی شدم با
نردبانی و ببام بر شدم و چون در تاریکی بر بعضی از درجها فرو آمدم ندانستم که چگونه در سرای
وی شوم وی مرا آواز داد که یا سعید همانجا باش تا شمعی پیش تو آورند شمع آوردند فرو شدم
و ویرا دیدم جبه صوفی پوشیده و کلاهی هم از آن و سجاده از حصیر در پیش وی هیچ
شک ندانستم که وی نماز کرده است پس مرا گفت در خانه شو در شدم و بجستم هیچ نیافتم
بدره یافتم آنجا که وی نشسته بود مهر بر نهاده بمهر مادر خلیفه و کیسه مهر بر نهاده مرا گفت
مصلی بر دار بر داشتم شمشیری یافتم در نیام ناپوشیده پس آنرا بر گرفتم و بنزدیک متوکل
شدم چون مهر مادر خود بدید بر بدره آنرا بنزدیک مادر فرستاد مادر بنزدیک وی
آمد و یکی از خدم خاص متوکل مرا خبر داد که مادر ویرا گفت من در علت تو نذر کرده بودم
چون از تو نومید شدم که اگر ترا عافیت دهد از مال خود ده هزار دینار بدو فرستم پس
اینست که فرستادم و دیگر کیسه باز گشاد در آنجا چهار صد دینار بود پس بدره و دیگر با آن
بدره ضم کرد و مرا بفرمود تا آنرا بنزدیک وی بردم و شمشیر و کیسه نیز با پیش وی بردم
و ویرا گفتم یا سیدی بر من سخت دشوار بود آمدن در سرای تو بی دستوری تو ولکن
من مامور بودم وی علیه السلام گفت سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ زود بود که ظالمان
جای خود بدانند **فصل چهارم** در طرفی از معجزات علیه السلام روایتست از صالح بن سعید
که گفت نزدیک ابو الحسن علیه السلام شدم و گفتم فدای تو شوم در همه کارها خواستند که نور
ترا فرو کشند و ترا کم داشت کنند تا در خان شنیع خان صعالیک فرود آوردند گفت اینجایی
تو یا ابن سعید انگه بدست خود اشارت کرد و گفت بنگر بنگریستم مرغزارهای خوش دیدم

در آنجا از نان نیکو خوش بوی و غلامان همچون لؤلؤ مکنون و مرغان و آهوان و جویها
روان پس بصرم متحیر شد و چشم خیره گشت پس علیه السلام گفت آنجا که ما باشیم این از برای
ما ساخته بود ما در خان صعالیک نیستیم **معجزهٔ دیگر** روایت است از محمد بن القاسم
از یوسف بن زیاد از امام ابی محمد الحسن بن علی که گفت مردی نزدیک ابی الحسن علی نقی
علیه السلام آمد و میگریست و سیل از دیده میریخت و میگفت یا ابن رسول الله بدانکه والی پسرم را
گرفته است و او را بموالاة تو متهم کرده و حاجب را امر فرموده تا وی را بفلان موضع برد
و از کوهی به زیر اندازند و در پایین کوه دفن کنند پس علی علیه السلام وی را گفت اکنون توجه میخواهی
گفت یا ابن رسول الله آن میخواهم که پدر مشفق که پسر را زنده دارد بدان فرزند را خواهد
گفت برو که پسرت فردا وقت شبانگاه بنزدیک تو آید و ترا خبر دهد بکاری عجب از حال
خود پس مرد شادان باز گردید دیگر روز شبانگاه پسر را دید در نیکوترین صورتی و هیئتی
گفت حال و قصهٔ تو چون است پسر گفت ای پدر بدانکه فلان حاجب مرا به پایین آن
کوه برد و شبانگاه هم در وی وقت آنجا بود برین عزم که شب آنجا بود و بامداد بر سر کوه شود
و مرا از آنجا در اندازند و گوری بکندند از برای من و من میگریستم و قومی بودند موکل بودند مرا
نگاه میداشتند پس ده کس پیش من آمدند که من از ایشان نیکوروی تر ندیده بودم و جامها
پاکیزه و بوی خوشتر و موکلان من ایشان را نمیدیدند مرا گفتند چیست این گریستن و جزع و
زاری و بیچارگی نمودن گفتم نمی بینید گوری کنده و کوه بلند و موکلان که رحمت نمیکنند
چه گویی اگر ما حریفه را یافت مطلوب کنیم و وی را از کوه در گور اندازیم و در گذرش دفن کنیم تو بر خود
لازم کنی که خدمت گور محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اختیار کنی و خادم آن باشی گفتم بلی والله

پس ایشان حاجب را فرا گرفتند و میکشیدند و وی فریاد میکرد و اصحابش نمیشنیدند
و نمیدیدند انکه وی را بر کوه بردند ما فرا آنجا در انداختند و بزمین نرسید تا که بندهاش
از هم بشد و پاره پاره گشت پس اصحابش بیامدند و فریاد برآوردند و میگریستند و
از من مشغول شدند پس من بر خواستم و آن ده کس مرا فرا گرفتند و در این ساعت پیش
تو آوردند و ایشان ایستاده اند منتظر من تا مرا به تربت رسول صلی الله علیه و آله برند
تا خادم آن باشم و برفت پس پدرش پیش امام علی نقی آمد و وی را بدان خبر داد پس
بر نیامد که خبر آمد که قومی آن حاجب را بگرفتند و از آن کوه پیش در انداختند و اصحابش
وی را در آن گور دفن کردند و آن مرد را که در آن گور دفن خواستند کرد بگریخت
معجزهٔ دیگر روایت کرد المنتظر بن المتوکل گفت پدرم درخت مورد بسیار کشته بود
در بستان چون راست و نیکو شد فراشان را فرمود تا جامه از برای وی باز افکندند
در دکانی در میان بستان و من بر سر وی ایستاده بودم سر بر داشت و بمن نگریست
و گفت ای رافضی برو و مولای سیاه خود را بپرس از این درخت درد که او را چه بوده است
از میان این درختان که در و شده است و بدانکه تو دعوی میکنی که او غیب میداند
گفتم او غیب نداند و من دیگر روز بامداد پیش ابو الحسن علی نقی علیه السلام شدم و وی را بدان خبر
دادم گفت در زیر آن درخت سر تمامست زدی آن درخت از بجار و کنداللهست
پس زمین را بکاویدند چنان بود که وی گفته بود متوکل گفت هیچ کس را این خبر
نداده مگر کسی را که ترا مثل آن خبر دهد **معجزهٔ دیگر** جاعتی از اهل اصفهان که از
نیشابور ابو العباس محمد بن النضر و ابو جعفر محمد بن علویه گفتند باصفهان مردی بود

او را عبد الرحمن میگفتند شیعی مذهب بود و بامامت علی نقی میگفت وی را از آن پرسیدند
گفت من مردی درویش بودم و زبان و دلیری داشتم پس اهل اصفهان سالی با قومی
دیگر بدرگاه متوکل فرستادند بتظلم روزی بدرگاه وی بودیم پس کس بیرون که علی بن
محمد الرضا را حاضر کنند یکی از حاضران گفت این چه کس است که وی را میخوانند گفتند مردی
علوی است که رافضیان بامامت وی میگویند و چنان پنداریم که متوکل وی را از برای کشتن
میخواند گفتم از اینجا نروم تا که این مرد را ببینم که چه مردی است پس دیدم که وی
می آمد بر اسبی نشسته و مردمان دو صف بایستادند از راست و چپ نگاه در وی میکردند
چون من وی را بدیدم دوستی وی در دلم آمد با خود وی را دعا گفتم تا خدای شر متوکل
از وی دفع کند پس وی در میان مردمان می آمد نظر بر گردن اسب میداشت و از راست
و چپ نمی نگریست و من همچنان در دل وی را دعا میگفتم چون بمن رسید روی برا
من کرد و گفت خدای دعای ترا اجابت کناد و عمرت دراز کرداناد و مال و فرزندان
ترا بسیار کرداناد پس لرزه بر من افتاد و در میان اصحاب خود بایستادم پس ایشان مرا
میپرسیدند که ترا چه بود گفتم خیر است و ایشان را بدان خبر ندادم و پس از آن باصفهان
شدیم و خدای تعالی از چندین وجه برکت داد و در مال بر من گشاده گردانید تا حالی که
امروز در سرای من قیمت هزار هزار درهم است دون مالی که مرا هست و ده فرزند دارند
مرا و عمرم بهفتاد و اند رسیده است و من بامامت این مرد میگویم وی دانست اجابت کرد
معجزه دیگر یحیی بن هرثمه گفت متوکل مرا گفت سیصد کس را اختیار کن از آنان که مرا می
و بکوفه شوید و رخت و بار خود آنجا بگذارید و از آنجا راه بادیه بمدینه شوید و علی بن

محمد الرضا

محمد الرضا را نزدیک من آرید بنزدیک وی رفتیم و اکرام کرد پس برفتیم و در اصحاب من قائدی بود
از خوارج و مرا دبیری بود شیعی و من بر مذهب حشویان بودم و آن خارجی با دبیر شیعی مناظره
میکرد و مرا مناظره ایشان خوش آمدی که مرا راه بدان بریده میشد چون بمیان راه رسیدیم
خارجی دبیر را گفت نه از قول صاحب شما علی بن ابی طالب است که از زمین هیچ بقعه
نیست الا که آن گوری است یا آنجا گوری پدید کنند اکنون درین بیابان نگر چندان خلق
کجا باشند که اینجا بمیرند تا خدای تعالی این بیابان را پر گور گرداند پس من آن دبیر را گفتم این
قول شماست گفت آری گفتم آری راست میگوید کجا بود چندان خلق که این بیابان عظیم را
پر گور کنند و ساعتی بخندیدیم و دبیر در دست ما منقطع شد و بمدینه شدیم و من بسرای ابی
الحسن علی بن محمد الرضا ع شدم و نامه متوکل عرضه داشتم برخواند و گفت فرود آیید و از
جانب من خلافی نیست و چون دیگر روز پیش وی شدیم و آن فصل غایت گرما بود نزدیک
وی درزیی بود و جامها بجهت دست چون خفتانها می برید از برای وی و غلامانش انگه دیگر را
گفت جماعتی درزیان را احاضر کن و چنان ساز که امروز از آن فارغ شوند و بامدادهم
درین وقت انرا با من آری انگه بمن نگریست و گفت ای یحیی امروز کاری که در مدینه داری
بکنید و چنان سازید که فردا درین وقت رحیل کنیم گفت من از نزدیک وی بیرون
آمدم و از و تعجب کردم از آن خفتانها و با خود گفتم که ما در فصل تموزیم و گرمای حجاز
میان ما و عراق ده روز راه است وی این جامها چه میکند انگه با خود گفتم که این مردی
است که سفر نکرده است و آن تقدیر چنان کرده که این سفر نیست که درو باین جامها
حاجت آید و عجب از رافضیان که بامامت این مرد میگویند با فهمی که او راست پس دیگر روز

در آن وقت با نزدیک شدی بشدیم آن جامها را حاضر کرده بودند پس غلامان خود را گفت
لبادها و سرکلاهها از برای ما بر کیرید انکه گفت رحیل کن یا یحیی من با خود گفتم این حال
از پیش عجب تر است ایا می ترسد که در راه زمستان در آید پس من بیرون آمدم و
نمی دانم بیرون آمدن پس برفتیم تا بدان موضع رسیدیم که در و حکایت کوه ظاهر شد
کردم بودیم میغی بر آمد سیاه و رعد و برق پدید آمد و تکرکی بارید که وقت همچون
سنکها و ما هم خفتان ها بر خود و غلامان خود پس ولبادها و کلاهها پوشیدند انکه غلامان
خود را گفت لباده فرا یحیی دهید و کلاهی فراد هید و ما جمع شدیم و تکرک بر ما می بارید و بر ما
میکوفت تا هشتاد مرد کشته شد انکه میغ باز رفت و کرما با همان شد که بود انکه مرا گفت یا یحیی
فرود آی و بکوی اصحاب را تا دفن کنند ایشان را که بمردند و همچنین خدای این بیابان ابر کرد
پس من خود را از مرکب در انداختم و در وعذر خواستم و رکاب پایش را بوسه دادم
و گفتم که گواهی میدهم که خدای بیست جز از خدای تعالی و محمد بنده و رسول اوست و شما خلفاء
خدائید در زمین و ملک حق که من کافر بودم اکنون مسلمان شدم بر دست تو ای مولای
من پس از اینجاست که من شیعی ام و خدمت وی را لازم کرفتم معجزه دیکر ابو القاسم بن ابی
القاسم البغدادی روایت کرد از زرافه حاجب متوکل که گفت مردی شعبده از ناحیت
هند پیش متوکل حقه بازی میکرد که مثل آن ندیده بودند و متوکل بازیکن بود پس خواست
که علی بن محمد الرضا را خجل کرداند آن مرد را گفت اکر وی را خجل کردانی هزار دینار فرا تو دهم
پس وی فرمود تا نانهای سبک بپختند و بر خوان نهادند و علی نقی را حاضر کردند و آن مرد را
پهلوی وی بنشاندند و بالشی بر دست چپ علی نهادند صورت شیری بر آنجا بود و آن بازیکر

بر دیکر

بر دیکر جانب بالش بنشست پس علی نقی ع دست فراز کرد تا نان برکیرد آن مرد نان از پیش برداشت
و جماعت بخندیدند پس علی نقی ع دست بران صورت شیر زد که بر بالش بود و گفت فرا کیر او را
آن صورت از بالش بیرون جست و آن مرد را فرو برد و باز در صورت غائب شد چنانکه
بود پس قوم متحیر شدند پس علی بن محمد برخاست متوکل گفت از تو میخواهم که بشفیعی
و آن مرد را باز آری گفت بخدای دیر انه ببینی بعد از این تو دشمنان خدای را بر اولیای
خدای مسلط میکنی دا از نزدیک وی شد و آن مرد را پس از آن ندیدند معجزه دیکر روایت
کرده اند که خلیفه لشکر را فرمود و ایشان نود هزار مرد بودند از ترکان که در شهر من
را ساکن بودند تا هر یکی را از ایشان توبره اسبی کل سرخ بر کیرند و صحرائی معین
کرد که آنجا فرو کنند ایشان چنان کردند پس چون کوه عظیم شد و وی بر بالای آن شد
و ابو الحسن را ع بخواند و با خود بر آنجا برد و گفت ترا از برای آن آورده ام تا بر سواران
من نظاره کنی و ایشان فرموده بود تا بر کستوان پوشیده و سلاحها بر کرفته در نیکو
ترین زینتی و تمامترین علامتی و عظیم ترین هیئتی ایشان را عرضه داشت و غرضش
آن بود تا مسکنه کرداند کسی را بر وی خروج کند و خوفش از ابی الحسن ع بود که یکی
را از اهل بیت خود فرماید که بر وی خروج کند پس ابو الحسن ع گفت من لشکر خود بر تو عرض
کنم گفت آری پس دعا کرد از خدای تعالی بخواست پس میان آسمان و زمین از مشرق
تا مغرب فرشتگان دیدند در هوا تمام سلاح پس متوکل بیهوش کشت چون با هوش
آمد ابو الحسن ع گفت ما با شما منافسه نمیکنیم در دنیا ترک دنیا کرده ایم و با شما کار ما
و بکار آخرت مشغول شده ایم بر تو هیچ باک نیست در آنچه کمان میبری معجزه دیکر روایت

از محمد بن حمدان از ابرهیم بن بلطون از پدرش که گفت من حاجب متوکل بودم فاو را پنجاه
غلام بجلیه آورده بودند از خزر مرا فرمود که ایشان را فرا ستانم و با ایشان احسان کنم پس چون
یکسال بر آمد من در پیش وی ایستاده بودم که ابو الحسن ع در آمد چون بجای خود بنشست متوکل
مرا فرمود تا آن غلامان را از خانهاشان بیرون آرم پس آوردم ایشان چون ابو الحسن ع را بدیدند
همه بسجده در افتادند پس متوکل مالک خود نبود برخاست پای میکشید تا که در پس پرده شد
ابو الحسن چون وی را چنان دید برخاست و برفت پس چون متوکل بدانست که وی بیرون شد
از پس پرده بیرون آمد و گفت ویلک یا بلطون این چه بود که غلامان کردند گفتم بخدای
که ندانم گفت از ایشان بپرس پس من ایشان را پرسیدم از آنچه کردند گفتند این مردیست
که هر سال پیش ما نزدیک ما آید و دین بر ما عرضه دارد و نزدیک ما ده روز مقام کند
و او وصی پیغمبر مسلمانانست بلطون گفت متوکل فرمود تا ایشان همه را سر ببریدند
چون وقت نماز خفتن بود من نزدیک سیدتم ع شدم خادمی بر در بود چون مرا
بدید گفت در آی در رفتم و وی ع نشسته بود گفت یا بلطون غلامان را چه کردند گفتم
یا بن رسول الله بخدای که ایشان را همه ذبح کردند گفت یا بلطون همه را گفتم آری والله
گفت دوست میداری که ایشان را ببینی گفتم آری یا بن رسول الله پس بدست اشارت کرد
که در پس آن پرده شو در شدم غلامان را دیدم نشسته و در پیش ایشان میوه نهاده میخوردند
فصل پنجم در مدت عمر وی ع و وقت وفات وی مدت وی را چهل و یک سال عمر بود و در ایام امامت
بود بقیه واثق الله جعفر متوکل پادشاه شد آنگه منتصر بن متوکل پادشاه شد بعد از آن
معتز بن المتوکل در آخر ملک او ولی خدای ابی الحسن علی بن محمد النقی شهید شد در رجب سنه

اربع

اربع و خمسین و مائتین صلوات الله علیه **باب چهاردهم** در ذکر امام یازدهم ابو محمد الحسن بن
علی الزکی ع و این باب مشتمل است بر پنج فصل **فصل اول** در ولادت او ع ولادتش روز
آدینه بود هشتم شب گذشته از ربیع الآخر سنه اثنین و ثلثین و مائتین لقبش هادی بود
و زکی و سراج و عسکری مادرش را نام حدیث بود و غزال و سوسن **فصل دوم** در ذکر اولاد او ع
فرزند الا نیک خلف صالح مهدی بود ع و موسی و جعفر و ابرهیم و یحیی و فاطمه و دلاله شیخ
المفید گفت مر او را جز خلف قایم فرزندی دیگر ندانیم **فصل سیم** در فضایل وی ع باید دانستن
که امام حسن عسکری بر بهره و سخی ترین مردمان بود و روایتست که خواجه مفید با اسناد از حسن بن محمد
الاشعری و محمد بن یحیی که گفتند احمد بن عبید الله بن خاقان متوکلی طباع و خراج بود بقم روزی
در مجلس وی ذکر علویان رفت در مذاهب ایشان و او در عداوت و انحراف از اهل بیت بغایت رسیده
بود روزی گفت من ندیده ام و نشناخته ام بسیرت مهتر و آمرزیده ای از علویان مثل الحسن بن علی
محمد الرضا در سیرت و سکون و عفاف و بزرگی و بزرگواری نزدیک اهل بیتش و نزدیک همه
بنی هاشم و تقدیم کردن ایشان او را بر پیران و اصحاب خطر از ایشان و همچنین بود حال
وی نزدیک همه مهتران لشکر و وزیران و همه مردمان و من روزی بر سر پدرم ایستاده بودم
و آن روز بود حاجبان او در آمدند و گفتند ابو محمد بن الرضا ع آمد پس وی گفت بآوازی
بلند که وی را دستوری دهید و من تعجب کردم از آن دلیری کردن ایشان که در حضرت پدرم
وی را بکنیت یاد کردند و نزدیک وی بکنیت یاد کردندی مگر خلیفه را یا ولی عهد را یا کسی را
که سلطان بکنیت وی را فرموده بودی پس دیدم که مردی در آمد گندم گون نیکو بالا نیکو روی
نیکو چشم او را بود حالتی و هیبتی نیکو پس چون پدرم بدید نیکو بیست برخاست و گامی چند پیش وی

باز شد و نمی دانم که این با هیچ کس کرده بود از بنی هاشم و مهتران و دست بر گردنش فراز کرد
و روی و سینه وی بوسه داد و دستش گرفت و ویرا بر مصلی خود نشانید و در پیش وی
بنشست و با وی سخن میگفت و خود را فدای وی میکرد و من تعجب میکردم از آن پس حاجبی
در آمد و گفت موفق آمد و چون موفق نزدیک پدرم آمدی حاجبان و قایدان در پیش
بیامدندی و از مجلس پدرم تا بدر سرای دو سماط بایستادندی تا وی در آمدی و بیرون
شدی پس پدرم دائم روی بر ابی محمد آورده بود و با وی سخن میگفت تا که بغلامان خاص
نگریست و ابو محمد را گفت اگر خواهی خدای مرا فدای تو کناد انگه حاجبانرا گفت ویرا پیش
سماطین ببرید تا موفق ویرا نبیند پس وی برخاست و پدرم برخواست و دست در
گردن وی فراز کرد و وی برفت من حاجبان و غلامان پدرم را گفتم ویلکم این کیست که شما
ویرا بکنیت یاد کردید پیش حضرت پدرم گفتند این علوی است که او را الحسن بن علی
گویند معروف بابن الرضا پس من تعجب زیادة کردم و آن روز مضطرب میبودم
و متفکر در کار وی و کار پدرم پس چون شب در آمد و عادة پدرم آن بود که
چون نماز خفتن بکردی بنشستی و نظر کردی در آنچه محتاج آن بودی از مؤامرات
و آنچه بر سلطان عرضه داشتی پس چون نماز کرد و بر جای خود بنشست من
پیش وی بنشستم و نزدیک او هیچ کس نبود پدر مرا گفت یا احمد ترا حاجتی است گفتم آری
آن مرد که بامداد پیش تو بود و ویرا چندان اکرام و تبجیل کردی و نفس خود و ما
و پدر را فدای وی میکردی که بود گفت ای پسر او امام رافضیان است الحسن بن علی معروف
بابن الرضا انگه ساعتی خاموش شد و گفت ای پسر او بس بزرگوار کسیست اگر خلافت و امامت

از خلفاء

از خلفاء بنی العباس زایل شدی از بنی هاشم هیچکس مستحق نبودی جز وی بسبب فضل و عفاف
و اخلاق نیکو و اگر پدر ویرا بدیدی مردی بزرگ و فاضل را بدیدی پس مرا هیچ همت نبود
جز پرسیدن احوال وی و بحث کردن از کار وی پس هیچکس را نپرسیدم از بنی هاشم و قاضیان
و فقیهان الا که ویرا نزدیک ایشان در نهایت اجلال و اعظام و محل رفیع یافتم و ذکر خوب
پس قدر وی نزدیک من بزرگ شد چون هیچ دوست و دشمن ویرا نیافتم الا انکه ویرا
نیکوئی میگفتند و بر وی ثنا میکردند فصل [illegible] در طرفی از معجزات وی عم روایت کرد
خواجه ابو جعفر طوسی از جماعتی از ابی المفضل الشیبانی باسناد از بشر بن سلیمان النخاس
و او از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و مولای ابی الحسن و ابی محمد حسن عسکری گفت کافور
خادم نزدیک من آمد و گفت مولای من ابو الحسن علی بن محمد النقی ترا میخواند پیش وی شدم
چون نزدیک وی بنشستم مرا گفت یا بشر تو از فرزندان انصاری و این موالاة و دوستی
دایم در میان شما بوده است خلف از سلف آنرا میراث می یابند است و شما ثقات
و معتمدان اهل بیت و من ترا تزکیه میکنم و مشرف میکردانم بفضیلتی که بدان بر شیعه
سبقت کیری در موالاة ما بسری که ترا بران مطلع کردانم و ترا بفرستم تا کنیزکی بخری
انگه نامه لطیف بنوشت بخطی رومی و بانگشتری خود بران مهر نهاد و دستارچه زرد بیرون
آورد و دویست و بیست دینار بر آنجا بست و گفت این را فرا گیر و ببغداد شو و بمعبر فرات حاضر
آی چاشتگاه از فلان روز و چون روز زورقها بدانجا رسد برده کیان در آنجا باشند
کنیزکان بینی در آنجا جماعتی را یابی از خریداران از وکلاء مهتران بنی العباس و قومی از
جوانان عرب و چون آن بینی از دور مطلع شو بر کسی که نامش عمرو بن یزید النخاس بود و گوش میدار

همه روز تا که کنیزک عرضه دارد برخرند کان صفتش چنین چنین بود و جامهٔ حریر
سبز پوشیده از عرضه داشتن امتناع نماید و نگذارد که کسی که ویرا ساید و از
رومی بشنوی از پس پرده شنیدن پس تو بدان که رومی میگوید واهتک ستراه آه فریاد از پرده
دریدن پس یکی از خریداران گوید او سیصد دینار بر منست که عفت وی مرا در وی رغبت
زیاده گردانید آن کنیزک تازی ویرا گوید اگر در زی سلیمان بن داود بیرون آئی
و بر شبه ملک وی مرا در تو هیچ رغبت نباشد پس بر مال خود شفقت کن نخاس گوید حیله
چیست چاره نیست از اختیار خریداری کنیزک گوید این شتاب چیست چاره نیست از
اختیار خریداری که دلم بدو ساکن بود و بر وفا و امانت وی پس آنگاه تو نزد یک عمر بن یزید
النخاس شو و با وی بگوی که با تو نامه است لطیف از یکی از اشراف که آنرا نوشته است بلغت
رومی و خطی رومی و در آنجا صفت کرم و وفا و نبل و سخاء خود کرده است اکنون آن
نامه را کنیزک ده تا در آن تأمل کند اگر او را پسندد و بدو میل کند من وکیل وی ام در خرید
وی بشر گفت من امتثال کردم و فرمان بردم هر چه مولای ابو الحسن مرا فرموده بود در کار
کنیزک پس چون کنیزک در آن نامه نگریست سخت بگریست و عمر بن یزید را گفت مرا بصاحب
این نامه فروش و سوگندهای مغلظ یاد کرد که اگر ویرا بدو نفروشد خود را بکشد پس دائم در بهای
وی مشاحه میکردند تا که بدان مبلغ قرار گرفت که مولای من فرموده بود پس از آن زر دادم فرا ستد
و کنیزک را فرا ستدم خندان و شادان و ویرا با حجرهٔ خود بردم ببغداد و هنوز در حجره قرار
نگرفته بود که آن نامهٔ مولانا را از گریبان بیرون گرفت و بوسه میداد و بر چشم و روی مینهاد
و بر خود میمالید و من تعجب و برا گفتم نامه بوسه میدهی و صاحب او را نمی شناسی گفت ای عاجز ضعیف

معرفت محل و منزل اولاد پیغمبران گوش فرا من دار و دل حاضر کن منم ملیکه بنت
یشوعا بن قیصر ملک روم و مادرم از فرزندان حواریان است و نسبش با وصی
مسیح شمعون است و من ترا خبر دهم بچیزی عجب بدانکه جدم قیصر خواست که
مرا ببرادر زادهٔ خود دهد و من سیزده ساله بودم پس در کوشک خود جمع کرد از
نسل حواریان از قسیسان و رهبانان سیصد مرد و از خداوندان خطر هفتصد مرد
را و از امیران لشکر و قائدان و نقیبان و ملکان چهار هزار و تختی بیرون آورد
از خزانه از اصناف جواهر کرده در میان کوشک بنهاد و چهل پایه نهادند و چون
برادر زادهٔ وی را در آوردند و اسقفان بایستادند و سفرهای انجیل باز کردند صلیبها
از بالا در افتاد و بر زمین آمد و پایهای عرش از جای بشد و آن پسر از تخت بیفتاد
بیهوش شده و رنگ از رویهای اسقفان بشد و لرزه بر ایشان افتاد پس مهتر ایشان
جدم را گفت یا ایها الملک ما را معاف دار از دیدار رسیدن این نحوستها که دلیل میکند
بر زوال این دولت و این دین مسیحی و مذهب ملکانی پس جدم از آن فال بد گرفت
و اسقفان را گفت این عمودها را راست کنید و این صلیبها بردارید و برادر این
مدبر نگون بخت را بیارید تا این کودک را بدو دهیم تا از شما دفع کند نحوستهای
چون چنان کردند بر دوم بار نیز همان حادث شد که بر اول و مردمان متفرق شدند
و جدم قیصر برخاست غمناک و در منزل زنان شد و پردها فرو گذاشتند و آن شب بخواب
دیدم که مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در کوشک جدم آمدند و منبر نهادند از نور که با آسمان
مباراة میکرد در بلندی و محمد صلی الله علیه و آله نزد یک ایشان آمد و داماد و وصیش و دو کس

از فرزندان شمعون وصی عیسی ع فراهم شدند و دست بکردن وی فرا کرد پس محمد صلی الله
علیه وآله وی را گفت یا روح الله من بنزدیک تو آمدیم تا خواهند کنم از وصی تو شمعون
فتاة وی را ملیکه از برای پسرم این که می بینی و بدست اشارة فرا ابی محمد ع کرد پسر صاحب
این نامه پس مسیح بشمعون نگریست و گفت بدو بهی که شرف بتو آمد اکنون رحم خود بپیوند
برحم آل محمد صلی الله علیه وآله گفت بدو بهی که چنان کردم پس ایشان بران منبر شدند
و محمد صلی الله علیه وآله خطبه کرد و مرا بپسر خود داد و مسیح بران گواه بود و فرزندان محمد
بران گواه بودند و حواریان چون من از خواب بیدار شدم ترسیدم که این خواب فرا پدر
و دلیلهم بگویم از ترس آنکه مرا بکشند آن را پنهان میداشتم و با ایشان نمیگفتم و دوستی ابی محمد
در دلم نقش آمد و لازم شد تا از شراب و طعام امتناع نمودم و نفسم ضعیف شد و شخصم باریک
باریک گشت و سخت بیمار شدم و در همه شهرهای روم هیچ طبیب نماند الا که جدم وی را حاضر کرد
وازو دارو من پرسید چون از آن نومید شد مرا گفت ای روشنی چشم من هیچ آرزو در دل تو
می آید در دنیا تا من آن را از برای تو حاصل کنم گفتم ای جد من بدو بهی که من درهای فرح بر خود
بسته می بینم اکنون اگر تو عذاب بر داشتی از زندانیان خود که اسیران مسلمانانند و بند
از ایشان برگرفتی و ایشان را خلاص دادی امید دارم که مسیح و مادرش مرا عافیت بدادندی
چون او چنان کرد من اندکی جلدی نمودم و اندک تندرستی ظاهر کردم و اندک
طعامی تناول کردم پس وی بدان شاد شد و اسیران را اکرام و اعزاز کرد و من نیز پس از
چهار ده شب بخواب دیدم که سیده زنان عالم فاطمه علیها السلام بزیارت من آمد و با وی مریم
بنت عمران و هزار کنیزکان بهشت و مریم مرا میگفت اینست سیده زنان عالم مادر شوهرت

ابی محمد

ابی محمد ع پس من چنگ در وی زدم و میگریستم و با وی شکایت میکردم از نا آمدن ابی محمد ع
بزیارت من پس فاطمه سیدة النساء علیها السلام گفت بدو بهی که پسرم ابو محمد بزیارت
تو نیاید و تو شرک آورده بخدای و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم بنت عمران
تبرا می کند با خدای از دین تو اگر تو میل کنی با رضای خدای و رضای مسیح و زیارت کردن
ابی محمد ترا پس بگوی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس چون این کلمه
بگفتم سیدهٔ زنان عالم مرا بسینهٔ خود باز نهاد و دلم خوش کرد امید و گفت اکنون چشم
میدار زیارت ابی محمد را که من وی را نزدیک تو فرستم پس من بیدار شدم و میگفتم وا
شوقاه الی لقاء ابی محمد چون دیگر شب بود ابو محمد ع دیدم گویی من وی را میگفتم
که چرا با من جفا کردی ای حبیب من پس از آنکه دلم را مشغول کردی بجوامع حب خود گفت تاخیر
از من نبود الا بسبب شرک تو و چون مسلمان شدی من هر شبی بزیارت تو می آیم تا که خدای ع
شمل ما جمع کند در عیان و از آنگاه باز زیارت وی منقطع نشده است تا این غایت بشر
گفت من وی را گفتم تو چگونه در میان این اسیران افتادی گفت ابو محمد شبی از شبها
مرا خبر داد که جد تو زود بود که در فلان روز لشکر بجنگ مسلمانان فرستد آنگه خود پس ایشان
بشود باید که متنکر وار بر پی وی بشوی با جماعت غلامان در هیئة و زی خدمتکاران از فلان
راه پس من چنان کردم و طلایع مسلمانان بر ما افتادند تا کار من بدین جا رسید که تو دیدی
و تا این غایت هیچکس بندانست که من دختر ملک رومم جز تو که با تو بگفتم و بدو بهی که آن شیخ
که من در غنیمت بنصیب وی افتادم مرا از نام پرسید با وی نگفتم و گفتم نام نرجس است وی گفت
نام کنیزکان است پس مرا او گفت عجب از آنکه تو رومیه و زبانت عربی است گفتم جدم چنان

مولع بود و مرا بر ادب آموختن می داشت که زنی ترجمان راست کرده بود تا بامداد و
شبانگاه پیش من می آمد و عربیة فرا من می آموخت تا زبانم بر آن مستمر و مستقیم شد
بشر گفت چون من ویرا بسرّ من رأی بردم پیش مولای خود ابو الحسن ع ابو الحسن ویرا
گفت چگونه نمود ترا خدای تعالی عزّ اسلام و خواری نصرانیة و شرف محمد و اهل
بیتش گفتم چگونه صفت کنم از برای تو ای پسر رسول الله آنچه تو بدان عالم تری از من
گفت اکنون من دوست میدارم که ترا گرامی گردانم کدام دوستر داری ده هزار دینار
یا بشارتی بشرف ابد گفت بلکه بشارت گفت بشارة باد ترا بفرزندی که پادشاه
دنیا شود در مشرق و مغرب و زمین را پر قسط و عدل کند چنانکه پر ظلم و جور کرده باشند
گفت از که گفت از آنکس که خواستگاری کرد رسول خدای ترا در فلان شب در فلان
از فلان سال برومی گفت از مسیح و وصیش گفت مسیح و وصیش ترا بکه دادند گفت بپسرت
ابی محمد گفت تو ویرا میشناسی گفت هرگز شبی نگذشت که وی مرا زیارت نکرد از آن
شب باز که من مسلمان شدم بر دست سیده زنان عالمیان پس مولای من گفت یا کافور
خادم خواهرم حلیمه را بخوان چون حلیمه در آمد گفت این آنست پس حلیمه ویرا بسی
دست در گردن وی کرد و بسیاری ویرا بوسید پس ابو الحسن ع ویرا گفت یا عمه ببر ویرا بخانهٔ
خود ببر و فرایض و سنن در وی آموز که او زن ابی محمد و مادر قائم آل محمد است
روایت کرد زید بن علی گفت در صحبت ابی محمد بودم از سرای عامه تا منزل و حجره
با سرای رسید و من باز خواستم گردید گفت تا بیست و چه سرای شد آنکه مرا دستوری
داد نه در رفتم مرا صد دینار داد و گفت این در بهای کنیزکی کن که کنیزک تو فلانه وفات

کرد و از خانه

کرده و از خانه بیرون آمده بودم و آن کنیزک از آنکه هم وقتها بود پس در بهشت تر و نشاط کن
بود چون باز آنجا شدم غلام گفت کنیزک تو فلانه این ساعت وفات کرد گفتم حالش چه بود
گفت بیاشامید و در گلوش گرفت و بمرد مجمع بن ابکر محمد بن علی بن ابرهیم بن موسی گفت کار
ما تنگ شد پدرم را گفت برو تا نزدیک این مرد شویم یعنی ابو محمد ع که صفت سخاوت وی کرده
اند و گفت تو ویرا میشناسی گفتم و برانی نشناسم و هرگز ویرا ندیده ام گفت پس بنزدیک وی
شدیم پس در راه پدرم مرا گفت چون محتاجیم ما باید که وی ما را پانصد درهم بدهد دویست
از برای کسوت و دویست از برای آرد و صد درهم از برای نفقه تا من با جبل شوم و من با خود
گفتم کاشکی مرا سیصد درهم فرمودی تا صد درهم در از گوشی خرم و صد درهم کسوتی و صد
درهم برای نفقه و با جبل شوم پس چون بدر سرای رسیدیم غلامی بیرون آمد و گفت در آیید
علی بن ابرهیم و محمد پسرش گفت چون در رفتیم و سلام کردیم پدرم را گفت چرا تا این وقت پیش ما
نیامدی گفت یا سیدی شرم داشتم که بدین صورت و بدین حال فرا تو رسم و چون از نزدیک وی
بیرون آمدیم غلامی بیامد و صره پدرم فرا داد در آنجا پانصد درهم بود و گفت دویست
درهم کسوت و دویست درهم آرد و صد درهم نفقه را و صره فرا من داد و گفت این سیصد
درهم است صد درهم بهای در از گوش کن و صد درهم کسوت را و صد درهم نفقه را روایت
کرده اند که در سرّ من رأی طبیبی بود عبدالله نام و ویرا صد و اند سال رسیده بود گفت من شاگرد
بختیشوع بودم طبیب متوکل و مرا اختیار کردی پس روزی حسن بن علی محمد الرضا ع فرستاد
تا خاص ترین اصحاب خود را نزدیک وی فرستد تا فصد کند ویرا وی مرا اختیار کرد و گفت ابن الرضا
ع از من کسی طلب کرده است که ویرا فصد کند تو نزدیک وی شو و او امروز عالم‌تر است از هر که

در زیر آسمان است و جلد کن از انکه بروی اعتراض کنی در آنچه ترا فرماید پس من نزدیک
وی بشدم وی مرا با حجره فرستاد و گفت اینجا می باش تا من ترا طلب کنم و آن وقت که من نزدیک
وی میشوم نزدیک بود وقتی نیکو بود دستوده فصد را پس وی مرا بخواند در وقتی که از برای فصد
ستوده نبود و طشتی عظیم حاضر کرد و از رگ فصد کردم و خون بیرون میشد تا که طشت پر
شد انگه مرا گفت ببند ببستم پس دست بشست و مرا با حجره فرستاد و طعام بسیار آورد تا از
گرم و سرد و آنجا بماندم تا نماز دیگر انگه مرا بخواند و طشت خواست و گفت بند رگ باز کشای
باز کشادم و خون بیرون میشد تا که طشت پر شد انگه گفت ببند ببستم و مرا با حجره فرستاد و شب
آنجا بودم چون بامداد بود و آفتاب برآمد مرا بخواند و طشت خواست و گفت بند بکشای بکشادم
چیزی همچون شیر از دستش بیرون شد تا که طشت پر شد انگه گفت باز گیر باز بستم دست بشست
و تختی جامه و پنجاه دینار پیش من بنهاد و گفت این برگیر و معذور دار و باز گرد پس آن
برگرفتم و گفتم سیدم را خدمتی فرماید گفت آری صحبت نیکو کن با کسی که با تو صحبت دارد از دیر
عاقول پس من باز نزدیک بختیشوع شدم و قصه با وی بگفتم گفت حکما اتفاق کرده اند که بیشترین
خون که در تن مردم بود هفت من باشد و آنچه تو حکایت کردی اگر از چشمه بیرون شدی
عجب بودی و از آن عجب تر از این شیر است که بیرون آمده است پس ساعتی تفکر کرد انگه سه
شبانه روز کتابها میخواندیم تا که این فصد را ذکر یابیم نیافتیم انگه وی گفت امروز در
ترسایان هیچکس نیست عالمتر بطب از راهبی که بدیر عاقول است پس بدو نامه نوشت و در آنجا
یاد کرد ماجری را و من برفتم تا بدان دیر و وی را آواز دادم راهب بر بام آمد و گفت تو کیستی گفتم
صاحب بختیشوع گفت نامه وی داری گفتم آری پس زنبیل فرو گذاشت و من نامه در آنجا نهادم و وی

آنرا برداشت

انرا برداشت و نامه برخواند و در ساعت فرود آمد و گفت تو آن مردی که رگ زدی گفتم آری گفت
خنک مر ورا استری بر نشست و ما بسر من رای آمدیم و ثلثی از شب مانده بود گفتیم کدام دست
تر داری بسرای استاد من یا بسرای آن مرد گفت آن مرد پس ما بدر سرای وی شدیم پیش از بانگ
نماز نخستین در بگشادند و خادمی سیاه بیرون آمد و گفت کدام است از شما راهب دیر عاقول
گفت منم فدای تو باد مادر و پدرم گفت فرود آی و خادم مرا گفت هر دو را نگاه دار و دست
وی گرفت و هر دو در رفتند و من بایستادم تا که روز بالا گرفت انگه راهب بیرون آمد
جامه رهبانیت انداخته بود و جامه سپید پوشیده و مسلمان شده مرا گفت اکنون مرا
بسرای استادت بر پس با سرای بختیشوع شدیم چون وی را بدید پیش وی شتافت و گفت چه چیز
ترا از دین تو بر گردانید گفت مسیح را یافتم بر دست وی مسلمان شدم گفت مسیح را یافتی
گفت یا نظیر مسیح و این مرد نظیر اوست در آیات و براهین انکه با نزدیک وی شد
و ملازم خدمت او میبود تا که بمرد معجزه دیگر روایتست از علی بن زید بن علی بن
الحسین بن زید ع که گفت روزی بنزدیک ابی محمد ع شدم و نزدیک وی نشسته بودم
بیادم آمد که دستمالی داشته بودم پنجاه دینار بر آنجا بسته انرا نیافتم پس بدان
سبب پریشانی در دلم آمد پس ابو محمد ع گفت باکی نیست که انکه برادر مهین تست
از تو بیفتاد انگه که جامه می بستی و وی آن را بر گرفت و آن محفوظ است انشاء الله پس بخانه شدم
برادرم با من داد معجزه دیگر روایت کرده اند که ابو محمد ع خود بر در چاه آب بود و ابو
الحسن م در نماز بود دشمنان فریاد بر آوردند چون سلام باز داد گفت باکی نیست ابو محمد را
دیدند که بر سر آب بازی میکند و آب بسر چاه آمده بود معجزه دیگر علی بن الحسن بسابد

کفت قحطی پدید آمد بسُرَّ من رای در روزکار مولانا الحسن بن علی العسکری خلیفه
حاجب و اهل مملکت را فرمود که باستسقا شوید پس سه روز بیابی بنمازکاه می‌شدند
و دعا می‌کفتند و باران بخواستند و باران نمی آمد پس در روز چهارم جاثلیق بصحرا
شد و ترسایان و رهبانان باوی و راهبی در میان ایشان بود چون وی دست
دراز کرد باران از آسمان روان شد روز دوم نیز بیرون همچنان باران بایستاد
پس بیشتر مردمان در شک افتادند و بادین ترسا میل کردند پس خلیفه کس بابی محمد ع فر
ستاد و او محبوس بود وی را از حبس بیرون کرد و کفت الحق امة جدك دریاب که
هلاک شدند وی ع کفت من فردا بیرون شوم و شک زایل کنم ان شاء الله پس جاثلیق
سیم روز بیرون شد و رهبانان باوی و مولای ما الحسن بن علی ع و جماعتی اصحابش
بیرون شدند چون راهب را دید که دست بیازید ملوکی را از خدم کفت دستش
بکیر و آنچه در میان انکشت وی است بازاکیر دستش بکرفت و از میان دو انکشت او
پاره استخوان سیاه شده بیرون کرفت انکه ابو محمد ع کفت باران خواه در آسمان میغی
پدید آمده بود و میغ باز شد و آفتاب برآمد راهب خجل شد خلیفه کفت آن استخوان چیست
کفت این مرد بکور پیغمبری از پیغمبران کذر کرده است و این استخوان بدست وی افتاده
و هرکاه که استخوان پیغمبری ظاهر کنند از آسمان باران باریدن کیرد معجزه دیگر روایت کرد
اسمعیل بن علی بن عبدالله عباس کفت بر راه ابو محمد ع بنشستم پس چون بنزدیک من رسید
شکایت کردم باواز درویشی و سوکند خوردم که مرا یک درم نیست و نه چاشت و نه شام او کفت
سوکند بدروغ میخوری بخدای بلند و تو دویست دینار در زیر خاک کرده و این نه برای آن میکویم تا ترا

چیزی ندهم ای غلام آنچه با تو است بدو ده پس غلام او صد دینار بمن داد پس روی سوی
من کرد و کفت ترا این دینارها که در زیر خاک کرده باز نیابی در وقتی که بدان محتاج تر باشی و راست
کفت آنچه مرا حدیث نفقه کردم و مضطرب شدم بچیزی که نفقه کنم آن جایگاه که زر نهاده بودم نبش
کردم بنکرستم پسری از آن من آن جای شناخته بود و زر برکرفته و بکریخته و هیچ از آن بدست
من نیامد معجزه دیگر روایت کرد باسناد از حسن بن ظریف کفت در سینهٔ من میکشت دو مسئله خواستم
که بنزدیک ابو محمد نویسم پس یک سوال بنوشتم که چون قایم بیرون آید قضا کند و کجا باشد و
خواستم که از برای تب ربع بنویسم فراموشم شد وی ع جواب نوشت که از قایم پرسیدی که او چون
بیاید چون قضا کند بعلم خویش چون قضای داود و خواستی کی از تب ربع و فراموش کردی
بنویس و بر محموم نه این آیت که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم کفت آنرا بنوشتم و بر محموم بستم
شفا یافت فصل پنجم در حلت عمر وی ع او را بیست و هشت سال عمر بود در ایام امامت
او بود بقیه معتز و بعد از و معتمد بن جعفر بن المتوکل پادشاه شد بیست سال و یازده ماه چون
از پادشاهی وی پنج سال برآمد امام معصوم شهید شد روز آدینه هشتم شب کذشته از ماه
ربیع الاول سنه ستین و مائتین و او را دفن کردند هم در سرای وی آنجا که پدرش را دفن کرده
بودند در سر من رای صلوات الله علیه باب یازدهم در ذکر امام دوازدهم حجت خدای
خلف صالح صاحب الزمان صلوات الله علیه و این باب مشتمل است بر سه فصل فصل اول در ولادتش
ع ولادت وی نیمهٔ شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین بوده نام و هم کنیت رسول است و رسول
صلی الله علیه و آله از این خبر داده است و کفته لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله
ذلك اليوم حتى يخرج رجل من اهل بيتي اسمه اسمي وكنيته كنيتي يملأ الارض قسطا وعدلا

كما مُلِئَتْ ظُلْمًا وجَوْرًا و فرمود که اگر از دنیا باقی نماند الّا یک روز حق تعالی آن روز را دراز کرداند
تا مردی نام مهدی بیرون آید از اهل بیت من نام او نام من باشد و کنیت او کنیت من جهان را پر داد
و عدل کرداند بعد از انکه پر جور و ظلم شده باشد در حال غیبت وی را بنام و کنیت نخوانند بلقبش
خوانند و لقب مهدی است و خلف صالح و صاحب الزمان و صاحب الامر و القائم و حجة الله نام
مادرش نرجس بود در روایت است از حکیمه بنت محمد بن علی الرضا گفت ابو محمد در شب نیمهٔ شعبان
کس بمن فرستاد و گفت ای عمه نزدیک من روزه کشای که خدای ترا شاد کرداند بولی خود
و حجت خود بر خلق و خلیفه من بعد از من حکیمه گفت مرا از آن شادی بسی حظ پدید آمد پیش وی
شدم و او در صحن سرای نشسته بود و کنیزکان گرد بر گرد وی گفتم فدای تو باد پدر و مادرم
از که خواهد بود گفت از نرجس گفت من بر جستم و حال نرجس باز جستم و در وی تامل کردم هیچ
اثر آبستنی بر وی ندیدیم پس باز نزدیک ابی محمد ع شدم و وی را از آن خبر دادم تبکار بد انکه
گفت چون وقت فجر بود آبستنی وی ترا ظاهر شود زیرا که مثل وی مثل مادر موسی است آبستنی او
ظاهر نشد و هیچ کس آن ندانست تا وقت ولادتش پس من باز نزدیک نرجس شدم و وی را از آن خبر
دادم و از حالش پرسیدم گفت یا مولاتی من در خود از این هیچ نمی یابم حکیمه گفت من همه شب کوش
میداشتم و منتظر میبودم تا وقت طلوع فجر نرجس بر جست ترسان من وی را بسینه خود باز نهادم
ابو محمد آواز داد که ای عمه اِنّا اَنزلنا بر وی خوان من اِنّا اَنزلنا بر وی خواندن گرفتم و کودک در شکم
همچنان میخواند که وقت بر من سلام گفت من بترسیدم و تعجب میکردم ابو محمد آواز داد
که تعجب مکن از کار خدای تعالی که خدای تعالی ما را در کودکی بسخن آرد و در حال بزرگی ما را
حجت کرداند و در زمینش پس این سخن تمام نشده بود که نرجس را از من غایب کردند و وی را

نجی بدیم

و وی را ندیدیم چنانکه گفتی میان من و میان وی حجابی کردند پس من نزدیک ابو محمد ع دویدم فریاد
کنان مرا گفت باز گرد یا عمه که تو نرجس را بر جائش یابی پس با جای خود شدم حجاب بر ایل شده و اثر
دیدم اثر نوری بر وی ظاهر شده و کودک دیدیم بسجود رفته و زانوها بر زمین و انگشت سبابه
بر داشته و میگفت اَشهد اَنْ لا اِلهَ اِلّا الله و اَنَّ جَدّی رسول الله و اَنَّ اَبی امیرالمؤمنین انکه یک
یک امام را یاد کرد تا که بخود رسید گفت خدایا وعده که مرا کرده روا کن و کار من تمام کن و قدم مرا
ثابت دار و زمین را بمن پر عدل و قسط کردان پس ابو محمد آواز داد که یا عمه او را پیش من آر او را
برداشته کرفته پیش وی بردم پس بر پدرم سلام کرد ابو محمد حسن عسکری ع وی را از من فرا گرفت
و مرغان بر سر وی پرواز میکردند و زبان در دهنش کرد و وی را بپوسید انکه وی را گفت سخن گوی
بفرمان خدای تعالی گفت اَعوذُ بالله مِنَ الشّیطانِ الرّجیم وَ نُریدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ اسْتُضْعِفوا فِی
الْاَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ اَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثینَ وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما
مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ انکه صلوات داد بر پیغمبر و بر امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السّلام انکه ابو محمد
گفت یا عمه وی را با مادرش ده تا چشمش بدو روشن شود تحصیل دهم در بعضی از فضائل و
معجزات وی ع روایت است از ابی الادیان که گفت من ابو محمد را ع خدمت میکردم و نامهای وی
بشهرها می بردم پس نزدیک وی شدم در بیماری که وفاتش رسید نامها نوشت و مرا گفت
این را بمداین بر و بدانستی که پانزده روز غایب باشی و روز پانزدهم در سرای من آی آوازی از
سرای من فریاد شنوی و مرا بر تن شوی پیش گفتم ای سید چون چنان بود ما را با که باشد
گفت انکه جواب نامها از تو طلب کند او بود قائم مقام من گفتم زیاده کن مرا گفت انکه بر من نماز کند
آن بود قائم بعد از من گفتم زیاده کن مرا گفت انکه همیان طلب کند پس من برفتم و نامها

بجای من بودم و جوابهای آن بشنیدم و با شش‌هزار آنکه آمدم روز پانزدهم چنانکه وی علیه السلام
گفته بود فریاد شنیدم از سرای وی و شیعه گرد بر گرد وی و وی را تعزیت میگفتند پس من با خود
گفتم اگر امام اینست امامت او باطل باشد زیرا که من جعفر بن علی را شناخته بودم که نبید
می آشامید و در کوشک قمار میکرد و طنبور میزد پس من نیز فرا پیش شدم و وی را
تعزیت و تهنیت گفتم و وی مرا هیچ نپرسید دانستم که او نیست پس یکی بیرون آمد و گفت
ای سید برادرت را کفن کردند برخیز و بر وی نماز کن پس جعفر بن علی بر وی نماز کند و شیعه
گرد بر گرد وی چون در سرای شدیم جعفر فرا پیش شد تا بر وی نماز کند کودکی بیرون آمد
گندم گون انگشت و موی گشاده دندان و ردای جعفر بن علی گرفت و بکشید و گفت باز پس
ای عم که من اولی ترم بنماز کردن بر پدرم پس جعفر باز پس آمد و روی وی همچون رنگ
خاک شده بود پس کودک فرا پیش شد و نماز کرد و چون وی را دفن کردند آن کودک مرا
گفت بیار جوابهای آن نامها که با تو است فرا وی دادم و با خود گفتم این نشان ظاهر شد
همیان باند انکه پیش جعفر بن علی شدیم و وی را از کودک پرسیدیم گفت بخدای که من هرگز
وی را ندیده ام پس ما نشسته بودیم قومی از قم فرا رسیدند و از حسن بن علی عسکری پرسیدند
ایشان را بوفات وی خبر دادند گفتند پس از وی کیست مردمان اشاره فرا جعفر کردند ایشان
بر وی سلام کردند و تعزیت و تهنیت کردند و گفتند با ما نامها است و مالی اکنون تو بگوی که نامها
از کیست و مال چند است جعفر بن علی برخاست و جامه‌ها افشاند و گفت میخواهند که ما علم غیب
کنیم پس خادم بیرون آمد و گفت با شما است نامه فلان و فلان و فلان و همیانی است در وی هزار
دینار ده دینار از آن طلا کرده است پس نامها و مال فرا وی دادند و گفت آنکس که او را از بهر آن فرستاد

اوست امام

اوست امام و حجت خدای که بگفت آنچه با ما بود جعفر بن علی پیش معتمد خلیفه شد و حال با وی بگفت
معتمد کس فرستاد و مادر کودک را مطالبه کودک کرد و وی انکار کرد و ایشان درین گفت و گوی
بودند که خبر بدیشان رسید که یحیی بن خاقان بمفاجا بمرد و صاحب زنج ببصره خروج کرد ایشان
بدین سبب مشغول شدند و ترک مادر کودک کردند والحمد لله رب العالمین   حدیث کرد
احمد بن اسحق بن سعید الاشعری گفت در نزدیک ابو محمد الحسن بن علی العسکری ع شدم و خواستم
که از وی بپرسم یا احمد بن اسحق خدای خالی نگذاشت زمین را از آن روز که آدم را بیافرید و خالی
نگذارد تا روز قیامت از حجتی که خدا را بود بر خلق که بلا دفع بلا کند از اهل زمین و بدو
باران فرستد و بدو برکات زمین بیرون آید و گفتم یا ابن رسول الله پس خلیفه و امام بعد
از تو کیست وی برخاست بشتاب و در خانه شد و پسر بیاورد و بر دوش گرفته بیرون آورد که گویی
روی او چون ماه شب چهارده بود در سه سال گفت یا احمد بن اسحق اگر نه آن بودی که گرامی
بر خدای و بر حجتهای او عرضه نکردمی این پسر خویش را بر تو او هم نام رسول خدا است و هم
کنیت او هم روی زمین را پر داد و عدل کرداند چنانکه پر ظلم و جور شده باشد یا احمد بن اسحق
مثل او درین امت مثل خضر است و ذو القرنین والله که غایب شود در غیبتی که در آن غیبت از هلاک
ناجی نبود مگر آنکس که خدای وی را ثابت کرداند بر قول امامت او و او را توفیق دهد بتعجیل فرج او گفتم
یا مولای من هیچ علامتی هست که دل من بدان آرام گیرد گفت پس آن پسر بسخن آمد بتازی عربی
فصیح گفت منم بقیة خدای در زمین او و منتقم از دشمنان او و اثر مجوی پس از عین یا احمد بن اسحق
پس بیرون آمدم شادمان [illegible] حدیث کرد علی بن ابرهیم الفدکی گفت من در طواف بودم شش
طواف کرده بودم طواف هفتم خواستم کرد حلقه دیدم از راست کعبه و جوانی نیکوی روی خوش

بودی بشکوه و با هیبت سخن میگفت که از آن نیکوتر ندیده بودم و ازو خوش زبان‌تر پس رفتم
تا با او سخن کویم مرا زجر کردند یکی را پرسیدم که این کیست گفت پسر رسول خداست هر سال
از برای خاصگیان خود ظاهر شود و با ایشان سخن کوید پس من گفتم بطلب شما دور دا
راست بتو آمدم مرا راه نمائی وی سنگ پاره بمن داد من روی بکردانیدم یکی از
خدمتکاران وی مرا گفت که فرزند رسول خدای چه ترا داد گفتم سنگ پاره پس
دست باز کردم سبیکه بود از زر و او را دیدم که بمن رسید و گفت حجت بر تو ثابت شد
و حق تو ظاهر گشت و کوری ضلالت از تو زائل شد مرا می‌شناسی گفتم نه گفت انا المهدی
انا القائم الزمان و انا الذی املاها الارض عدلا کما ملئت جورا اسم مهدی منم قائم
الزمان منم آنکس که زمین را پر عدل کنم چنانکه پر جور کرده باشند [illegible] و روایت کرد
ابو جعفر قمی باسناد از حبیب بن محمد بن یونس بن شاذان الصنعانی که گفت نزدیک علی
بن ابرهیم بن مهزیار شدم باهواز او را پرسیدم از آل ابی محمد ع گفت ای برادر بدرستی
که پرسیدی از کار عظیم بیست بار حج کردم در آن بارها طلب میکردم که امام را بینم و هیچ
راه نمی‌یافتم فرا آن پس شبی در خوابگاه خود خفته بودم یکی را دیدم که میگفت یا علی
ابرهیم بدرستی که خدای ترا دستوری داد در حج پس آن شب را زنده داشتم و بخفتم تا وقت
صبح و در کار خود تفکر میکردم و شب و روز موسم را منتظر میبودم چون وقت موسم بود کار
خود بساختم و روی بمدینه نهادم چون بیثرب رسیدم از آل ابی محمد ع پرسیدم او را
هیچ اثر نیافتم و هیچ خبر از او نشنیدم در کار خود متفکر میبودم تا که از مدینه بیرون
شدم بسوی مکه و چون بمکه رسیدم روزها آنجا بودم خانه را طواف میکردم و معتکف میبودم

شبی در طواف

شبی در طواف بودم جوانی نیکو روی را دیدم که میخرامید و کرد خانه طواف میکرد مرا از وی چیزی
در دل آمد برخواستم و نزدیک وی شدم و بحث خالی کردم گفت از کجائی گفتم از اهل عراق گفت
از کدام عراق گفتم از اهواز گفت آنجا خصیبی را میشناسی گفتم رحمه الله او را بجوار الله اجابت
کرد یعنی بجوار حق شد گفت خدای برو رحمت کناد چون دراز بودی شب او یعنی در عبادت
و چون بسیار بودی عبادت و گریستن وی گفت علی بن ابرهیم المهزیار را می‌شناسی گفتم منم
علی بن ابرهیم گفت خدای ترا تحیت کو یاد یا ابا الحسن چه کردی با آن نشان که میان تو
و میان ابی الحسن بن علی بود گفتم با منست گفت بیرون آر دست در جیب کردم و آنرا بیرون
آوردم چون آنرا بدید اشک از چشمش روان شد و بآواز بگریست آنگه گفت ترا دستوری
دادند یا ابن المازیار بار حل شو و کار خود ساخته دار چون شب در آید و تاریک شود بشعب
بنی عامر شو که تو مرا آنجا بینی چون آن وقت نزدیک آمد و فراهم آمدم و بار بر راحله نهادم و می
راندم تا که بشعب شدم آن جوان را دیدم ایستاده ندا میداد که نزدیک من آی چون نزدیک وی
رسیدم بسلام ابتدا کرد و گفت بران با برادر و دائم با من سخن میگفت و من با وی سخن میگفتم
تا که از جبال عراق بگذشتیم و بجبال هنا رسیدیم و فجر اول برآمد و ما در میان کوههای طائف بودیم
پس مرا گفت فرود آی و نماز شب بگذاردم و مرا بوتر فرمود بگذاردم و آن فایده بود از آنکه مرا
بسجود فرمود و روی بر خاک نهاد آنگه از نماز فارغ شد و بر نشستیم و براندیم تا که باعلاء طائف
رسیدیم مرا گفت هیچ میبینی گفتم تل ریگی می‌بینم بر و خیمه از ابریشم بود آن خیمه
می‌افروزد و چون آن بدیدم دلم خوش شد مرا گفت اینجاست امل و رجاء آنچه می‌جستی
و امید میداری آنگه گفت فرود آی که اینجا ذلیل شود هر صعبی و خاضع شود هر جباری

انکه گفت دست از مهار ها باز دار کفتم ناقه را بکه رها کنم گفت این حرم قایم است که در نیاید
جز مومن وا زو بیرون نیاید جز مومنی وا ز وی بیرون جز مومنی پس دست از مهار اشتر
باز داشتم و او برفت و او برفتت و من با او برفتم تا که نزدیک در خیمه رسید پیش از من در رفت
و مرا گفت بایست بایستادم تا که وی بیرون آمد انکه مرا گفت در آی کرا اینجا بست پیلا مت
در شدم و دیدم نشسته بردی و شلخ کرده و دیگری را ازار ساخته و طرف آن بر دوش
افکنده و همچون لخوان وارغوان که قطرها بر و نشسته باشد یا چون شاخ بان و قضیب
ریحان نه درازی درازونه کوتاهی کوتاه سری مدور پیشانی هموار کمان ابرو تند سخی
رخان کم گوشت بر رخ راستش خالی همچون مشک بر روی تند یا عنبر چون دیدم بدو
بر و سلام کفتم جواب داد بر نیکوترین وجهی روی فرا من کرد و مرا از اهل عراق پرسید
کفتم سیدی جلباب خواری و مذلت در ایشان پوشیده اند و ایشان در میان قوم دلیل
اند گفت یا ابن المازیار بلبه هستی که شما بر ایشان ملک شوید چنانکه ایشان بر شما ملک شدند
و ایشان آن روز خوار و ذلیل باشند کفتم یا سیدی بلبه هستی که آنچه حاجت ماست از ما
دور است در راه مطلب در از پس گفت یا ابن المازیار بلبه هستی که پدرم ابو محمد را فرموده
است که مجاورت نکنم با قومی که خدای بر ایشان خشم گرفته است و ایشان را بلعنت کرده
ایشان را عذابی الیم و مرا فرموده است که ساکن نباشم از کوهها الا جاهای که درشت بود
از بلاد و زمینها جز جاهای که خالی بود و خدای مولای شماست تقیه را ظاهر کرد و آن را
بر من موکل کرده اند پس من تقیه ام تا آن روز که مرا دستوری دهد که خروج کنم کفتم سیدی
کی بود این کار گفت چون جدائی کنند میان شما و میان راه کعبه و در فلان و فلان سال آتش

الارض بیرون آید از میان صفا و مروه پس روزها نزدیک وی مقیم بودم پس مرا دستوری
داد در رفتن و از مکه با کوفه شدم و غلامی با من بود که مرا خدمت میکرد و جز خیر ندیدم از وی

فصل سیم در علامت خروج وی ع ابو حمزه ثمالی گفت که ابو عبدالله را ع کفتم بلبه هستی
که ابو جعفر میکفت که خروج سفیانی حتم است که قطعا خواهد بود و کشتن نفس زکیه از حتم است
و ندا از آسمان که منادی از آسمان ندا دهد اول روز که هر قومی آن را بزبان و لغات خود بشنوند
که حق با علی است و شیعه وی و انکه ابلیس لعین ندا در دهد در آخر روز از زمین که حق با عثمان است
و شیعه وی آنجا مبطلان در شک افتند روایت کرد فضل بن شاذان از احمد بن محمد بن ابی نصر
که گفت ابو جعفر گفت دو نشان خواهد بود پیش از قائم که آن نبوده است از آنگاه که آدم بزمین
آمده است آفتاب بگیرد در نیمه از ماه رمضان و ماه در آخر آن مردی گفت یا ابن رسول الله آفتاب
بگیرد در آخر ماه و قمر در نیمه آن ابو جعفر گفت من عالمترم از آنچه تو میگوئی ولکن آن دو آیت
که نبوده است از آنگاه باز که آدم فرود آمده بود **روایت کرد** اسمعیل بن مهران از عمران
بن حبله از ابی عبدالله ع که گفت گوئیا که در سفیانی میکرم که رحل خود افکنده باشد در رحبه
شما بکوفه پس منادی وی ندا دهد که هر که سر مردی بیارد از شیعه علی هزار درهم بود و او این
همسایه در همسایه خود جهد و گوید این از ایشان است و گردنش بزنند و هزار درم از وی فرا ستانند
بلبه هستی که غازیان شما آن روز نباشد الا فرزندان بی سامان کار و کوئی که من میبینم در حاجب
برقع کفتم صاحب برقع که باشد گفت مردی از شما بقول شما میگوید برقع پوشد شما را بشناسد
و شما وی را نشناسید یک یک از شما غمازی میکند بلبه هستی که نباشد الا پسر زنا کننده روایت
کرد باسناد از ابی بصیر که گفت ابو جعفر ع گفت قائم پادشاه شود سیصد و نه سال چنانکه درنگ

کردند اهل کهف و رهکف زمین را پر عدل و قسط کند چنانکه پر جور و ظلم شده باشد و خدای
تعالی کشاده کرداند شرق و غرب زمین را مردمان مخالف را میکشند جز دین محمد صلی الله علیه و آله
نباشد سلیمان بن داود روایت کرد از ابی بن کعب از رسول صلی الله علیه و آله در حدیث
طویل که گفت او امامی پرهیزکار نیکوکار بود و پسندیده خدای بود و بیرون آید
از تهامه او را گنجی باشد در طالقان نه زر و نه نقره بلکه مردان شجاع و اسبان نیکو او را
صحیفه بود که عدد نامها و نسبهای آنانکه از شهرهای دور در اول خروج وی پیش وی آیند
در روی نبشته باشد و ایشان سیصد و سیزده مرد باشند ابی گفت یا رسول الله علامات
خروج وی چه باشد گفت چون وقت خروج وی باشد تیغ وی از غلاف بر آید و علمش
کشاده گردد و حق تعالی هر دو را بسخن آرد تا گویند خروج کن یا ولی الله که ترا الکون
نشستن از دشمنان خدای روا نیست بکش دشمنان خدای را هر جا که یابی و امامت
از خداوند ترا است امامت کن پس جبرئیل و میکائیل فرود آیند جبرئیل بر راست وی
و میکائیل بر چپ وی و شعیب و صالح بر مقدمه لشکر جوشا کسانی که وی را در یابند روایت
کرد باسناد از ابان بن تغلب که صادق ع م گفت مبدهی که اول کسی که قایم را بیعت کند
جبرئیل بود فرود آید در صورت مرغی سپید پس وی را بیعت کند انگاه یک پای بر خانه نهد
و یک پای بر بیت المقدس ندا دهد باواز کشاده فصیح چنانکه همه خلایق بشنوند که اتی
امر الله فلا تستعجلوه و ابو جعفر ع م گفت عصای موسی ع م از آدم بود پس بشعیب رسید
پس از شعیب بموسی بن عمران رسید و آن عصا نزدیک ماست و تا این ساعت او را
داشته ایم همچنانکه آن ساعت که از درختش باز کرده باشند و بدهی که آن سخن گوید چون

ازو سخن

ازو سخن پرسند و آنرا ساخته اند از برای قایم ما باید و آن کند که موسی کرد و او کند آنچه وی را
فرمایند و هر جا که وی را بیفکنند هر چه او وی و در روغی که فرا ابا فته باشد ازو ببرد روایت
کرده باسناد از مولای بن بنیا از ابی جعفر ع م که گفت چون قایم ما قیام کند دست بر سر
بندگان نهد پس عقلهای ایشان راجع کند و جلهاشان بدان کامل شود روایت کرده اند
که محمد ابی زید الکوفی البزاز پرسید از صادق ع م که سالی چند ماهست گفت دوازده گفت امام
چند باشند گفت بعدد فرزندان یعقوب دیگر باره پرسید که برج آسمان چنداست گفت
دوازده گفت بحقیقت بدانستم که امام دوازده است گفت امام آخرین را نام چیست گفت هم
نام جد من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و هم نام پدر من باقر گفت کنیت وی چه باشد گفت
ابو القاسم و مهدی و قایم و حجت آل محمد و روا نبود که وی را نام و کنیت بر انند تا که خروج
کند و برا دو غیبت باشد یکی کهین که کس باشد که وی را ببیند و دوم مهین که کس وی را نبیند
تا وقت قیام ظهور وی و در اول ظهور وی سیصد و سیزده کس با وی ظاهر گردند گفت
یا بن رسول الله این سیصد و سیزده از کجا باشند گفت چهار تن از پیغمبران باشند یکی
عیسی مریم دوم ادریس سیم خضر چهارم الیاس علیهم السلام گفت دیگران از کجا باشند گفت چهار
تن از فرزندان حسن علی باشند و دوازده تن از فرزندان حسین علی ع م گفت دیگران از کجا
باشند صادق ع م گفت وقت نماز است بنماز مشغول می باید شد بامداد بگاه بیا تا ترا از آن
خبر دهم محمد بن ابی زید دیگر روز بامداد دوات در آستین نهاد و کاغذ و پیش صادق ع م
آمد صادق ع م گفت بنویس ای کسائی که با فرزند من خروج کنند چهار تن از مکه باشند و چهار
تن از بیت المقدس و دوازده تن از شام و هفت تن از یمن و سه تن از آذر و بیجا و سه تن از

از بوصنه وسه تن از بنی عرده وچهار تن از بنی منبه ودو تن از بنی اسد وچهار تن از عقیلی و هفت
تن از بغداد وچهار تن از واسط وهفت تن از بصره وشش تن از ناحیت بصره وچهار تن از
خوزستان ودوازده تن از کوهستان وهفت تن از دیلمان وهفت تن از گیلان ودوازده
تن از طالقان وشعیب بن صالح از طالقان اسفهسالار لشکر قایم باشد وچهار تن از جرجان
وهفت تن از مازندران وچهار تن از ری ودوازده تن از قم وسیزده تن از ناحیت قم و یک
تن از اصفهان وچهار تن از کرمان ویک تن از مکران وسه تن از مولتان وسه تن از مرو و پنج
تن از هندوستان وسه تن از غرجی ودو تن از ماوراء النهر وسه مرد حبشی ودوازده مرد از کوفه
وچهار مرد از سامره وچهار مرد از نیشابور ودوازده مرد از سبزوار وهفت مرد از طوس
وناحیت طوس وسه مرد از دامغان وچهار مرد از خوارزم وپنج مرد از کوه پایه ری وچهار
مرد از مصر وهفت مرد از شیراز ودو مرد از طبرستان وسه مرد از حلب وچهار مرد از کوفه این
جمله سیصد وسیزده مرد باشند که ظاهر وباطن ایشان یکی باشد وتن ومال خود فدای یکدیگر
کنند انگه پرسید که خروج انجا کند گفت از خانهٔ خدای جل جلاله جامهٔ وی سفید باشد ودو انگشتری
در انگشت دارد یکی انگشتری حسن علی وبر آنجا نبشته باشد اِنّی وَالِیُّ الاَمرِ حَقّاً دیگر انگشتری
حسین علی وبر آنجا نوشته باشد اِنَّ مُستَجیرٌ بِکَ یا اِمامُ الخائفین گفت کدام روز باشد که خروج
کند گفت روز پنج شنبه بدید آید وروز آدینه وقت نماز پیشین خروج کند سیصد هزار مرد
با وی نماز کند گفت لشکر که با وی چند باشد گفت چهل میل در لشکر وی علم از ... باشد چند
هزار جایگاه قرآن خوانند وجمله نماز جماعت کنند هر که از پس فرزند من نماز کند ودعا کند
هر حاجت که از خدای تعالی درخواهد اجابت کند جمله گنجهای روی زمین پدید آید وجمله

روی زمین

روی زمین عدل گیرد گفت بچه سلاح حرب کند گفت ذوالفقار امیرالمؤمنین علی علیه السلام با وی
باشد وقضیب پیغمبر ودرق حمزه وزره جعفر طیار وعمود وی چهل رطل باشد هفتاد
علم دارد بود وبر سر هر علمی آیت از قرآن نوشته باشد زبانش خوش باشد شیرین
سخن بود با پیران پیر باشد وبا کودکان زندگانی نیکو کند بخلق محمد مصطفی باشد
وبسخاوت علی مرتضی باشد وبزهد حسن وبشجاعت حسین وبورع زین العابدین بود
که عمر وی چند باشد گفت ششصد وهفتاد سال محمد بن الجیلانی ... اخبار کرده است
ما بیرون ... که نوشتیم اختصار کردیم والحمد لله رب العالمین فرغ الکاتب هذا الکتاب
المسمّی براحة الارواح فی یوم الاربعا
تسع وعشرین شهر جمادی الثانی من شهور
سنه خمس ومائة بعد الالف من
الهجرة النبویة المصطفویة

وصیت نامه پیغمبر صلی الله علیه وآله با علی علیه السلام گفت یا علی مؤمن را سه نشان است نماز وروزه وصدقه
دادن یا علی ریا کننده را سه نشان است اول آنکه در پیش مردم رکوع وسجود ونماز تمام بجای آرند
وچون تنها گذارند زود زود گذارند چنانکه رکوع وسجود نماز تمام نکنند ودر پیش مردم ذکر
وتسبیح گوید وچون تنها باشد هرگز یاد نکند یا علی ظالم را سه نشان است قهر کند با مردم وظلم
کند با زیردست ومال مردم بستاند بناحق یا علی حسود را سه نشان است چون از کسی نیکی بیند حاشا
کند ودر غیبت بد گوید ودر مصیبت مردم شادی کند یا علی منافق را سه نشان است هر چه گوید

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد [signature]

۱۸۸۱۴۳

دروغ گوید و هر وعده که کند خلاف کند و امانت را خیانت کند یا علی کاهل را سه نشان هست
نماز را از وقت بدر برد و بعد از آن گذارد و در طاعت خدای سستی کند یا علی توبه کار را
سه نشان است اول از حرام پرهیز کردن و در طلب علم کوشیدن و گناه را باز نکردن
یا علی عاقل را سه نشان است در کارهای دنیا صبر کردن و غضب را فرو بردن و در سختی
و محنت تحمل کردن یا علی احمق را سه نشان است در فریضهای خدای تعالی تقصیر کند
و سخنی که در آن ثواب نباشد بسیار گوید و طعن در دین حق تعالی زند یا علی مرد
سعادتمند را سه نشان است اول رزق حلال خوردن و در شهر خود با عالمان
نشستن و پنج نماز را با امام گذاردن یا علی بدبخت را سه نشان است قوت حرام را گیرد
و از علما پرهیز کردن و دیر بودن و نماز تنها گذاردن یا علی نیکوکار را سه نشان است
هر چه دارد در راه خدای صرف کند و از حرام پرهیز کند و از دروغ و غیبت پرهیز کند
یا علی راستگوی را سه نشان است نماز تنها گذارد و صدقه پنهان دهد و مصیبت پنهان
دارد یا علی فاسق را سه نشان است فساد دوست دارد و بر مردمان زیانی رساند و
از نصیحت و پند دور باشد و قبول نکند یا علی عالم را سه نشان است باور داشتن خدا
و رسول و تواضع با خاص و عام و دوری کردن از حرام یا علی سخی را سه نشان است صدقه
دادن دوست دارد و زکوة مال بدهد و درویش نوازی و حاجت سؤال نبود یا علی
بخیل را سه نشان است همیشه از گرسنگی ترسد و اهل خیر دور بود و با فقیران و مساکین عداوت
دارد یا علی فاجر را سه نشان است ایمان را تباه دارد و با زنان مکر کند و بهتان بر خلق بسیار
نهد یا علی کافر را سه نشان است در خدا شک باشد و خلق خدا را دشمن دارد و ترک طاعت خدا

شماره ۱۳۶۸ خورشیدی
بازبینی شد

دوا دارد یا علی آمرزیده را سه نشان است از مکر خدا ترسد و از عذاب خدای خوف
کند و از رسوائی روز حشر ترسناک باشد یا علی پنج چیز دل را بمیراند بسیار خوردن
و بسیار خفتن و بسیار خندیدن و بسیار غم روزی خوردن و حرام خوردن ایمان را تباه
کند یا علی پنج چیز دل را سخت شود کافر شود با گناه کردن و سیری بر سیری خوردن و
مظلمه مسلمانان در گردن کردن و نماز از وقت بدر بردن یا علی پنج چیز فراموشی
آرد نیم خورده موش خوردن و بول روی بقبله کردن و بول در آب کردن و بول بر
خاکستر کردن یا علی پنج چیز دل را روشن کند قل هو الله احد بسیار خواندن و اندک
خوردن و در شب نماز گذاردن و با علما و دانشمندان نشستن و ذکر گفتن صلوة رسول الله

شماره ۱۳۶۸ خورشیدی
بازبینی شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی محمد وآله اجمعین قال اهل
العقل جوهر مضیئ خلقه الله تعالی فی الدماغ وجعل نوره فی القلب یدرک الغائبات
بالوسائط والمحسوسات بالمشاهدة العلم درک الحقائق الاشیاء مسموعا ومعقولا
الایمان هو الاقرار باللسان والاعتقاد بالجنان وهو ان یقر العبد بوحدانیة الله تعالی
وصفاته اللائقة وبجمیع ما جاء من عند الله من کتب ورسل ویعتقد بقلبه ولسانه ذلک
المعرفة ان تعرف الله تعالی بالوحدانیة وتعلم انه اول کل شیء والیه مصیر کل شیء و
الیه رزق کل شیء النیة الخطر فی القلب فلا یطلع علیها احد غیر الله تعالی الحکی عن
فضیل انه قال یا ابی علی متی یکون الرجل صالحا قال اذا کانت النصیحة فی نیته والخوف

في قلبه والصدق في لسانه والعمل الصالح في جوارحه الادب الخروج عن الاختيار و
التضرع على بساط الافتقار وقيل الادب وضع كل شي في موضعه الموعظة ارشاد اصحاب
الغفلات بفتح ابواب السعادات النصيحة الاطلاع على حفظ القرآن الطريق لاقتباس
انوار الحقايق حكي عظني ان رجلا قال العالم موعظة جامعة قال من ضيع ايام حراثته ندم
ايام حصاده الزهد ترك ما يشغل عن الله تعالى وقيل الزهد معرفة الدنيا وتركها حكي عن
الادهم ان الزاهد ثلثة احرف زاء وهاء ودال الزاء ترك الزينة والهاء ترك الهوى
الدال ترك الدنيا الزاهد من سلك النبي صلى الله عليه وآله قيل الزهد التباعد عن الشهوات
حكي عن السري رحمه الله انه قال خمس من اخلاق الزاهدين الشكر على الحلال والصبر
على البلاء ولا يبالي متى فاته النعم ولا يبالي اصابه البلاء ويكون الفقر والغنى عنده سواء
المحبة نسيان ما سوى المحبوب حكي ان جماعة دخلوا على الشبلي معا فقال من انتم قالوا نحن
احباؤك فاقبل يرميهم بالحجارة فهربوا منه فقال لم تهربون لو كنتم احبائي ما فررتم
من بلائي الشوق هيجان القلب عند ذكر المحبوب العشق هتك الاستار وكشف الاسرار
حكي عن محمد بن البغدادي انه قال رايت بالبصرة رجلا شابا على سطح مرتفع قد اشرف على الناس
وهو يقول من مات عشقا فليمت هكذا لا خير في عشق بلا موت ثم رمى بنفسه فحملوه ميتا
الوجد عجز الروح عن احتمال غلبة الشوق عند وجود حلاوة الذكر الطهارة اخراج الجوارح
عن موانع التقرب الى الله تعالى حكي عن بعض اهل المعرفة انهم قالوا اغتسلوا اربعا باربع
وجوهكم بماء اعينكم والسنتكم بذكر خالقكم وقلوبكم بخشية ربكم وذنوبكم بالتوبة الى مولاكم
الصلوة اربعة اشياء الشروع مع العلم والقيام مع الحياء والادب مع التعظيم والخروج مع الخوف

وحكي

وحكي عن بعضهم انه قال رايت اعرابيا يرعى الغنم وهو في الصلوة والذيب يحفظ اغنامه
فلما فرغ قلت متى صالح الذيب الغنم فقال لما صالح الراعي مع رب الغنم صالح الذيب مع
الغنم الزكوة طلب الرضاء للحق وراحة النفس للخلق الصوم دواء داء الذنب وبها
حياة القلوب الصدقة هدية الحبيب الفاني الى المحبوب الباقي الجوع تصفية الروح لمطالعة
الفتوح الرياضة استبدال الحالة المذمومة بالحالة الممدوحة الحج قطع اسباب الراحة
وفتح ابواب الحاجة وقيل الحج الاعراض عن الخلق والاقبال الى الحق الجهاد قهر اعداء الله تعالى
وحقيقة الجهاد السر عما دون الله عز وجل المجاهدة بذل النفس في رضا الحق
قيل المجاهدة فطام النفس عن الشهوات ونزع القلب عن الاماني والشبهات الجود
بذل اليسار عند الخصاصة والاعسار وقيل الجود جلب القلوب ودفع الاعتقاد البخل
طلب الشقاوة وجلب العداوة حكي عن حكيم انه قال من طلب من اللئيم فلما طلب
السمك من فاره الحلم زينة الرجل العفو التجاوز عند القدرة الغضب غليان دم القلب
لارادة الانتقام الحياء ما يورثك الرجوع الرجاء سكون القلب وحسن الوعد وقيل
الرجاء توقع الخير عن بيده الخير التوبة ترك الدنيا ومخالفة الهوى وسئل عن يحيى بن
معاذ رحمه الله عن توبة النصوح فقال جهاد سفوح وقلب عن المعاصي جموح واذا كان
كذلك كان امارة التوبة عليه يلوح التايب النادم على قبايح الهلاك كما مضى من ذنوبه
حكي انه من بني اسرائيل شاب اطاع الله عشرين سنة ثم عصاه عشرين سنة ثم نظر يوما في
المرآة فرأى الشيب غالبا فقال يا رب عبدتك عشرين سنة وعصيتك عشرين سنة فان رجعت
اليك فسمع هاتفا يقول احببتنا فاحببناك فاهملناك ورجعت الينا فقبلناك قال صلوات الله

عليه اذا مات شاب تائب يرفع الله تعالى بالعذاب عن مقابر المسلمين اربعين عاما لكرامته
على الله تعالى الانابة الرجوع الى الله تعالى بالقلوب بعد الاعمال وقيل الانابة هي الرجوع من
الكل الى من له الكل حكى ان عارفا انه قال الانابة اجل من التوبة لان التائب انما رجع بعضه
يسمى تائبا ولا يسمى منيبا الا انما رجع الى الحضرة بالكلية وفارق المخالفات جميعا الاستغفار
طلب المغفرة بعد رؤية قبح المعصية والاعراض عنها حكى انه قيل لمالك رحمه الله لك السيما
الهيبة ولست بملك ولا امير فمن اين لك هذا قال باكل الحلال والامر بالرزق والرضاء بالقضا
والاخلاص بالعمل والصبر على الشدة والشكر على النعم والنهي عن الشبهة والاستغفار من
الخطيئة الفقر الرضى بما قضى له مع طلب القلب الغنا سكون القلب مع الله تعالى وقيل
الغنا الرضاء بالموجود والصبر على المفقود وعن ابي جعفر الخلدي رحمه الله قال سالت
ثلث مسائل عن ست مائة شيخ ما اجابني كل واحد منهم بجواب وما شفيت حتى رايت النبي صلعم
في المنام ورسالته فقلت ما التوحيد يا رسول الله قال التوحيد ان تجرد قلبك عن اربعة اشياء عن
الشك والشرك والتشبيه والتعطيل قلت فما العقل قال ادناه ترك الدنيا واعلاه ترك التفكر
في ذات الله تعالى قلت فما التصوف قال ترك دعاوي وكتمان المعاني والطهارة على ستة اوجه
اولها طهارة السر وهو ان يطهر قلبه من الغل والغش والحقد والحسد والثالث طهارة الفم وهو ان
يطهر فمه من الكذب والفحش والغيبة والنميمة والرابع طهارة الباطن بان يطهر باطنه من اكل الحرام
والشبهة والخامس طهارة الظاهر وهو ان يطهر ظاهره من لبس الحرام والشبهة والسادس طهارة
بالماء ومقداره فيه صاع من الماء فان قيل اي مسلم يؤدي فريضة لا يقبل الله منه ويواخذه ذلك
وان تركها يعاقب فقل الجنب والحائض والنفساء فان قيل اي جنب اغتسل ولم يطهر ويجب عليه الغسل

ثانيا فقل جنب

ثانيا فقل جنب اغتسل وبقي على اعضائه لمعة لم يصبها الماء ولم يدر اي موضع كان وجب عليه
الغسل ثانيا فان قيل الاتيان بالايمان سنة ام فريضة فقل الاقرار السابق المبتداء بوحدانية الله
تعالى وبرسالة محمد صلى الله عليه وآله وسلم وبجميع الانبياء والمرسلين فريضة والتكرار سنة
فان قيل كيف عرفت الله فقل ليس له كيف ولا له كيفية وصلى الله على محمد وآله اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطاهرين وسلم تسليما كثيرا كثيرا اما بعد
خداوند اخبار محمد بن احمد النخعي رحمة الله عليه چنين گويد از زياد بن تمامه كه مختار بن ابي عبيده
ثقفي رحمة الله عليه چون در شكم مادر بود از هوا هاتفي گفت با مادرش آواز داد كه چيزي كه اين
كودك را زبان داشته باشد كه اين دوستدار آل پيغمبر خواهد بود ودشمنان آل محمد را از جهان
گم كند بياري خداي تعالى ونام مادر مختار طيبه بود چون مختار از مادر بزاد پدرش نام مختار نهاد
وچون سه ماه برآمد پدرش بمرد ومادرش او را همي پرورد وعشق عنايت همي كرد چون هفت سال
شد عم او را بكتاب داد تا قرآن بياموخت وعلم وادب وسواري ونيزه بازي وتير انداختن
وهر چه بكار بايست بياموخت مادر مختار گويد كه هرگز مختار با كودكان بازي نكردي الا
كشتي گرفتن وبر اسب نشستي ولعب وسواري نمودي عشق روايت كند وگويد مختار را ديدم كه
بر روي در پهلو رفت وگاهي بدان كنار شدي من گفتم يا مختار چه ميكني بدين رود الملك گفت شنا ورزي
مي آموزم كه من هم او بهاي ديگر ميدانم ومادر مختار گفت مختار بدان روزگار بود كه مصطفي بحرب تبوك
برد خداوند اخبار گويد كه مختار را دو بهاي آموخت تا آنكه كه امير المؤمنين علي عم بكوفه رفت واو را زخم

باز بینی شد
۱۳۵۳

حکمت و کلام

از مصنفات بهاء الدین حسن بن علی الطبری ... در امامت امیر المؤمنین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله حق حمده والصلوة والسلام على خير خلقه محمد و آله بدانکه کمینه بندکان در سنه ثلث وسبعين وستمائة
ملازم بارکاه جهان پناه ظل الله فی ارضه ملك ملوك الدنيا المولى الصاحب الاعظم بهاء الحق والدين
محمد ابن المولى دستور الممالك سلطان السلاطين شمس الدنيا والدين محمد صاحب الديوان ادام الله
عظمتهما و دولتهما الى يوم القيامة بود در شهر اصفهان و علماء این بقعه را یافتم که تفضیل کسانی
که در کفر از هر کافر بتر و در آزار اهل بیت کردن از همه آزار کننده انجس و اظهر بودند بر اهل
بیت طاهرین و ذریه اکرمین حضرت رسول الله صلعم که شفیعان روز قیامت اند می نهند و با وجود
انکه آن ظالمان کافر میکویند که علیهم را مصاحبت رسول بود و هست پس آنجا که دو فضیلت
باشد راجح بود بر انکه ظاهرا مصاحب بود و باطنا مغصوب چون چنین بود این کمینه بر خود لازم
دید که از کتب طایفه سنه از راویان خودشان که بطلان شان ظاهر است دلیلی چند بر ترسیم
که مرجح طایفه دویم که خود را باتباع اهل بیت رسول نسبت صحیح میکنند باشد و تنکیر آن شما نند
کردن و این دلایل که از کتب طایفه اول که استنباط کنم نقل کسانیست که اکر خود دشمنان تکذیب
کنند ایشان از سد که از تکذیب ایشان تکذیب اصحاب خودشان لازم آید و وضع کتاب بجهل
دلیل آمد بتوفیق الله وحسن هدایته دلیل اول ابن مسعود روایت کند که رسول صلعم فرمود انا
وعلی خير البشر من ابی فقد کفر و این حدیث نص است صریح بر انکه علی عم افضل الناس است
بعد از رسول صلعم دلیل دوم احمد بیهقی در ذکر صحابه آورده است که رسول صلعم کفت یعنی در فضل وصی
رسول وبعل البتول که من اراد ان ينظر الى آدم فی علمه والى نوح فی تقواه والی ابراهيم فی خلته والى
موسى فی هيبته والى عيسى فی عبادته فلينظر الى علی بن ابی طالب عم از این حدیث معلوم شد

که آنچه

که آنچه در پنج پیغمبر اولوا العزم بود بانفراد در علی جمع بود و باتفاق هر یکی از این پیغمبران افضل
اند از صحابا ایشان پس چکونه شاید که کویند که شخصی که در وی معانی پنج پیغمبر اولوا العزم باشد
کمتر است از شخصی که وی کمتر است بمرتبه از هر یک از این پیغمبران بچندین مرتبه دلیل سیوم رسول
صلعم فرمود ذی الثدیه لم تقتله خير الخلق کرم رویه خیر هذه الامة و باتفاق ذی الثدیه را امیر المؤمنین عم
بکشت در حرب خوارج نهروان دلیل چهارم رسول صلعم فرمود ان اخی و وزیری و خیر من اترکه
من بعدی یقضی دینی وینجز بعدی علی بن ابی طالب عم و در این حدیث اثبات اخوت و وزارت
است حال حیات رسول صلعم و انکه وی خیر الناس است بعد از رسول صلعم و خلافت بعد از رسول
حق وی و دلیل یقضی دینی وینجز وعدی زیرا که این معنی جز قایم مقام نتواند دلیل
پنجم عایشه کوید کنت عند النبی صلعم اذ اقبل علی عم فقال هذا سید العرب قالت فقلت بابی
وامی الست سید العرب فقال انا سید العالمین وهو سید العرب دلیل ششم حدیث
ضربة علی خیر من عبادة الثقلین این حدیث در آن روز فرمود که عمرو عبدود را بقتل آورد
و صحابه از جمله ثقلین بودند پس عبادت ایشان داخل ثواب ضربه باشد و جمله عبادات
جن و انس تا روز قیامت و هیچ پیغمبر را این فضیلت نبود بعد از محمد و قال الله تعالى
ان اکرمکم عند الله اتقیکم دلیل هفتم رسول صلعم کفت اقضاکم علی و قضی محتاج باشد
بجمله علوم دینی و رسول صلعم بلفظ مبالغه فرمود و از آنجاست که امیر المؤمنین علی عم
بر منبر کفتی سلونی قبل ان تفقدونی و سلونی عن طرق السماء فانی اعلم بها من طرق
الارض و سلونی عما دون العرش و باتفاق بحضور جمله صحابه کفت علمنی رسول الله صلعم الف
باب من العلم فانفتح لی من کل باب الف باب دلیل هشتم کلام امیر المؤمنین عم آنجا که کفت

کر کسرت لی الوساده وجلست علیها لحکمت بین اهل التوریة بتوریتهم وبین اهل الانجیل بانجیلهم
وبین اهل الزبور بزبورهم وبین اهل الفرقان بفرقانهم والله ما من آیة نزلت فی بر ولا فی بحر ولا
سهل ولا جبل ولا سماء ولا ارض الا وانا اعلم فیمن نزلت وفی ای شیء نزلت فاثبات جمیع سرک را
این مرتبه نبود و بس چکونه شاید که جمیع را که معنی ابّا فی علم الله وفاکهة وابّا نشناختند و ایام
رسول را دیدند و از وی علم شنیدند و امیر المؤمنین ع در حجر رسول بود و از اینجاست که
کویند العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر والعلم فی الکبر کالنقش فی الماء تقدیم کرده اند و با تفضیل
نهند بر وی سبحانک هذا بهتان عظیم رد خطایه بر معنی دفعته معضله که دکر نرود ما
وامیر المؤمنین علی ع آنرا حل کرد و بعد از آن تکرار کرد لولا علیٌّ لهلک عمر چنانچه روزی
زنی را حاضر کردند که از وی وضع حمل صادر شده بود بعد تحویل و نقل باخانه شوهر و
زفاف و خلوت با وی شش ماه کذشته بود عمر خواست که بر وی حد بزند امیر المؤمنین علی
ع منع کرد و کفت اقل ایام حمل شش ماه است کما قال الله تعالی وحمله وفصاله ثلثون شهرا حمل و فصال
سی ماه نهاد و مدت رضاع بیست و چهار ماه نهاد کما قال الله تعالی والوالدات یرضعن اولادهن
چون از سی بیست و چهار طرح کنی شش باند عمر چون بشنید کفت لولا علی لهلک عمر و
امثال این در کتبها بسیار آورده اند درین باب بزرکان دین و چون ثابت شد که وی اعلم است
تقدیم صحابه بر وی روا نبود که تقدیم مفضول بر فاضل نهند و اکر این معنی روا بودی تقدیم
عمرو بن عاص یا خالد بن الولید یا امثال ایشان که ادنی کارانه الصحابه بودند بر رسول ص روا
وجایز بودی که رسالت با بو جهل دادندی نه محمد ص حاشا من ذلک چون رسالت خیر الخلایق
آمد باید که امامت نیز با خیر الخلایق باشد بعد از رسول ص و حق تعالی تفضیل عالم بر جاهل نهاد حیث

قال

قال قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون وقال الذین اوتوا العلم درجات و جمیع
کلام را از اصحاب این جرأت نبودی و ذکر من در خلوت رسول ص فی کل الاوقات که علی
را بودی و چون رسول ص دختر با وی بزنی داد بعکس حال که امت بنودی الا علی و با بن
هم چنین رسول ص بود و حجره جز چون فاطمه سیدة النساء الدنیا والآخرة فطنت و کیاست
للعلم من الشمس بر دور رسول ص را کمال بعز علم بتعلیم داد علی ع ایام صبی تا کهولت چون
بود و از آنجاست که جمله علوم علما اسناد به وی کنند اول علم نحو ابو الاسود الدؤلی از وی
قال الاسم ما انبأ عن المسمی والفعل ما انبأ عن الحرکة والحرف ما اوجد معنی فی غیره وقال کل
فاعل مرفوع و کل مفعول منصوب و ما سویهما مجرور و امثال این از عوامل و امهات مسائل نحویه
که جمله وبرا تنبیه کرد و جمله فنون علوم و استادان منسوب اند با وی برند و از معتزله و اشاعره
و فقهای طوایف و مفسران عالم تا حدی که استادان و مقتدیان اوایل ایشان از تلامذه وی
بودند و علم از وی کرفتند و اکرچه با آخر کار نرسیدند و کثرت علوم و اندراج علوم در خطب
وی مشهور است که هیچ کدام از صحابه آن نبود و فرقه متفق اند به رجوع آنحضرت
امیر برند و جمله قضایا و معضلات از وی کرفتند و از کلام وی تا که عمر خطاب خواست که
زانیه حامله را رجم کند امیر المؤمنین ع فرمود لا ترجمها ان کان لک سلطان فما سلطانک
علی فی بطنها عمر رجم وی ترک کرد و کفت لولا علی لهلک عمر و هم چنین عمر کفت در بین بر منبر
لا تغالوا فی مهور نسائکم من غالی فی امرأته جعلت فی بیت المال بر روایت که وی کفت که هرکه
مهر زن خویش از چهار صد درم بیفزاید وی را حد بزنند تا زنی بر خاست و کفت یا عمر امتنع
منا ما جعل الله لنا حیث قال وان اردتم استبدال زوج مکان زوج وآتیتم احداهن قنطارا فلا تأخذوا

منه شيئاً عمر گفت كلكم افقه من عمر حتى المخدرات في البيوت وروي حتى العجائز وامثال اين
بسيار است كه در كتب علميه مسطور است و ابن الجنين مشهور كه از على پرسيد و دليل نهم قال رسول الله صلعم اقضاكم
علي واين شامل خصال حميده است از علم وغير آن از سخاوت و امثال آن و جمله صحابه بدين حديث
مفضول و دون وي باشند بضرورت دليل دهم ابن السنور كرده كه فاطمه عليها السلام گفت
يا رسول الله زوجتني الى علي وهو فقير لا مال له فقال يا فاطمه اما ترضين ان الله تعالى اطلع الى الارض
فاختار رجلين احدهما ابوك والاخر بعلك وبروايت ان الله تعالى اطلع على اهل الدنيا فاختار منهم
اباك فاتخذه نبياً ثم اطلع ثانياً فاختار منهم بعلك دليل يازدهم علي مع القرآن والقرآن مع علي
لن يفترقا حتى يردا على الحوض وقال من اراد ان يحيى حياتي ويموت موتي ويسكن الجنة الخلد التي وعدني
ربي فليتول علي بن ابي طالب ع دليل دوازدهم عن رسول الله صلعم اوحي الله الي في علي ثلثا انه سيد
المسلمين وامام المتقين وقايد الغر المحجلين ولابد كه سيد مسلمانان بايد كه خير جماعت باشد و از آن
جمله اگر ابوبكر و عمر و عثمان مسلمان بوده اند درين حديث داخلند و اگر نا مسلمان بوده اند با
با كافر يكي بيند دليل سيزدهم انس گفت كه در خانه ام ايمن مرغي بريان پخته بود براي حضرت رسول
صلى الله عليه وآله آورده بودند پيغمبر صلعم آن مرغ پيش خود نهاد و گفت اللهم ائتني باحب خلقك اليك
ليأكل معي هذا الطير در حال امير المؤمنين حاضر شد انس گويد من گفتم رسول كه در كار است تا سه مرتبه
بيامد و وي را باز گردانيدم تا آخر بجي اجابت من در آمد رسول صلى الله عليه وآله چون علي را ديد گفت يا علي
چرا دير آمدي علي گفت اين بار سيم است كه آمده ام و انس مانع شده است رسول صلعم انس را گفت چنين
كردي گفت من ميخواستم كه احب الخلق يكي از انصار بودي حضرت رسول الله صلعم فرمود ان هذا الرجل عندي
احب الخلق وهو صبي من بعدي لابد كه احب الخلق خير الخلق بود دليل چهاردهم قال الله تعالى وفضّل الله

المجاهدين

المجاهدين على القاعدين اجراً عظيماً وباتفاق بكثرت جهاد على كس نبود و مشهور است كه ايشان
هيچ حرب نكردند يا هرگز دفع دشمن نكردند در زمان رسول صلعم و گويند كه طلحه و زبير بر دست
ابابكر ايمان آورده بودند گفتيم با آخر هم با علي نبرد بلكه خصم وكارزار پيش گرفتند و بر امام زمان
خروج كردند دليل پانزدهم حديث فتح خيبر كه رسول صلعم ابي بكر و عمر بن عاص هر يكي را
بانفراد رايت بداد و بخيبر فرستاد واحداً بعد واحد منهم باز پس آمدند و رايت منكوب ميكردند رسول
از آن غمناك شد و فرمود لاعطين الرايت غداً رجلاً يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله
كراراً غير فرار و جمله صحابه منتظر حامل اين رايت ميبودند تا رسول بكه خواهد داد چون روز شد
رسول صلعم امير المؤمنين ع طلب فرمود گفتند يا رسول الله وي را چشم درد ميكند امير المؤمنين
ع نزد رسول الله صلعم حاضر شد و رسول الله صلى الله عليه وآله دست مبارك خود بر چشم او ماليد در
حال بصحت از درد خالي شد بعد از آن رايت را بوي داد و بخيبر فرستاد و تا فتح بر آمد حقيقت كسي
كه خدا و رسول او را دوست ميدارند لابد كه وي احب الخلايق باشد بعد از رسول صلعم و علي بود
كه با ايشان از دل رسول و مؤمنان بر داشتي و اسلام را بوي قوت كرديد دليل شانزدهم
قال الله تعالى قل لا اسألكم عليه اجراً الا المودة في القربى حق تعالى تعيين محبت هيچكس نكرد و واجب
بر كافه عالميان الا محبت علي ع و اهل بيت خاصه كه اين محبت را در عوض ساير اداء نبوت نهاد
و سعي در تحمل اثقال آن و ابي بكر و عمر را اين درجه نبود پس بايد كه خير الخلق وي باشد بعد از
رسول صلعم دليل هفدهم قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا ونساءكم وانفسنا
وانفسكم وابناءنا حسن وحسين بودند ونساء فاطمه ع بود وانفسنا علي ع بود و رسول
يا علي فرمود نفسك نفسي و نفس رسول صلعم افضل نفوس است پس بايد كه علي بعد از وي بمثابت نفس رسول صلعم

وابی بکر باتفاق چون نفس رسول صلعم نبوده وشما بایدکه باوجود نفس رسول صلعم که علی است غیر ایشان خلافت کنند
دلیل سیزدهم رسول صلعم علیه وآله فرموده یا علی انت منی وانا منک وقال صلعم علی منی وانا منه وقال
علی منی وانا من علی ولا یؤدی عنی الا انا او علی چنانکه این آیت فرود آمد اول سوره برائة بابی
بکر داد وابو بکر برفت جبرئیل آمد لا یؤدیها عنک الا انت او رجل منک رسول صلعم گفت علی
ازمن است براه بخواند و تمامت سوره بخواند و بر عقب ابی بکر فرستاد و برائت از وی باز ستاند
یعنی آن ده آیه وابی بکر بمدینه آمد ورسول از وی نبود ونه او از رسول صلعم و معزول شد از تبلیغ
رسول صلعم وعلی منصوص و منصوب شد و سنت خدا را تبدیل نباشد تا روز قیامت ولا تجد لسنتنا تحویلا
وهم در غزوه تبوک ویرا خلیفه کردانید بحدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
و بآخر علی را بر بعین حاکم و قاضی کردانید و در این اشیا خلافی نباشد دلیل چهاردهم رسول صلعم
میان صحابه هر دو کس را باهم برادری میداد چنانکه طلحه و زبیر را باهم برادری داد وابی بکر و عمر را
باهم برادری داد تا آخر صحابه و علی را باهیچکس برادری نداد علی پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله
چرا مرا باکسی برادری ندادی رسول صلعم گفت انت اخی فی الدنیا والآخرة و در روایت کنند که عباس
پیش رسول صلعم آمد گفت یا رسول الله چرا علی را باکسی برادری ندادی فرمود ما اخرته الا لنفسی واکر
نفس رسول نبود علی نبود واکر برادر نبود علی نبود واکر این دو علیه ی ما در میان بود علی نبود دیگران
از این فضایل هیچ ندارند دلیل پانزدهم چون در اول اسلام جمله درهای صحابه در مسجد بود چون
اسلام قوت کرفت جبرئیل فرود آمد و گفت باید که این درها برآورند تا کسی آنجا جنب نکند و
رسول صلعم فرمود تا جمله در خانها برآوردند الا در خانه علی رسول گفت لا یحل لاحد یجنب فی هذا المسجد
الا علی و غیر وی و این ملح عظیم است و دلالت خبر است بدین حال دلیل بیست و یکم از فاطمه زهرا سلام علیها

کرای

کرای الناس کان احب الی رسول الله صلعم قالت فاطمة علیها السلام وقیل من الرجال قال زوجها لا ادری
احب الناس الیه خیر الخلایق باشد بعد از وی به دلیل بیست و دوم روزی عباس بر خدمت رسول
رفت واثر غضب بر وی ظاهر بود رسول صلعم گفت ترا چه رسید یا عم عباس گفت قریش ما را بحضور
تو احترام میکنند و در غیبت تو بر ما حسد میبرند و اظهار عداوت میکنند رسول صلعم در خشم شد چنانکه
رنگ روی وی سرخ شد و گفت والذی نفسی بیده لا یدخل قلب رجل الایمان حتی یحبکم الله و رسوله و عن
علی علیه السلام والذی خلق الحبة و برء النسمة انه لعهد النبی ان لا یحبنی الا مؤمن ولا یبغضنی الا منافق و
ابو ذر غفاری گفت ما کنا نعرف المنافقین الا بتکذیبهم الله و رسوله و ان اختلف عن الصلوة
والبغض لعلی بن ابی طالب علیه السلام و گویند جابر در مدینه میکردید و در کوچها طواف میکرد و گفتی بوروا
اولادکم بحب علی علیه السلام ابن ابی طالب دلیل بیست و سیم هیچ از صحابه مستحق ادرار و انعام و زیادت
حق نشدند منظور پادشاهی بتعیین مال و بعد از وی اولاد وی تا بروز قیامت بتعیین و نص
حق الا علی و اولاد او کما قال الله تعالی واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول
ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل دلیل بیست و چهارم امیر المؤمنین بر منبر
گفتی انا الصدیق الاکبر والفاروق الاعظم آمنت قبل ان آمن ابی بکر و سلمان گفت که رسول الله فرمود
اولکم ورودا علی الحوض اولکم اسلاما علی ابن ابی طالب رسول روز دوشنبه اظهار دعوی نبوت کرد
و علی روز سه شنبه اسلام آورد و باوی نماز بگذارد علی گفت انا اول من صلی واول من آمن بالله و
برسوله ولم یسبقنی الی الصلوة الا نبی الله و گفتی کیف یکونان افضل منی انا عبدت الله قبلهما و عبدت
وعبدت بعدهما و به معاویه نوشت نظم سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی و معاویه
بیعی بود ان الکاذب و صاحب کافیه گوید قالت معاویة الطائفی الملعونه فقلت لقد اخل من عسل

ورسول صلعم با فاطمه ع گفت زوجتك اقدمهم سلما واكثرهم علما دليل بيست وپنجم قال الله تعالى فان الله
هو مولاه وجبريل وصالح المؤمنين آنجا عليست ع وقال وتعيها اذن واعية هم مولانا امير
المؤمنين علي است ع مولي وناصر ومعين باشد كسي كه وي ناصر ومعين رسول بود لابد كه خير
للخلق باشد بعد از رسول واذن واعية بالاتفاق علي بود ع است كه هرچه بشنيدي فراموش نكردي
ولا شك كه بعد حضرت رسول افضل عبادت ست دليل بيست وششم علي بن ابي طالب هاشمي بود
از قبل مادر فاطمه بنت اسد بن هاشم واز قبل پدر ابي طالب بن عبد المطلب بن هاشم ورسول ص فرمود
ان الله اصطفى من ولد اسمعيل قريش واصطفى من قريش هاشمي دليل بيست وهفتم علي هرگز
سجده بت نكرد وخمر نخورد ولم اشرك بالله طرفة عين ابدا اما ابو بكر وعمر وعثمان بربت معاصي و
امثال اين قيام واقدام كردند پس علي از ايشان فاضلتر بود وبهتر وانا امير المؤمنين علي ع گويند
كه هرگز پدرم ابي طالب بت پرستيد بانه گفت والله ما اعبد ابي ولا جدي عبد المطلب واللات
والاعبد مناف خدا فقط دليل بيست وهشتم رسول صلى الله عليه وآله گفت در علايم خم وآن موضعيست
ميان مكه ومدينه من كنت مولاه فهذا علي مولاه يعني هر كس كه من مخدوم وخداوندگار ويم علي
مخدوم وخداوندگار وي باشد ورسول خداوندگار ابي بكر وعالميان بود پس بايد كه علي نيز خداوندگار
وي باشد وبناچار خداوندگار رئيس خدا ورسول افضل تر باشند از رعيت وخادم ورسول چون بغدير
خم رسيد گرم گاهي بود ونه موضعي كه در آنجا منزل كنند وآيه يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك و
ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس فرود آمد واز رختهاي شتر آن منبر ساختند وبرهم
نهادند ورسول ص بر آنجا رفت وخطبه بليغ بگفت ودست علي ع گرفت وبر منبر بود وبر خلق عرضه كرد
وفرمود الست اولى بكم من انفسكم قالوا بلى فقال من كنت مولاه فهذا علي مولاه ورسول ص از مخالفان

خائف بود

خائف بود وحق تعالى گفت والله يعصمك من الناس چون امامت بعلي مفوض شد اين آيه فرود آمد
كه اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا مالا آن كسان كه تهنيت
مي كردند بخلاف ده امامت عمر بن خطاب با اين عبارت گفت بخ بخ لك يا علي اصبحت مولاي
ومولى كل مؤمن ومؤمنة الى يوم القيامة دليل بيست ونهم رسول ص فرمود انا مدينة العلم
وعلي بابها هر كه مسلم بود لابد كه در شهر پنهان نبوت بايد رفت ودر آن شهر پنهان عليست
پس معني اين آن بود كه هر كه بامامت وولايت علي بن ابي طالب معترف باشد به نبوت حضرت محمد ص
رسيد زيرا كه در آن شهر پنهان است ومنه قوله تعالى واتوا البيوت من ابوابها دليل سي ام
رسول ص گفت سباق الامم ثلثة لم يكفروا بالله طرفة عين علي بن ابي طالب وصاحب يس ومؤمن آل
فرعون وهم الصديقون وعلي افضلهم وغير علي از اصحابه شرك آوردند دليل سي ويكم مردي
با سلمان گفت ما اشد حبك علي حب علي بن ابي طالب ع فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله
يقول من احب عليا فقد احبني ومن ابغض عليا فقد ابغضني دليل سي ودوم عمار گفت سمعت
رسول الله ص يقول علي يا علي طوبى لمن احبك وصدق فيك وويل لمن ابغضك وكذب
فيك دليل سي وسيم امير المؤمنين علي ع باتفاق صالح بود وعدالت وا ثبت از روز ولادت
تا بروز وفات ليكن خلاف كردند در عصمت وي جمله فرق شيعه قائلند بعصمت وي ومخالفان
مجوزند وطرف باشند زيرا كه پيش ايشان خداي تعالى عادل نيست وانبيا جمله جايز الخطا باختلاف
اقوال ميان ايشان پس علي نيز بمذهب مخالف شايد كه جايز الخطا باشد لكن اتفاق است با معصومي
ابي بكر وخلاف كردند در عدالت وي پس بضرورت متفق العصمة ومتفق العدالة بامامت و
افضليت وخيريت اوجب واولي باشد از كسي كه از براي خود سخن در عدالت وي كويند نه در عصمت وي

دلیل سی و پنجم

دلیل سی و چهارم علی بشجاع تر از ایشان بود و شجاعت صفت مدح است کما قال الله تعالی ان الله
هو الرزاق ذو القوة المتین و قال فی جبرئیل علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی و قال فی
طالوت و زاده بسطة فی العلم و الجسم جسم قوت است آنجا و ضعف و عجز ابی بکر و عمر که در اسلام
محقق ماند و چون وی از این صفت مدح محروم تر بود وی و علی بدین صفت امامت علی علیه السلام متعین
بود بلا خلاف و اگرچه یک ساعت بوده است لیکن اجماع حاصل نبود بخلاف ابی بکر زیرا که جمله فرق
شیعه منکر بودند وی را بامامت پس اگر امامت وی باجماع باشد افضل بود از کسی که در امامت وی خلاف
بالاجماع باشد دلیل سی و ششم حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
باتفاق ابابکر را منزلت هارون نبود زیرا که هرون در سلطنت رسول بود و معصوم و ابوبکر
اول شرک بود پس از آن بتقلید ایمان آورد چگونه وی مقابل رسول معصوم باشد دلیل
سی و هفتم احتیاج رعیت بامام بانتفاع عصمت است از ایشان که اگر امام نیز نامعصوم باشد محتاج
بود بامامی دیگر تا ادا کند به تسلسل و تسلسل باطل و باتفاق ابابکر معصوم نبود پس باقی
نماند الا علی ع که لم یشرک بالله طرفة عین ابدا زیرا که زمانه زمانه تکلیف بود و بعضی مکلفان
جایز الخطا از امام معصوم جاره نبود کما قال الله تعالی انما انت منذر و لکل قوم هاد و چون
عصمت ثابت باشد در حضرت امیر المؤمنین علی ع بضرورت معصوم فاضلتر و بهتر باشد
از نامعصوم و اما عصمت از جهت سمع قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا
ینال عهدی الظالمین جایز الخطا البته ظالم باشد و حق تعالی نفی امامت ظالم کرد و نفی ظالم اتباع
امامت است دلیل سی و هشتم ابابکر نزد یک خصم امامی است و معتمد القول شاید که در
گوید خاصه بر سر منبر بحضور مهاجر و انصار بنا بر بین روزی بخود گواهی داد و گفت اقیلونی

لست بخیرکم و علی فیکم استقالت کردن وی دلالت کند که امامت وی باختیار صحابه بود و اختیار
صحابه و جمله خلقان باطل بنص چنانکه گفت عز من قائل و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم
الخیرة اگر اختیار امام روا بودی اگر کوییند که رسول صلعم محتاج بود بمعجزه ما گوییم لعلم باین حجت
نص اگر هیل صاحب شرع و اگر اختیار ایشان حق بود اختیار عزل عثمان هم حق بود و آنانکه
اختیار ابابکر کردند اجماع کردند و اتفاق بقتل عثمان روا کنند قلنا چنانکه ابو الفتح عجلی اصفهانی
در ملک الفصول ایراد کرده و نزدیک ایشان این اختیار و عزل و اجماع صحابه بقتل عثمان باطل است
پس باید که اختیار اول ابی بکر را هم باطل باشد و موسی با درجه عصمت و نبوت هفتاد مرد اختیار
کرد و بکوه طور برد کما قال الله تعالی و اختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا و هم همه
عاصی و مجرم بیرون آمدند کما قال الله تعالی یسئلک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء
فقد سألوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم پس
معلوم شد که عالم بود بظاهر نه باطن و اول و آخر و انسان بنهایت کار بظاهر حکمی کند لیکن باقی
نماند چون ابی بکر بر سر منبر گواهی داد که من بهتر از شما نیستم و گواهی وی رد نشاید
کردن پس لابد که خیر الناس بعد از رسول صلعم علی باشد دلیل سی و نهم رسول صلعم فرمود
من مات علی حب علی آل محمد مات شهیدا الا و من مات علی حب آل محمد مات مغفورا الا و من
مات علی حب آل محمد مات تائبا الا و من مات علی حب آل محمد مات مؤمنا مستکمل الایمان و من مات علی حب آل محمد مات مؤمنا الا
و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة ثم منکر و نکیر الا و من مات علی حب آل
محمد یزف الی الجنة کما تزف العروس الی بیت زوجها الا و من مات علی حب آل محمد فتح له فی قبره
بابان الی الجنة الا و من مات علی حب آل محمد جعل الله زوار قبره ملائکة الرحمة الا و من مات علی حب

آل محمد مات علی السنة والجماعة ومن مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیامة مکتوبا بین عینیه هذا آیس من رحمة الله من مات علی بغض آل محمد کافرا ومن مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة دلیل چهلم در اشیاء متفرقه از تفضیل وی بر انبیا دون درجهٔ نبوت و بر صحابه بل آنکه حضرت محمد صلعم باتفاق مسلمانان افضل انبیاست و دلیل برین آنست که هیچ پیغمبری را بکثرت امت محمد صلعم امت نبود و عبادت ایشان بحسب اعمال ایشان است وقال صلعم من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیامة پس چندان ثواب که جملهٔ امت را باشد بجمیع محمد صلعم را باشد بانفراده زیرا که این جمله عبادت سبب سعی بلیغ و جهد وی بوده است لعلک باخع نفسک الا یکونوا مؤمنین و تقویت رسول صلعم و اظهار شرع بذو الفقار بوده است از قبضهٔ امیر المؤمنین علی عم چنانکه روز خیبر ما قلعت باب خیبر بقوت جسمانیة لکن قلعتها بقوة الهیة و جبرئیل روز عهد احد گفت لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی و بنص ایت آیهٔ مباهله و حدیث نفسک یا علی نفسی و لحمک لحمی و دمک دمی نفس علی نفس رسول است و نفس رسول افضل نفوس بود و بدین قاعده باید که نفس علی افضل نفوس باشد وجه دویم رسول صلعم فرمود لضربة علی خیر من عبادة الثقلین و عبادت هیچ پیغمبری بانفراد چند مجموع عبادت امت محمد نبوده است و یک ضربت وی از عبادات امت محمد بهتر بوده است پس وی افضل بود از هر یکی از انبیا بانفراد و قال ان اکرمکم عند الله اتقیکم وجه سیوم علی عم از هر پیغمبری اعلم بود بحدیث لو کشفت لی الوساده چنانکه گذشته شد که هر پیغمبری علم آن پیغمبران میدانست که پیش از وی بودند نه علم آنان که بعد از وی بودند و تفضیل بعلم است والذین اوتوا العلم درجات وجه چهارم قال صلعم و فضل الله المجاهدین علی القاعدین

اجرا عظیما و هیچ پیغمبر را این جهاد نبود که وی را و این دلایل بر طریق عموم گفته شد اما تفضیل حدیث من اراد ان ینظر الی آدم تا آخر حدیث مثلا آدم گندم بخورد کما قال الله تعالی فاکلا منها تا از بهشت بیرون کردند فاخرجهما مما کانا فیه امیر المؤمنین طعام بداد و بهشت بخرید ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا آدم عهد خدا فراموش کرد ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما امیر المؤمنین بر عهد وفا نمود کما قال یوفون بالنذر ویخافون یوما کان شره مستطیرا حلهای بهشت از آدم سلب کردند فبدت لهما سوآتهما وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة و امیر المؤمنین حلهای بهشت سه قرص نان بخرید عالیهم ثیاب سندس خضر واستبرق وحلوا اساور من فضة آدم خلیفه اول بود و امیر المؤمنین عم خلیفه آخرین و آدم که مستحق سجدهٔ ملائکه شد از کثرت علم وی بود که و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی باسماء هؤلاء بعینه بدان علم وی اعلم بود بحدیث من اراد ان ینظر الی آدم الی آخر آیه مثلا اما نوح در سفینه هشتاد و نه تن بودند و در سفینهٔ امیر المؤمنین که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا ومن تخلف عنها غرق و دوی در هر عهدی بلکه سالی از خروج وی از دنیا هزاران هزار مسلمان شدند مؤمن مخلص که یا علی شیعتک هم الفائزون چون تفسیر سلمانی که از جله اکابر اهل سنت است آمده است که روزی علی عم گفت شکونی الی رسول الله حسد الناس لی فقال اما ترضی ان یکون رابع اربعة اول من یدخل الجنة انا وانت والحسن والحسین وازواجنا عن ایماننا وشمائلنا و ذریتنا خلف ازواجنا وشیعتنا من ورائنا فرق ظاهر شد میان سفینهٔ نوح و سفینهٔ علی و قرینهٔ نوح بود که در دین با وی مخالفت کرد و ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأت نوح وامرأت لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله

شیئا وقیل ادخل النار مع الداخلین نزاهت علی معصوم بود انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا وقصه آنچنان بود که ام سلمه گوید که رسول صم روزی در خانه من آمد فاطمه ع
وعلی وحسن وحسین علیهم السلام با وی در آمدند وگرد بر گرد رسول صم بنشستند رسول
گلیمی بر گرفت که در خانه من نهاده بود ودر سر ایشان انداخت وگفت اللهم ان لکل نبی اهل بیت
وهؤلاء اهل بیتی وحامتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا در حال آیه انما یرید الله فرود آمد و
این دلیل عصمت وطهارت فاطمه است ودر این معنی مفسران شیعه واهل سنه اتفاق کردند ورسول
در حق فاطمه ع گفت فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی فاطمة سیدة نساء اهل الجنة بعضی از اولاد
نوح بودند انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح واولاد علی بودند که الحسن والحسین سیدا شباب اهل
الجنة وقال الحسن والحسین امامان قاما او قعدا وابوهما خیر منهما ومثل ابن مثله ابرهیم گفت رب ارنی
کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی در مقام تشکک علی ع گفت لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا مثله موسی بر کوه طور گفت ولهم علی ذنب فاخاف ان یقتلون علی ع در شب غار بمقام
رسول بخفت ودشمن حاضر ومترصد وهیچ خوف بر وی اثر نکرد تا در حق وی این آیه نازل شد
ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله مثله سلیمان ع گفت قال رب اغفر لی وهب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی علی ع گفت یا دنیا طلقتک ثلثا لا رجعة لی فیک فرق بود میان
مطلوب تا ملک واگر برا ملک عند دها شمر ورا حها شمر بود علی را ملک واذا رایت ثم رایت نعیما
وملکا کبیرا بود از کمال سخاوت که بوی ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا دلیل
آنست که سه قرص بیافت ودر رکوع انگشتری بداد آیه انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا
الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون تشریف یافت واین آیه دلیل امامت

ولیت

ولیت وولی اینجا تمام است ومتصرف در کار دین وجهاد درهم بداد یکی بشب ویکی بروز
ویکی ظاهر ویکی پنهان این تشریف یافت که الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار
سرا وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم وبارع اصفهانی در بعضی کتاب خود آورده
است در تفسیر نهروانی که سه چیز علی ع بود که کسی را نبود ونباشد همچنان اول تزویج فاطمه
علیهما السلام دوم رایت بوی دادن روز خیبر سیوم نجوی واین قصه چنان بود که مردم
می آمدند وبا رسول صم حکایت میکردند وحضرت رسول را از آن بسیار ملالت میبود
وحیا مانع بود که از آن منع کند این آیه آمد که اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی
نجویکم صدقة یعنی نباید کسی که با وی راز گوید الا که پیش از آن صدقه بدهد جمله از رسول
دور شدند وبساط نبوت خالی ماند الا علی ع که ده دینار بقرض بستاند وده کرت بصدقه
بداد وده سال پرسید وجز علی هیچکس این کار نکرد ومنسوخ شد که ءاشفقتم ان تقدموا
بین یدی نجویکم صدقات نهروانی گوید قال امیر المؤمنین علی ع ان فی کتاب الله لایة ما عمل
بها قبلی احد ولا یعمل بها احد بعدی اما سبب آن بود که با حضرت افضل الانبیا قرابت
داشت که ابن عم پدری ومادری وی ع بود وعباس هم پدری بود مرتضی هاشمی وختن
رسول صم بدختری چون فاطمه ع که سیدة نساء العالمین بود وافضل اولاد رسول بود باتفاق
وبمذهب اهل بیت چنان است که آن دختران هاله بودند که زن عثمان بودند که خدیجه از
وی آورده بود وهاله متوفی شد وگویند که دختران خواهر خدیجه بودند که چون وفات کرد
خدیجه تربیت ایشان میکرد واگر شجاعت بود صفت امیر المؤمنین بود که در هشتاد وچهار حرب
جانبازی میکرد وعمها او دل مؤمنان بر میداشت وحضرت رسول صم چهل وشش سال در خانه پدر

ومادر علی بود و ابو طالب و فاطمه بنت اسد عیر البغر زنی قبول میکرد هل و کرده بودند
و هم در عالم آن حق را که ابو طالب بنت اسد بر رسول بود کسی بنود قال الله تعالی الم یجدک
یتیما فآوی تمامای رسول صم باتفاق در خانه ابو طالب بود فقال الله تعالی والذین آووا
ونصروا اولئک هم المؤمنون حقا لهم مغفرة ورزق کریم واین آیه دلیل است بر انکه ابو طالب
مؤمن بوده است و اگر زهد بود هیچ صحابه بزهد و عبادت وی نبود و جمله زهاد مهاجر و
انصار تلمیذ وی بودند چون ابوذر و سلمان و عمار و مقداد و ابو الهیثم رضوان الله علیهم
و امثال ایشان و بیست و پنج سال در ایام عطلت خدا را عبادت میکرد و بهیچ شغلی مشغول
نبود بلکه در حال عطلت میبود و اگر جهاد بود مخصوص بود بوی ع و اگر عفت و ملت و موالات
بود دنیا هرگز وی بدنیا میل نکردی و نه بزینت و زخرف دنیا فقد طلق الدنیا ثلاثا
و چون طریق آن لعین بجز رو کفت فزت ورب الکعبه و اگر حسن خلق بود که منافقان میگفتند
که علی بسیار مازح است و حال آنکه حضرت رسول صم ویرا وصیت فرمود که یا علی تبسم
فان الله یحب البسامین و حق تعالی بخلق نیکو رسول خود محمد صم منت نهاد قال الله تعالی
وانک لعلی خلق عظیم و اگر علم بود شرح آن نباید و اگر فرزندان بود تا یازده فرزند
ازو چند معصوم طاهر بودند معلوم و یقین صلوات الله علیهم او و امامان و شافعان و خلفای
حضرت رسول صم و سادات بزرگ و نقبا و کبار در زمین عرب و عجم و شرق و غرب با حرمت
و احتشام تمام بودند و هستند و خواهند بود منص انا اعطیناک الکوثر فصل لربک
وانحر اکثر اولاد رسول صم از فاطمه ع بود و باقی اولاد رسول صم با فرزند و حق تعالی
گفت ان شانئک هو الابتر و حدیث مشهور است که کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی

وبقاء

١٢٨

وبقاء نسل رسول صم از صلب علی ع بود و آنچه طامة الکبری و عوض لفظی و نادره بیان
والظهور محبت و دولت بر افشاء دین باقیست مخصوص مهدی آخر الزمان از اولاد حسین
ع ملت ولت قاهره وی که مزدا از عالم بر خیزد و ظلم مرتفع شود و عدل فاش کردد کما
قال النبی صلی الله علیه و آله لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج
رجل من ولدی اسمه اسمی و کنیته کنیتی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما
و هر اعتراض که ایشان بر ما آرند ما هم با ایشان رد کنیم و وقت آمد که کلام ختم کنیم و اگر زیادت
ازین خواهی در کتاب مناقب الطاهرین که سه مجلد است طلب باید کرد و الحمد لله اولا و آخرا
و ظاهرا و باطنا
دایما و قایما

از حضرت موسی کلیم الله ع مرویست که در هر سالی ۲۴ روز نحس است چنانکه هر ماه دو روز که آن
روزها متولد شود نزاید و هر که درین روزها بیمار شود شفا نیابد و هر درختی که درین
ایام بنشانند خشک گردد و هر مهمی که مشغول شوند با تمام نرسد و ابتر باشد

محرم	صفر	ربیع الاول	ربیع الآخر
۴ و ۱۱	اول و سیم	۱ و ۲۰	اول و ۱۵
جمادی الاول	جمادی الآخر	رجب	شعبان
۱۰ و ۱۱	۲ و ۴	۱۱ و ۱۳	۴ و ۲۰
رمضان	شوال	ذی قعده	ذی حجه
۳ و ۲۰	۴ و ۸	۲ و ۳	۲ و ۴

۱۲۲۱

کتابخانه آستان قدس

برای حاجت صباح پنجشنبه بان ابتدا دو رکعت نماز کنند در هر رکعتی فاتحه و اخلاص و قل هو الله و آیه الکرسی تا علی العظیم و ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل
والنهار لایات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته وما للظالمین من انصار ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فآمنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وکفر عنا سیئاتنا وتوفنا مع الابرار ربنا وآتنا ما وعدتنا علی رسلک ولا تخزنا یوم القیمة انک لا تخلف المیعاد
الی آخر سوره آل عمران در قنوت بخواند
بعد از نماز بسجده رود بگوید مولای انقطع الرجاء الا منک وخابت الامال الا فیک فاسئلک یا الهی بحق من حقه واجب علیک ممن جعلت له الحق عندک ان تصلی علی محمد و آل محمد وان تقضی حاجتی و بطلب مقصود روا شود البته مراد او بر آید و هر وقت که کسی را حاجتی باشد باید که در اول صباح بگوید سبحان الملک القدوس و دستها بردارد و بگوید اللهم انی اعوذ بک من زوال نعمتک و تحویل عافیتک و من فجاة نقمتک و من درک الشقاء و من شر ما سبق فی الکتاب اللهم انی اسالک بعزة ملکک و شدة قوتک و بعظیم سلطانک و بقدرتک علی خلقک ان تقضی حاجتی حاجت بخاطر گذراند چند روز بدین ملازمت نماید مقصود حاصل گردد تم تم تم

بسال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

بازبین شد
۱۳۲۱ ش

کتابخانه آستان قدس
دوره خطی

بازبین شد
۱۳۲۱ ش

بازبین شد
۱۳۵۳ ش

فصل اوّل
فصل فصل فصل
فصل فصل
فصل اوّل
فصل احل

شماره ۴۷۵۴

اربعین بهائی از حسن بن علی الطبری

عنایتی

اوراق ۹۱

وقفی نادرشاه

آغاز بسم الله الحمد لله حق حمده والصلوة والسلام

انجام (ظاهرا و باطنا دائما وابدا)

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازدید شد